

محمد بن عبد الله بن محمد

بخارا خطبہ الاسلام

خدا را که تویی وانی

صلوات

بسم الله الرحمن الرحيم

رسد بجا و عجلان
از هیچ چیز و جمال

امی ازین و کتب دیگر

پیشانی

مہربوز خان

2

زینب زینب

72

سیرت

...

100

۱۲۱

...

10/10

سید

وہ

مفت

۷۷۳

MİLLET GENEL KÜTÜPHANESİ

KISIM : H. ALI PASA

ESKİ 764
YENİ KAYIT

YENİ KAYIT No.

TASNIF No.

در ابدل رعیت دین بکند بیطرفی هم گویم نمی
از کینه سوی کینه از مهر سوی محرم
بخار خفته الاسلام دینست

قال الله سبحانه وتعالى في القرآن العظيم **التي الى كتاب**
كريم **ان من سلیمان وانه** **سم الله الرحمن الرحيم**
 سجاک سجاک لک السلطان وک البرهان ولا حول ولا قوة
 الا بک یا مستعان لا تشک بک احدا ولا یخذه من دوک ملحد
 ربنا اتنا من لدنک رحمة وئی لنا من امرنا رشدا **ارجب**
 ترین کلمه که طوطیان پچی پدی سرا بوستان پان فصاحت
 مبانی براغصان اشجار معالی سرایند و بلند ترین نغمه که
 عنادل حدائق بلاغت کسری کلستان بدیع نشان انشا را
 تحریر آن آرایند حمد مالک الملکیت حلت ذاته و تقدس صفاته
 که نشان سلطنت رفیع الشان شبخوای کبیری تغذ و یکتایی
 موشح است **للملک الیوم** و آیه کرسی ربوبیتش بغایت کمال آگاهی
 و دانایی مصحح که احتیاج قیام نظام و انتظام مالک روی
 زمین را بخود وجود سلاطین مکن شاید صدق شاهد صدقیت
 خود ساخت و رایت یکتایی پادشاهان صاحب قدرت
 و توانایی را برای آیت وحدانیه خود برافراشته **بیت**
 زهر شمع که چولی روشنیالی بوجدانیتش یابی کوا ایل

صحیح

لا تأخذوا فی حقه ولا تؤمنوا

مرات ذات خورشید صفات بر شاد عظمت دستکار و محبوب
 مضمون دخوا و **السلطان ظل الله** بجای جمال خدای اوست و مفت
 پرده اطلاق عالیات با این همه طول و عرض و **سد ملک السموات**
والارض ذیل پیراوقات کبرای او **لمولفه** اگر ماه گزیند بخرج بلند
 که آینه دار صفات تواند یک کاف کنش برای ایجاد و کون
 کافیت و توپس نون آن کیمیل دو ایرافلاک پستی وانی
 و دودی که بعدای صدار ذای مغفرتش ناله داودی نواله حکمت
 و خلافت مقام شهودی کردید که **و شد دنا ملکه و اتناه الحکمة**
وفصل الخطاب منانی که ملک ملک مایکنت و سلطنت سلیمانی
 در عمان نبوت و بحر سلطانی بهوب نسایم غنائیش در موایم
 کفایت بمقصد کمال جلال انسانی رسیده که **فی سحر ناله الريح بحری**
ما فرده **خا** **خیش** **اصاب**
نظم
 دولت تو دمی هر که خواهی صاحب تو دیگران غلامند
 سلطان تو و دیگران کدامند • تنگ گیر خمی اشراق سلطان
 خواروی افاق راسب انعدام ظلام کفر و فجور یل و یجور کرد
 و کثرت اختلاف اهو و آرا را برایا که موجب انجلاال و اختلال

احوال میشد بوحده صاحب رتبه سلطانی لباس جمیعت و
 مینات وجدانی نوشتانید حوسر عقل کرانهای انسی را از معادن
 جبال جلا قدسیست نور معرفت صفات خود از زانی داشت و
 انامل انکار انسانی را قدرت رفیع استار ایگار معانی کرامت فرمود
نظم ای سرکش بلند بمان در باز کن درون نشینان
 عقل ار در تو بفرود زد در پای درون نهد بسوزد
 بار خود خود را در پر تو انوار ساختش مانند دزدان در صیای
 مردان و تخت است و پیر کردان و پسان تپان بلغای سر زمان
 در تعداد نفوت جلالش لایست بی پایان **مولف**
 نگذریان تو اندر خیال گنجینه اندر طرقت مقال **قل لولا**
البحر مداد الکلمات رلی لنعلم قبل ان تنفذ کلمات بل
ولو جیتا بمثل مدد ا حکیمی که بکمال عنایت افلاک پاک هدایت
 بخندن هنر از نجوم مهر ریوم درایت آراسته ساخته بدلت
 ان سلاطین اقالیم رسالت سرشکان بادیه ظلال را از
 ظلمات کفر و غم نور ایمان و امتداد رسانید که **رسلا**
مبشرین و منذرین و ختم و تکمیل ان مقام جلیل را بطور نور و روشد
 لغان رسول افرازان منوط داشته اوضح مناج دار السلام را

شریعت او و افصح کلام اعجاز مقام را شاهد نبوت او گردانید که
قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین **مولف**
 خودش نور و کتابش نور منشور نزول آن بر و نور علی نور
 ان سلطان انبیا که ایت عنایت انجمنی **انا فتحا لک فتمحا**
مبینا از حکایات فتوح عالی روایاتش یک داستان
 است و مرقات نه پایه پایه اجرام عالیات بر درگاه قصر
 رفعتش برای عروج سپر هدایت قرب سر برستان **مولف**
 چون بر آتش دو قدم پیش اند کون و مکان جمله بس خویش ماند
 جمله ریش بود علم بر علم او بدو جسدیل قدم بر قدم
 رفت بدانجا که قدم هم ماند نور قدم قدم پرده ز خود برفتند
 جدت سیف بی حیفش رجب **انا نبی السیف** حدود ممالک بجات
 را بمواید شریع سعادت غایات مقطع فرمود که **تکلم حدود الله**
 و اتحاد اتباع سنتش با اطاعت او امر ذوالمنن بکمال باشد
 عند الله اشعار نمود که **من یطع الرسول فقد اطاع الله**
 جمدین مزار انواع مخلوقات و افراد ممکنات طفیلی خوان ما محضر
 اوست که **لولاک لما خلقت الافلاک** و تسخیر مفت قلوب بلند
 رواق سبع سموات طبایع اثر یک پیروز او **مولف**

۴

دو کیویش و مشکین لام لولاک دمانش پیریم ما عرفناک
 نقش جانیت جانیت همه اسرار ازین سر یک نشان
 ازان رویش بودی سایه پیدا که بدخورشید را در سایه اش جا
 ز شور الجش شوری جهازا ز نطق الفصحی فتنه روازا
 علوشان او در جرح مینا بود چون مهر در آینه پیدا
 تخت فطرت و ختم نبوت شهباه استالم فوت
 ز نظم خلق اوبیت القصیده سراپای وجودش جمله دیده
 بر دیا و اصلا تالی نهایت در کبریا و صحبت با قات
 اللهم صل علی جمیع الانبیاء والمرسلین خصوصاً منتم علی سیدم
 محمد خاتم النبیین رسول مبین مطاع اسیر و علی
 اله الطیبین الذین صار مودتهم اجرا لهدایه الی طریق السبیین و علی
 خلفاء الراشدين الممدین ارکان بی الدارین و علی سایر
 الصالحین و التابعین هدایه سبیل یقین و سلم تسلماً کثیراً **آمین**
کلام رانده که خلق آدم علیه السلام و انعام النجا و اولادش
 تا نبی اکرام و سلاطین عظام انداختن و قبل ازان
 بتحریک قلم مشکین رقم که حرکتش مانند
 جنبش مصقل است زنگ خاموشی از آینه طوطی فکرت پرده‌خیز

بیا ای سیراف از نون و القلم ز مایه سطران کن مدیثی رقم
 فرو شو بظلمات اسپندری بود کاب حیوان بدست اوری
 که سرخند زین سر تر منده ام سخن چون ماند همان زندام
 تو ای خضر وقت ای خجسته نبات جراد و رمالی ظنی ز آب حیات
 کوراه تا یک ناروشن است بغرزد معنی شب آبست
 اگر معز داری بیا موشن دار چه زاید ز شب بریاض هزار
 سنان معارک بمعنی تویی برارنده سپهر را بدعوی تویی
 اگر خند نوک تو غار آمد است بگلپای معنی بار آیدت
 پس سال ما ندی بکنج خمول ازین مثنی چون نکشتی ملول
 کنون وقت آمد بعون اله که رانی سخن از سپید و سیاه
 تو یانی جنین خامشی تا بک برون کش جو مانی نخ از خونی
 هر بری ریان لغت ساز کن ز نو پرده و دیگر آغا ز کن
 بزم شهنش سر و وی ریان بشاهان رفته در و وی سان
 جو نوک مثال در و و آمد است بپزای شاه و در و و آمد است
 باقبال زینده ناج و تحت زو کش نقاب از غریب و ناخت
 جو مفارطوطی زبان تیس کن چهار از اسپر شکر ریز کن
 چون حکمت بالغه از بانیه و رحمت سا بعه از جانیه بر چسب

اراده سبحانه جنین اقتضا فرمود که در فضا عالم انشاء
 و فضا و قیاسی سدرای حدوث و فنا سر بر جهانانی عالم جهانی
 را بوجود پستی سجود خلیفه ایزدانی و اصل و منشأ افراد انسانی
 مزین گرداند و ذاتی که مجموعه صایع الهی و مصدوقه کلمه شای
 باشد از ممکن خفا بعرض جلا و استجلار سازد آوازه
 بانوازه **الی جلیل فی الازلی** در ضمن خطابات منفیه بکوش
 پوشش ساکنان مجمع اعلا و معکفان جوامع علای رسانید و بعد
 تسویه تحت عالی تحت سلطان روح که صاحب امر **قل الروح**
من امر ربی است بیخه نفس نفس سجوجی بر چپ فرموده
فادابوئیه و تحت فی من روحی کل مقصود بستان وجود در
 صباح شهود شکفت و آن سلطان عالم بر او رنگ چهار
 رنگ قالب آدم قرار گرفت ذات مکرش را بموجب صد و صد
فتواله یاصدق سجود صدر نشینان محافل عیون گردانیده
 رایت نیابت ربانیش را در بام ظهور سر بر بام نه آشام قصور
 که مح **هل تری من ظهور** در شان آن مقصور است بر افراختند
 و سکه سلطانیش را بر فتنه ایض و اهر و **سخ کلم الشمس و القمر**
 ثابت و موزر پا خند خطبه خلافتش بر منبر نه پایه بلند سایه مقصوره

با صفای **و السموات العلوی** سواد شده و به تاج مصطفای تکویم
و علم آدم **الا سماء** محلی گردید و بعضی الله می شد **نظم**
 دست منقش کل آدم جوهرش بخلافت کریش نام نوشت
 تاج تکریم نهاد بر کمرش داد از علم آدم علمش
 ساخت محراب ملکوتش سجده بردند مایکایک پوشش
 همه را کرد ترشح زانها رشح سبحانک لا علم لنا
 ذات پاکیزه صفاتش بر چپ **خلقتکم من نفس واحد**
 مظهر جندین نزار نایده است مطلع کواکب عال مراتب اولاد اجداد
 و اخلاف کرامت نهاد شد و صدف وجود با جودش مدون در
 عز احفاد دوزخی اثر گردید و اقتضای آثار دو اسپم **الطائر و الباطن**
 که احکامشان در سر محل و موطن واضح و بین است اشراف این
 خلیفه ربانی اوصاف منقسم بود بدو قسم و موسوم بدو اسپم گردیدند
قسم اول صدر نشینان محافل دیوان رسالت و نبوت و بدر
 سیرت ان آسمان هدایت و فتوت قایدان راه هدایت یدان مثال
 وصول و اهدا مطالع وحی ایزدی و بنا بر حیوات سپردی که لوقا
 با من نجات و خروج بذروه در جات جز بقصدیق مائیات و تحقیق
 معجزات ایشان میسر نیست و وصول محل قبول و اهب المسؤل جز

بمطابق طریق مستقیم و مشایع حقایق سلمه ایشان مقدر نه
ایمان جمیع ایشان بر قاطبه اتم واجب و فرض و تفضل میان
ایشان و عجب بر حسب **ملک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض** لولفه
خاک ده این تهمان سره مردیده در رخ ایشان یقین نور خدا دیده
صلی الله علیه و آله و است السموات و الارضون و ایرین و ساکنین و
علی اکرم و اصحابهم اجمعین و حق سیدنا محمد آمن بینهم با فضل الصلوة
و التسلیم و اله و صحبه المیتحقین للتعظیم و الکرم **نظم**
احمد مرسل کز و جرح علویانه نامه ملک الرسل فضل از ویانه
قسم دوم آمانند که مدار نظام نوع بنی آدم و مبنای انتظام
مطالع عالمند یعنی پادشاهان ایشان که بمقتضی **الملک و الدین و الامان**
مالی قسم اولند سبزه نصارت جهان از حرارت تاخت فیه فتنه
در ظل حمایت درخت تحت ایشان در امانیت و فیض مکت
و اقتدار از جثم سار و ایم الادار میم مالک الملک در بستان
تحت ایشان روان اجرای بنای انتظام احوال انام با جرای آب
نیج خون آشام ایشان التیام یافته و سواطع انوار سلطنت الهی
از مطلع آثار خلافت و شامی بر سطح جهان کجائی یافته **نظم**
انبیا مرات اکامی حق پادشاهان مظهر شامی حق

و باز از جمله این پادشاهان دولت نشان ایستاد ایشان
آمانند که با آنک دست ابداع انشاء **توکل الملک من تشا** تاج بان
اجتناب سلطنت را بر فرق سعادت ایشان نباده است تشریف
نیابت و قایم مقام پادشاهان کنگ بنوت و هدایت بدیشان داده
نظم تاج داران پسند نمکین همه ظل الله فی الارضین
لیک ظل مطابق کامل نیست جز شاه مفضل عادل
بخصیص سلاطین مجاهدت آیین علمه بیضای محمدی و اساطین
دیانت تزیین اتم غرابی احمدی که بتوفیق قدرت الهی و تائید
قوت نامشای بمفتاح سپاس دل نشان استقامت فتح ابواب
اقامت احکام شریعت حقیقت غایبه بر وجه اتم را حکم می نمایند
و بمقتله تیر مشعل سیف قاطع زنگ کفر و شایع از روی
صفحه زمان می زدایند در فرقان هدایت انجم امر **الطیغ** الله
و اطیعوا الرسل و اطیعوا الامر منکم بنیت و جوب احکام
آوا امر ایشان و معین مقارنه و مقاربه رتبه آن شاهان یه
پایه پیر بر ریالت سلطان انیس و جن یعنی رسول آخر الزمان
صلی الله علیه و آله و آله دارت الفرقان **لولفه** شاه که ادپی رو بفرست
پایه احق است زخور بهتر است و بر سیا جان بچار حکایات

و تواریخ و سیاهان اقطار اخبار عالی شمارخ پوشیده نیست
که بعد از زمان یا امان خلفاء و اربعه را شدین **رضی الله عنهم**
اجمین بیج خان از خانه و دایمی سلطنت و خلافت درین
شبهه مذکوره و درین شبهه مسطوره آن رتبه علیا بر نیامده و آن
بید طولی دست نداده که دودمان آبدیمان آل ظفر مال عثمانی
بناید بر دانی گردیده و آنچه در ایام ظفر فرجام این سلاطین
نصرت قرین و این پادشاهان مجاهدت آئین از غزوات
بکلیه و فتوحات عظیمه دینیه بظهور رسیده در بیج دور از
ادوار فلک دوار نه بچشم انجم سیار دیده و نه بکوش ماه کرار
شنیده **سحر** و لم یجعل من اخبارهم بطن دفتر یوح یعلیهم
ولا ظهر منبر چرا که تا کوب در ختان این دولت جاوید
نشان از مطلع امتان حضرت مسان بر مجمع اهل ایمان تافته
و انوار خورشید آثار صبح این اقبال بی زوال بعون الهی اراتی
شامی رتبه استیلا و استعلا یافته الی یومنا هذا که مدت دو پست
و چهل سیاحت همیشه بر حیب امر بین **جاهل الکفار و المنافقین**
بارقه تیغ فر و ز شرک پوز ظلت کفر شقاوت اند و زرا از
صفحات جهره از زمان زدوده اند و نفع لوای نصرت التوائمه

معظیات بلاد و حصون و امصار و اقطار کمز و فساد مشون کفار
فجار و مستردان سرکش آتش و اربعه را بنصر عالم گیر ملک قدیر کشوده
اند و در کسر مراپم شرک و طغیان و رفع معالم اسلام و ایمان
روز بروز از زود و جار پنجه بلاد معتبره فجار و امصار کفره اشرار
که بمن سلف و خلف این سلاطین مجاهدت آئین آیتونم مساکن ابرار
و منازل اخبار است فزون از مر از است و کنایسی که سابقا کشتا
اهل خلافت و اطفال و مقصد مکتبان و زرد و بال بوده و این زمان
محمد الله السبحان برکات این پادشاهان عالیشان میا جد و
و معابد اهل ایمان و مدار پس و خوانق مقبسان انوار علوم و عرفان
شده فزون از حجاب و بیان است جانچه انشاء الله المجید در
ضمن ذکر ممالک پادشاهی مرقوم خواهد گردید و من الله التائید
و از جمله خواص این دودمان آبدی میان آیت برو جی موافق
دین الی تصرف تاج و تخت شای نموده اند و اصلا بر خلافت
شرع شریف تعرض هیچ ملکی و سلطنتی ننموده اند و سیدی ممالک
کفره و بلاد ظلمه که عطاء علماء اسلام بدفع و رفع ظلم ایشان از
سرانام فتوی داده اند دست غلبه و تسخیر بر بیج ملکی دیگر نکشوده
مؤلفه هزار آفرین از خدای جهان برین پادشاهان کبیر پسان

که دین محمد علیه السلام از ایشان پذیرفت پس انتظام
ز دین تاج کرد و دین اسلام تحت
به تیغ یانی جو برق یان زد و دزدک ظلام از جهان
برف آذان و نصب خطب ناما قوس ماند و نه خود صلب
لقاحیا باو شان از ائمه بقا باد بر شاه عالم پنا
بعد هذا باز برای جهان آرای تمار جهان اخبار و انبیا و کبرا
و نقشان آثار پلاطین از متافین و قدما پوشیده و مخفی
نبت آنجا نجه در رفقه مفضل و رسل و انبیا و پیشوایان طریق
خدا و هدایم الصلوة و الحجة من الرب الاعلی بر حسب فرمود
رافع السموات و الارض که **نظما بعضهم علی بعض** بسموت
و علو مرتبت بر سایر ایشان موصوفند و آن خورشید و شان
فلک رسالت باکو العزم معروف که ایشان مؤسسان شریع
جدیده و شارعان طابق شدیده اند همچنین در طایفه مکره
ثانی هم که شاهان عالیشان و پادشاهان معدلت نشاند بعضی
آنانند که بر حسب اراده افعال مختار که **ان ربک یخلق ما یشاء**
اعلام ظفر اعلام اشعه نور تدبیر و تارشیر ایشان تا فلک اشیر
برافراخته و انوار ساطع السطان ظل ابه بر لوح تحت و تاج

آن شاهان آگاه بر وجه دلخواه بی حجاب سحاب عجزی و قصوری
و غایبه نقص و فتوری پراغداخته نوزده صفت طلیت در قدرت
آلی در جبین بین سلطنت و شاهی ایشان بغایت ظاهر است
و زاسر و دینور جمال عطمت خدایی در مرات فرمان روایی ایشان
بر وجه کمال لایحی و با مروج و با جود ایشان با شایر نبوت
پادشاهان اعصار و ازمان بمثابة خورشید در خشانست
نبت باکو اکتابان و ذات کامل الصفا تشان نظربدیکر
سلطانان بمنزله بحر عذبت بار و دمای روان جندین ممالک
بعیده ایسا لک که بر یکی تحت ملکیت نینب و عدالی برآمده در
تحت تصرف قدرت ایشان در می آید و بسی غنچه مشکلات آموز
که نزد پلاطین اعصار و دسور انفاش در غایت صوبت
و غیر مقدور می باشد به غنم نسیم صبح اقبال ایشان تبسم می نماید
و چون سپهر صدف و ارقرنهای بسیار در بحر عذب و اجاج
نیک و بد روزگار دوار میگرد و تا در جوف او از فیض
انسان احسان محسن و باب انجمن دژ شاهوار خوشاب
موصول می یوندد و مدبران عالم بالایی را با مر خدای بسی
جمعتهای عظیمه و قرنها غنیمه دست میدهند تا انجمن پروری قدم

بر روی آذربک بهی فرمان ره می نهد اینچنین مالک ملک جهانرا
صاحب قران میخوانند ولی غایب و ریب و کمان اگر چه سر یک از
از پادشاهان ~~دولت~~ آل عثمان ~~جمعین~~
که مذکر کلام مبین و جعلکم ملوکا و آنیکم مالم یولت احد من العالین
دیده اند بصف صاحب قرانی موصوفند و بوصف همان کشانی
و کفرزدایی و تقویت دین خدایی مودف و اخبار عریبه و پیش
جمله ایشان در راه دین مبین در کتب توضح مکتوبست و مسطور
آثار آن بر صفحات مکان و زمان مشهور و مشهور **است**
ان آثار ما تدل علینا فانظروا بعدنا اسی الآثار
اما بعضی از شاهان جنت مکان مختص ساخرین ایشان
رأیت ظهور آیت صاحب قرانی را با وج ملک سلطانی بروجهی
افراشته بودند که انظار اولوالانکار از نهایت رتبه چکاها
گیری و جهان داری پنداشته بود و بالماع تیغ لناع سیاست
و برایی حافج و مملکت آرا را در آینه سکندری پادشاهی بنوی
جلوه داده که صاحب نظران زبان درجه دیگر را زیاده
بران از قیل محالات داشته بودند تا آنکه خورشید تائید
مقدر حکیم از افق اعلا و الله **ذو الفضل** شارق کشته پیر خلافت

و صاحب قرانی را به نکلن و استغفار این سلطان مغارب و
شارق آراسته و محلی و دوتاج سلطنت و جهانبانی بانوار معدلت
این پادشاه با کرمات منور و معنی گردانید و مکنون موادی
ایت با بهای **فانج من آیه آذینها نایت بخیر منها او مثلها**
بسماع تصدیق اهل تحقیق رسانید انوار این طلوع بر چهار رکن
نقر مشید خلافت مؤیدش جهان پر تو انداخت که صفار و کبار
کالشیس فی اربعة النهار روشن و آشکار گردید که عظمایای
والله یؤتی ملک من یشاء را پسر جد و انتها نبوده و رفعت دین
آن سلطان ملک ملک را بمشروع **و رفعنا کت ذکرک** غایتی
نمی نموده آنچه عالمان قدرته کاخ رفت شاهان و منتهای آن
پنداشته بودند اساس قسطنطین سلطنت بی انتها بوده آنچه اهل زمان
نصف النهار روز دولت و اقبال انگاشته صبح عظمت و جلال
بی زوال این صاحب قران بر گزیده خصال آمده **نظم**
وانت و این کنت الا خیر زمانه لجت بالایستطیع الا وایل
و هو السلطان الاعظم الاکرم ظل الله و خلیفته فی العالمین سلطان
الغزاة و المجاهدین المؤمنین الملک المبین و المؤید للذین المستبیین امام
المسلمین و امیر المؤمنین الطاهر کوکب ولادتها الراهره لتأسد الملة

البامرة في راس المائة العاشرة الذي لم يأت بمثله الا عصار
والا زمان السلطان بن السلطان بن السلطان **ابو طاهر نصر**
السلطان سليمان بن السلطان که مقر مستطین خورشید پلطنش در بیت
الشرف خلافت این خاندان نصرت نشان در درجه عاشر
واقع شده و پایه تخت عال کیری و جهان دایر را بر اوج فلک
تا میع رافع آمده زمان ابد پمانش بعون ایزد منان محلا ی عجایب
فتوحات و مظهر غایب غزوات دینیّه و مقصود از تدوین و
تسطیر این کتاب بر حسب امثال امر عال و خطاب و مستطاب
بیان آن حوادث سینه و شرح آثار دولت فلک رفعت سلطانیّه
سپهر گردان که بدتها در راه تحصیل این مطلوب کشته بقلم
اشعه تیر که دبیر انجمن بر صفحه و اطلیس جوج نیم بوجف المال خود
این مقال را نوشته که **نظم** کرد جهان گردیده ام مهر جهان
بسیار شاهان دیده ام اما تو چیزی دیگری چرا که فلک خلافت دوار جهان
دار جزمین سراز بار دوران میکند تا اینچنین مای بر سریر شاهی
قرار می یابد و مطلع شمس سکندری پس قرن ها خون میخورد تا اینچنین
خورشیدی از حجب افقش می آید **نظم** جرح بسی کشت بگرد جهان
تا که زد دوران تو دید او نشان مهری رفت بدر یا نشد و

بخت عالم

تا جو تو در سی کعبه آورد او ماه چو پیکان بر بهت بس و دید
تا شرف بوی پس رکابت بدید سندوی شکر و بسی داشت پاس
تا ابدی رو تو بهنا و اساس یافت سعادت ز تو خون بر توی
مشریش کشت بحان مشری ترک فلک جند بدیع شکر کشت
تا بقلای تو مشور کشت زهره که شد نغمه او دلپسند
کشت بر قاضی زمت بلند دور شرف چون بقطار دور رسید
رفت و بدیوان تو طغرا کشید سر جند کمال ملکات کامله عالیّه
و خصایص فاضله سینه این سلطان صاحب قران و دوجه کمال
رجان او بر سلاطین زمان و خواقین دوران ازان از مر ایت
که در تریس خط و خال ارقام احتاج داشته باشد و ازان اظهر
که موقوف باعلام اعلام اقلام گردد و رفعت پایه او رنگ
شاهین که ایت عظمی بر عظمت الهی ازان اعلا یت که اکشت خامه
با بشارت ارمیده اشارت بان تقضی تواند نمود و ارا را وضع
واجلی که توضیح و رسوم بیان بدست یاری نجوم بیان رتبه دیگر
در وضع بران تواند افزود **نظم** نیست جد ذره بی دپست و پا
تا بدح شه شود دستان سرا مدح او کفن نه خورد در کیست
هم او کفن همین مدحش بس است بتحصیص که انچه درین کتاب

لباب برای ابقای ذکر جمیل بر صفحات اعصار و احقاب و تعلیم
و اعلام اخلاف و اعتاب از بیان فتوحات دینه و تائیدات
یعینیه و عجایب ظهور ائمه اقبال و غرایب پر انوار بی ذوال عز
و جلال بعون ملک و شکور مرقوم و مسطور میگرد و شاید است
بر صدق این دعوی و قاید است بر منزل این معنی اما قبل از
از بیان کیفیت جلوس ساسی بر تارک تک جهان پناهی و پیش
از شرح مجاهدات و عزذات و سایر حوادث نامشاهی واجب نمود
از اشعه کوکب ذهن مستقیم قلم پیاخته و به تیزی طبع سلیم تراشیده
و پرداخته و امداد و امداد سواد کلمه چند بر صفحه بیضای املا و نشا
نکاشتن و مقدمه بر چپ **دانا نهمه رکن** در بیان بعضی ملکات
جمیده شاهانه و خصایص جلوه پادشاهانه و وسعت دایره ملک
و مال و فیض عرصه عظمت و توان و کثرت عساکر و انصار و کواکب
منوال بر وجه اجمال بخش داشت چرا که اجمال قبل از معصل بر
منزل مقصود قاید است و دلیل و چون اعاده ذکر القاب سلطنت
شعارش در سر مقام مودی بطویل کلام میگرد و بید و تفریح
باسم شریفش نم در سر و قی لایق آداب نمید و چنانکه از مقدمه
این کتاب مستطاب روشن میگرد و از سایر جایان او رنگ

سلطانی لقب صاحب قرانی باین سلطان جلی البرهان اولی آخر
آنست در سر محل که ذکر نامه و نامی و ایسم کرامی احتیاج افند سلطان
صاحب قرآن تغییر نموده خواهد شد
جهازا نامندی هست و پستی **سبا** و این نام پاک از لوح سستی
مارا و ک الالقاب معانی نامیا مکانها من صدقنا اسپا اسما
و بیان این مقدمه متون به تحقیق بر چهار رکن و شق نهاده اند
رکن اول در شرح شمه از شمائل سلطان صاحب قرآن کامل
رکن دوم در بیان و زرای عظام از جند و احکام با احترام
دولت ابدی و کثرت اقامت خدمات مناصب دیوان سلطانی
و اقامت رسوم قوانین عثمانی **رکن و سوم** در تعداد اقسام عساکر
نصرت فرجام و قوانین استخدام این فرق جنود و نظام **رکن**
چهارم در شرح عرض و طول ملکات غیر متناهیة المسالک و وسعت
دایره ملک و مال و فیض عرصه عظمت و جلال و بیان مدخل
خزاین بحر قراین و کیفیت خرج و صرف ان بمصارف شرعیه بطریق
مرسوم و عطیه **رکن اول در بیان** همه احوال و صاف و مرایای بیایا
سلطان صاحب قرآن قادر حکیم و مالک الملک علیم المستغنی ذاته
عن التعظیم و التکریم چنانچه تشریف اشرف درجات نبوت و بهی افضل

مقامات رسالت بهی را بر چپ **اشاعلم حیث یجعل رسله**
بعناجب دولتی عطا می نماید که قات استعانتش مثل پرو پسی
بر جوی بار ما **ایمن الرسول بما انزل الیه** در جن ابجن ملک و ملک
بر موجب امر **فانتم کما امرت و منی لکنک** راسارت مرا یم کمال ابلاغ
و تبلیغ و وظایف اقامت بر بدن قاطع و اجرایی تخ بروجه مبلغ قیام
نماید تا اضوای شمس دین و انوار حق بین فخری **لا اکره فی الدین**
قد تبین الرشد من الغی طالع و پاطع گردید و سطح جهان عالم
امکان از جان روشن و تابان گرداند که آثار ان انوار خورشید
صفت تا سکام قیامت انجام **اذا الشمس کورت** باقی ماند و نجوم
رپوم ادیان و ملل دیگر را مخدوم معوم سازد ظلمات کفر عصیان
و که درات جهل و نسیان را بنور برهان و نار چشام بر آن از
صفه زمان و مکان بر اندازد و این صدای بلند ندا را در کنند
کردن کردن در اندازد که نور محمدیت که عالم فرو گرفت
خوش عالمی که روشنی از روی او تر بر بین منوال تاج و ملح اعظم
مناسب سلطانی و اعلائی مراتب صاحب قرانی را ید قدرت نماید
شیر تبارک الذی بیده الملك و هو علی کل شیء قدیر بر فرق سعادت برود
صاحب سریری میند که در طریق اتباع و افتخاری آن سلطان سلاطین

انبا لولای انما و اقتدارا با علای رتب سعادت **یا ذل ان کنتم تحبون**
الله فاتبعونی یحبکم الله بر او رده در تقویت و تمثیت
مرا یم شراح نیز اللوامع او بر طبق **ما اناکم الرسول فخذوه و ما**
نهیکم عنه فانتهوا غایت اقدام جمیل و نهایت اهتمام جزیل بتقدم
رساند و برای اقامت تربت شجره طیبه دین و اذات طراوت
و نصارت کلبن کلمای محمدی آمین و لایع پلسال را در بوستان
مجاوده و عزابا دشمنان مله غرامیست در جریان دارد و اب
لطف و مرحمت را که از عین عدالت جاریست در جویبار مشایخ
و مشارب عباد الرحمن و ایا را روانه سازد به قوت پرنچ **بنی**
الاسلام علی خمس کردن سر قوی و پست متر در ابر یحیده آثار
قوت دین قویم را بقدرت ملک علیم از قاف تا بقاف رسانیده
باشد و بحبل متین شرع مبین دست جباران روزگار را ارتقدی
و تعرض باحوال صیغان و بندگ حضرت دیان بسته گردانیده
کمال جمال عطمت شامی و چشت پادشاهی جلال کمال اتباع دین
الهی جمع نموده و ذات شریفش در میان این دو بحر بر مانع
بر رخ حایج گردیده باشد یقین که انجمن سلطانی فایق در میان
سلاطین سابق و لاحق بشماره سید المرسلین است نسبت ما انبا و ریل

پیشین علیه وعلیه الصلوة والسلام من رب العالمین و حکم
حاکم عقل شریف و نفیذ طبع لطیف مصدوقه این تعریف و منصفه
این توصیف لی منع و توقیف جزوات عالی صفات این سلطان
سلاطین زمان و شاهنشاه صاحب قرآن تواند بود **مس**
کر بگویم و کردند اند عقل کین طراز قباى دولت کیت
ان جهان پناهی ظل الهی که جازا علای مراتب پیادوات
و نیویه و اخرویہ است و فایض باقصای مدارج کمالات صوریہ
و مغویہ قیام بر ایستاد و نمیشد ملة بیض را مطمح نظر است علیا
داشته و اقدام مت بلند مرام را بر اعلاى اعلام شریعت غراکی شسته
بجدا دهد که رایات هدایت غایات دین متین بر کات استقام
و غایاتش سر باقی علیش کشیده و فرق تربیت صاحب ذقان
علیه الصلوة من الملك الرحمن بفرقدی رسیده با فریاد و نای اقبال
خسروی را بهم آورده و ما حمت حمیدی عظمت سلیمان را جمع
کرده بلکه حس حمیدی جام نموده از اسباب کام بزم پادشاهی
او و عالم گیرى سکندر آینه نموده برای تمثال تیغ کشای او **لواغ**
لواى خراج برین با وجود این عظمت به پیش رایت او مجویش باغ
اقبال این خسرو صاحب قرآن خود کی خسرو را بود و جمال صغریں

زیباسی کجا در آینه اسکندر روی نمود صفت ظلت الکر در ذات
جهان پناهی بر وجه اتم ظاهر نموده و قلم تقدیر مالک تقدیر جبره
پادشاهی بر لوح سریش بخوبترین صورت کشوده سر بر واجب
القدر خلافتش بقوایم اربعه کمال عدالت و دیانت و سخاوت
که منتجه حکمت و غنچه مشیهد است و مستحکم و حقیقا نام سلطان و وصف
صاحب قرانی از میان عالیشان اورنگ جهانجانی اوراثابت و سلم
لواغ ایماخان بن خان که در نعت شان و ذون تر بعد شان
ترجم برینی بعدل و سخاوت بفضل و سخاوت اماى زمانى امین مینی
با جواب در برابر در وقت جودی جو برق شر در سنگام کینی
بروی جو خورشید ظل الهی برای جو چشمه خوش پیش مینی
جو داد و در مشکلی نرم پشت نباید یزدان سلیمان سکینه
محمده پان سید المرسلین است توهم در میان سلاطین حنینی
ذات کامل العفانش بر عایت جمع اقام عدالت و مراقبت
همه انواع ان باقصی الغایه اراسه و محلی است و جمال این خلق
جمل در آینه نفیس قدسی نقشش بنایت روشن و مجلی تخصیص
در قسم تعادل اعمال شب با محکومان در عایت رعایا و وزیر
دستان و ترجم بر صیغان بر نیه است که تا بحکم قدم سعادت

قدم بر سر پستت نهاده و جتر فلک رفت جهان بایش
و اما نترجم و مهربانی بر اعلی و ادلی گشاده و بنده گان خدا را
که و دایع سبحانند در ظل حمایت خود جای داده و خنجر خورشید بر تیغ
نقدی بر نیز سایه میج صغینی زانده و پنجه نقدی بگشاده و هیچ
فردا ز ام از خوان نعم مغلتش بی نصیب نمانده تا آنکه در ایام
ابد فرجاش اکثر و بلاء و تملال مراع که موطن و مراغه و خوش
بیابانی بود مساکن و مجامع افراد انسان و مراضع عیش و گشت
و کامرانی گردیده و بنا بر در هیچ دوری و دیدم فلک الکواکب
عمارات سطح زمین را چنین متقارب ندیده **نظم**
بنا و ملک و دین تو مقرر شد چنانکه با سقف آسمان ز بلندی بر آید
روی زمین ز رونق عدالت مرست مغر فلک ز کثرت خلقت معطش
صغیرات عدالتش که جلال باری صورت زیبای **مس عدل ملک**
واقع شده است مثل ایند خورشید خاوری از آه مظلومی
بترک عدل و دواوری تیره میگرد و از شد چپام افتخامش
یا جوح ظلم خسارت انجام ملک عاقبت راه نمی یابد نو شیر و ازا
در معدلت مثل است ز خیر عدل از بارگاه و ستون آن از سطح
زمین تا سقف خرگاه بود بخداوند المان سلسله عدالت این سلطان

صاحب قران از آفرینان تبارض لیسنی ارباع المان و از حدود
دیوار عراق تا حدود دشت بقیان و اراقا صی ممالک بین تا نهایت
بلاد ارمن و از مصار مغاربه تا اقطار صقالیه ممتد است و کشیده
و عمود احکام عدلت احکامش ارمای تا ماه رسیده که **و مثل کلمه طیبه**
کثیره طیبه افضلها ثابت و قریبها فی البیت و لو انه
عین عدل تو که شد چشمه دین بهتر از آب حیات یقین
که همین خضر از آن بهره در آید زاب این چشمه جهان سیر و تر است
مخمانجه روح نپانی در ملک بدن انسانی بر حسب امر ربانی هر عضوی
و قوتی را بر وجهی که لایق و سزاوار است تربیب میفرماید و در کثرت
و کیفیت آن بر وجه مناسب و سوت میفرماید این سلطان صاحب
قران هم هر یک را از اهل استحقاق از احرار و عباد و بر حسب استعداد
بپایان استدعا بخفتی در خورد نصیب او فرمیرساند و هیچ کدام را
از بنده گان و سایر زیر دستان ضایع و عاقل نمی گذرد و اجای
احکام الهی و اقامت حدود و بر امل فیما و قطعاً اغراض اغراض نیانی
با مقتضای دین قوم شریفه شک و سهیم نمیکرد اند **نظم**
ملک و دین را بنوی داده نظام دیگر شاه شید صفت خیر و ازیدون تر
و ارث ملک سلیمان ملک حیدر و دل که بکستد در افان جهان ل

اما آثار شجاعت و بهامت این سلطان صفا قرآن زیاده بر آن که
تسخیر آن زبان قلم که قلعه کشای مملکت بایست از عهد فتح مسالک
آن تواند بیرون آمدن یا اثر پاکیزه خامه صاحب ابراقام را صدر
نشین مجال کلام است شرح کلمه آذان میسر کرد و مع مذاکر
ناظران متوسل و دانایان متحدس که از انوار کلام قدیم منتهی که
فل من یبذل علی شاکلته مقتصد بفضیلت علم قیافت و ملکه
فراست که عطیه است و بهی نه معرفتی گیتی موصوفند و بایستد لال
از اوضاع هیله و جمال بر کینیت خصال و احوال مشوف بسی
ظاهر و نیلانیست که انجمنه محیای و کشای پیمای عالم ارا و سایر
اوضاع جوارح و اعضای جاوید بقای این سلطان صاحب قرآن
عالی لواهر یک ولالت نامه به دارند بر کمال لطافت و جمال و نهش
و دیانت و علومت و انصاف با علای مراتب علم و وقار و تخلق
با نقضی مدارج صبر و قرار در ملاجم و معارک پیکار محنین با رز
پیکار در مجموع هیکل انسانی و هیات نهایت بانی این ظل سبحانی
شواهد غایت دلیری و شجاعت و قراین نهایت توانایی و شهامت
و اوجیت و بیان و نور عظمت شامی و آثار فراتر از در جبین
بیش که مراتب تحق و یقین است تا بابت و درخشان الحاصل در

کینیت صوری این اورنگ نشین سپهر و ادوری که بهترین
سپردیت برب جو یار سپهر و ری لغات صفات جمال و جلال
که تردد اهل محقق لفظ بدی در حدیث قدسی که **خلقت طینه آووم**
بیدی از بعین صبا حا بان دو صفت کمال شراپت از
صباحت رخسار بر انوار و از مهابت نهایت کثرت و وقارش عیان
و اشکار است و با بطل باغ و یاق مبارک و اعتدال قامت
عرش تارک بر کمال اقتدار بر استعمال آلات قتال و سهولت کار
فرمانی اسلحه و سپار و سلب حدال بغایت بین الدلالت **بیت**
مزار سپرد که در جده اعتدال بر آید بقامت نرسد که نزار سال بر آید
و آنچه در طی این کتاب بعون ملک الوهاب سمت تحریر و تقریر می یابد
از شرح عزوات غزیه و مجامعات عظیمه و فتح حصون محصنه و ممالک
دار ملکات اسفار پر مخاطره بعیده المسالک خود شامدیت عدل
بر صدق این کفار و بر همه اهل نظار ظاهر و اشکار است که این سلطان
صاحب قرآن تا مثل نیر اعظم قدم بر سپهر خلافت عالم نهاده بهر
جایی که تیغ جهاد ارنیام اجتهاد بر کشیده ظلام خون اثم اهل
کفر و فجور مثل ظلمت شب و یجور از پیش اشعه تیغ نیر شعله اش دیده

و جهان از شر اهل طغیان در ظل امن و امان آرامیده و اما
 اقدام سعادت بخش را در رکاب بخش اقدام بر عوالت نفرت
 فرجام دداورده و عمان گامی بدست حصول امانی گرفته جمع
 سلاطین اقطار بتخصیص اساطین شباطین گمارد است مراد خویش
 پیاده مانده اند و عمان ضبط معظمان امصار و بلاد و حفظ قلاع
 پموات را از دست داده سلسال تبع ابدارش در جویبار معارک
 غار کارزار روان گردیده است اعدا سرای خود را بریم مسموم
 قدرش در آن انبار در کشیده اند بلکه تنگ کوهر وار کینه گذارش
 تنها از مکاره است که از جوهر او جندین هزار اثر و پای خون خوار
 در رویه در و پیچ هفت کشیده اند **لؤلؤ** پیلال حسامت فکند
 پید عدد را و در خود مثل باشد از بند پیلال ختم این که
 شود مثل توان فکر محال است نقیبت براب اکه شود با تو مقابل
 طنطنه صیث جهان کشایش و لوله در کیند کردن کردن و ارشدت
 با و خله و صولتش بر اندام اعلام شاهان خاد **نظم**
 جنب جو در زیران آورد **نزل** بهفت آسمان آورد
 سلاطین مرج شمشیر بند **نزل** آفتاب بلند از بیم عقد

رایت از دها پیکرش آب روان در کام نهکان بحر بود بر و
 سکاران خشک و تر کرده می بندد و عنجای کلبن طغزو فیروزی
 بانسانم اقبال روزی در گلستان قنوج ملک سانش بر ازهار
 بر خار شاهان جهان در بر فتی لی اندازه بر برکی تازه میخند و
 تیغش عجب خورشید یاب که چون از مشرق نیام زین غلام بیرون
 می آید و در روش در چشم دشمن مل کلبن سیاه و تاریک
 میشود یعنی چشم فتنه را سکام آرام و خوابست و چون بپست الراس
 اعدا میرسد جازا چون مطلع فلک در خون می نشاند یعنی هنوز
 صبح اقبال این سلطان فلک جنابت و لهذا اکثر پادشاهان
 اقطار و اساطین ممالک کفار سر عبودیت و خراج گذاری و
 تسلیم بر استان درگاه سلاطین پناه نهاده اند و زبان تضرع
 بمصنوع این مثال کشاده که **لؤلؤ** کز با طالع و افسر و کلیم
 همه ما بنده گان یار و شهیم **مرکز** دل ز شاه در زنج است
 بر سرش خاک اگر همه نچیت **و آنکه** در راه مدتش جو لولا
 راست شد جای او بر سر **مال** ملک همه فدایش باد
 سر حبله بر زیر پایش بود **شرح** بحر جود و سخاوتش

اشارت به سخاوت
سلطانی

که از امتزاج نهر روان عفت و شطریع بران شجاعت
ترکیب یافته از آن بیکران تراست که بسینه سخن بیاجل آن دریای
بی پروا توان رسیدن و یا بدست یاری بادبان بلند علم قرطاس
و قلم بگردان توان کردیدن اما قطره از آن دریا و شمه از آن
شمه زیبا آنست که بخلق جوید و احیان مثل آفتاب در خشان بر هیچ
جمهور از نزدیک و دور نور بسیار و سرور میفشانند و بیچسب
از اهل استحقاق لطف و امتنان و زیر دستان از احیان و انعام
عاش بی نصیب نمی ماندگان لعل و یاقوت را از رشک جوید
آب در بکر خونت و دریا را با امید نوالش کف سوال از حجب
خرقه کبود و پردون **لوه** ناله ابر ز رشک کف دربار تو شد
پسختی کان در زار بخشش سپار **لوه** در میزان علومش مثل میزان سپهر
که محل مساوات بر و ر شبانیت شبه و زر و پنبه و کوه هر یک است
و آدازه جودش در کوشهای صدف دار طالبان بسان ماند
صدای ابر ز غنیانیت حشر خورشید افصال بی زوالش لا
یزال ظل جود و پشایب نسق را بر فرق جمیع فرق از نمکندان شکوی
و بلوئی عنی و مکت و ساکنان کوشه افق و میکنت کسرا نیده و شل

بجز اخضر کنهای طلب هر طالب را از کمر و مهر غرق دریای عطای
بی عطا گردانیده **نظم** کشوده سر سپر کنج درم را کلیدش داده
کنجور کرم را به بخشش بر کنش معارف عالم سر انگشتش کلید کار عالم
خطوط موج بسان راحت ساحت نشانش خط نسخ و بطلان
بر جود حاتم کشیده و از سر انقباض و انبساط آن بحر موج امواج
کرم با انتهای تیشه لبان ساحل احتیاج رسید **نظم**
گفت ز بس که بگردون زرد درم خشد فلک رسم و زر افکنده
خشت یوانت خود جوید گفت گفت این کف بحر است
سهر گفت که کف نیست بحر عاقبت ابر بهار را کف کهر بارش
چگونه نسبت توان نمودن که او گاه می بار و گاه باز میبارد و سحاب
سخاوت این سلطان مغضل چون فضل ملک المتعال لا یزال ولی
انفصالیست و بحر زخار را به پست و دل افاضه شعارش کی توان
تشبیه کردن که او کنهای متوالی را ارد و لالی تنی و خالی باز میگردان
و از دریای بی انتهای اعطای این شاه کنهای پوئال سر حاجتخواه از
درهای نعمت و نوال میشه مالا مالیت **لوه** بحر چون با کف دربار
ازند لاف صلف که مرا و را نبود هیچ جز با و کف کف جوان مرد
دست مرغ و در بر سینه طلب طمع هیچ احد ندارد بلکه بی تعب پوئال

و طلب اواب لهذا دوازه شهرستان چهار دوازه **مفتون**
اموالهم بالليل والنهار و **مفتون** را بر روی خلق عالم کشت و دوازه
کشت و دوازه دست دایم خوان خوش ازان ارنده مردم بحد و شش
امواج دریا نزد افواج عطای او حکم نفسی براب دارد و درم ریزی
پنجه خورشید شش کنج بخشی دست بی بندیش که پس مثل آب نذیر است
ریشه براب امواج بحر جودش چون کف برآورد و کافی ارزاق عبادت
و مقام مصفا انتقامش چون موج برآورد خارق بیضه حیات
اعدای بی دین و دوا و صبح امید امل امل از مطلع بین بانوالس بر
سایان بسیار همیشه طالع و در خنایت و اطار جود و آثار استای
پماحت فلک ساجش بر کشت زار طالبان اودار بر قرار ویران
به نفعان نیان احسان و بهوب شمال افعال بین و شمش کهای
درم و دینار بی شمار درستان پستخان از صفار و کبار خصوصاً
بر کلب امید بر خارا امل افتار و ایا شکفه و باد و باره نجات پنهانی
دارد و غبار فقر و خیار از رخسار اهل روزگار شسته با
اکمه نثار کنج درم و دینارش بر سایر سلاطین روزگار تمام باریست
تبع بخشی او که و پنجه خورشید شمش بر فرق سعادت جندین شهر با
نموده سر بار است از کثرت باران چنانش تنگ شده خورشید

جان زنگ گرفته که قطعا قطع ماده حیوانه هیچ نباتی نمیتواند کرد و
از دست جود بی دریغش در از قوت محر و زرا جوف کان سر بیرون
نمی تواند آوردن **نظم** الدر و الدرری خافا جوده فحقصانی البحر
والا فلاك اما که کاشکان معاون سلطان و خواصا بحار
امانی مرد و راجع و قهر از کان و بحر بیرون می آوراند و علی رغما
بر روی خاک می باشند یکی را بنوک الما پس کساک جگر سوراخ و
دیگری را بطرب مطرقة سماخ سماخ می سازند **نظم** پالما حاصل
کان کریم اردو خورشید کم زنگ دوازه عطای تو بود بسیاری
اگر چه حقصا این نوع عبارات و این طر استعارات در شرح جود
سلطان عالی رایات نسبت بواقع از نهری ریشه و از گلستانی
نقشه بیست نیست اما چون بعضی مطالعه کنندگان در اعصار و
ازمان دیگر این جل بر سیاق اغراق و سخن آرای و رجوع بمشاق
محدث و منقبت سرایی نمایند لازم نمود و فردی از جزایات این
معنی باز نمودن و زنگ شبه را از این نقد بن این دعوی زدودن
و اگر چه امثال این واقع که حالیا سطور میگرد و بسیار بظهور رسیده
اما پنجه ازان جمله در حین ترقیم این مرام بخاطر اتم میرسد انیت
که چون در شهر **پنجه** **عشرین** و **پنجاه** و الدجست مکان سلطان

صاحب قران یعنی پادشاه معدلت نشان اقلیم کشای کیتی پستان
 سلطان سلاطین جهان المستیج فی جوار رحمة الله الملك المنان
 السلطان سلیم خان علیہ الرحمۃ والفرحان بقصد دفع شر و طغیان
 شاه ایران بجانب تبریز و ممالک اوریا بجان توجه فرمود و در
 موکه جالدران مثل صبح رخسندہ تیز و تسع درخسندہ شاه شرق
 را بگریہ خون ریز مدد کردانیدہ و تاج و تخت و ملک و بخش را
 مثل ابر پرکنندہ پاختہ و اکثر اعیان و دولتش را بفرب تیغ بران
 پرداختہ اعلام نصرت و فتح و ارسال سلطنت ممالک ایران زمین را
 باوج جرح برین رسانیدہ و بنا برین کہ آن دیار را تاب آن نبود کہ
 عساکر انجم شمار تیغ گذار کہ از چہر و انحصار بر روندان رستان
 انجا تسلط نمایند و معدلت سلطانان ہم زوای وید کہ بر مقتضای لازم
 الامعناي كلام انذار انما **ان الملوك اذا دخلوا القرية استضعفوا** و
 فزای آن دیار در تحت اقدام بطور عیا کر معترض و آزار کردند بعد
 از آنکہ بر تو مایع رایت طغرایت وہ روز در شهر تبریز افتادہ بود و از
 شاه کریمخان اثری و نشانی نماندہ غایت مراجعت بمالک رویہ
 و عدو بجانب دار السلطنت مجید فرمود و چون شاه مذکور منہزم و متور
 بہزار جہد و جیلہ جانی از منہر کہ جہاد بروی برودہ بود و چشمہ احیاء

نصرت شاعر

از سیل سل شمشیر ابداران عیا کر خون خوار غلام نمودہ جس
 تدبیر سلطان مقتضای آن کردید کہ سح احدی تخصیص جانت تجارت بجا
 عجم دان و بار آمد و شد نمایند تا اسلحہ و آلات طعن و ضرب و اسب
 و اسباب جنگ و حرب کہ اکثر از جانب دیار روم بدان مرز و بوم
 نقل میشود من بعد نرود و او بر همان حالت اکسار و دولت و خیار
 بی برائی باقی مانیدہ برین موجب فرمان لازم الاذعان بامرای
 سرحد دیار بکر کہ فتح آن نتایج آن چو فو اثر بود مرقوم و مرسل
 کردید چون بعضی تجار دیار عجم و غیر ہم از غایت طمع و شرہ بر
 کسب و مال از دوال مخالفان سلطان عظیم الاقبال اجترار نمودہ
 بر دستور سابق در آن مسالک و طریق اندوخت یکدند و ذرا آن
 مشایع مشایع گردیدہ و بی راسی نمودہ و از راه و بیراہ خلاف مقتضای
 امر قضا و سکاہ **الطیعو الله و الطیعو الرسول و الاطیعو ائمتہ** را بعلی می
 اوروند حیت پادشاهی برای نفیذ حکم قدر نماید کہ اوجب واجبات
 برداشت سمت سلاطین مستدعی آن کردید کہ احکام قضا احکام بامراء
 حدود و ممالک و حفاظ مسالک سمت صدور باید کہ سرکس من بعد
 مخالفت امر لازم الاطاعہ نمایند و طریق آمد و شد را مفتوح داشتہ
 از عیسان متوج اجترار نماید اموال و اسباب تجارت او را بر

جایابند برای پابند صاحب گرفت نمایند بنا علی ذلک مستحفظان
شوارع و مسالک و امرای پسر چه مالک اجمال و اوزار و درم
و دینار بعضی تجار را و ران و لاسل اوراق کلکهای جزا که مشکام
استیلا اجزات و تنزی جشد خورشید و الابدست راه و ازان
شمال و صابر باد فزار و دو بر خاک غیر از برز و تعرف نموده
عمره تلف و عرصه ضیاع گردانیدن و ان جماعت تجار خیار
در کاه معدلت شفا راده از گناه خود اعتدال چپسته عرض
افتخار نمودند و در حجت سلطان مرحوم ایشانرا و عده فرمود که
انشاء الله الاکرم بعد از فتح مالک عجم جبر نقصان و تلافی خیران
ایشان بفرمایند و بعضی را لیاقت بود با عطای مناصب و اجزای
مراتب و وظایف سر از از گردانیدند و بعضی دیگر در ظل معدلت
و داد سلطان سکندر نهاد بکب و کار و داد و ستاد مشغول
شده اضعاف انچه از دست داده بودند اکتساب نموده مرفه
الحال میکردانیدند و این خدای شوق انگیز را کجوس غایبان دیار
خود بیرسانیدند که شعر و لایب فیم غیران ضیوفهم تمام
بنسب الا حبه و الوطن تا آنکه بر چپ حکم الهی و مقتضای حکم
ناتناهی نوبت خلافت و پادشاهی بحضرت سلطان صاحب قران

رسید و پایه او رنگ جهان پناهی را از مرتبه فلک تاسع در گذرانید
نظم آنکه تاش می زواید جبره هر سکه و آنکه ذکر میفراید پایه
مر مبری بنابر تعاریر ارا شاهان خورشید رای و تعد و
مسالک تدبیرات جهان کشای که از مضمون شبه زدایی این کلام
صدق سیما که و داوود و سلیمان از یکجملهان فی لیلث از لغت فیه
فتم القوم و کنا جگیم شاهین فتمنا با سلیمان و کلا اینها حکما و علما
مستفا و میکرد و سلطان صاحب قران بمنع تجار از ان دیار
التفاوت نمودند بلکه مستحاکم شوارع و نگاه بانان مشایع آهشام
رخصتی نموده طریق آمد و بشد را کثودند چون کمال لطف و مرحمت
و جمال جود و علو متمش شد و اعلی شود و بلج و پیا کمان خطه
وجود کرد و جماعت تجار مذکور را که بصفتم همیشه طالب برکتند
توت طامعه در حرکت آمد لمو لعد بر پسر شاه راه سلطان سیفی
صف زدند انجمن که میدانی بزبان مقال حال بلند
طلب جبر نقص خود کردند اگر چه بعضی ارکان و یوان
فلک بنان حصول مامل آن جماعت را معقول ندیدند و گفتند که
چیزی در زمان پادشاه ماضی در اطراف مملکت تلف شده باشد
و برای اجزای احکام سلطنت و جزای مخالفت حکم قدر رتبت بوقع

رسیده و استخرج و تحصیل آن از محال فیاض محال گردیده چگونه
از خزانه عامه عوص آن مال بی شمار را بشمار رسانند اما سلطان
صاحب قوا بعد از تحقق صدق کفایت تجارت بمقتضی عدالت قبول مول
آن جماعت فرموده امر قدر آثار شرف اصدار یافت که محاسبان
و دیوان عالی ارکان آنجه از اموال و بضایع جماعت مزبوره تلف
شده باشد حساب نمایند بعد از آنکه باز دید نمودند مبلغ خود خردار
آنجه عثمانی بود که سرخواری صدر آنجه باشد و بحساب محاسبان
و پس چهار هزار و ششصد تومان بر بری میشود چون دفتر
ناتمام رسید و موقوفه پای پر عدالت مصیر گردید محض از
مقام کمال ملکه سخاوت و مروت و رعایت حقوق ایت و
بنوت تا بر سج دی دزه غبار از آن پادشاه مرحوم دین دار ماند
و جمیع اسپند بدعای ترویج روح پر فوجش مشغول گردیدند
حکم ختم و امر جزم صادر گردید که عوض نقصان مذکور بالتام
از خزانه بر که فرجام تجارت رسانند و اصلا خبر کم نکر دانند بر حسب
امرواجب الاطاعت جمیع مبلغ مبطور را بمیزان دو کفه عدالت
و سخاوت سنجیده تسلیم تجارت نمودند **نظم** بسختی کشد کج شامان
نبر می کند بر کدایان نثار بجای عطاران کف بحر جوشش نذر

ذره صامت از ریختن در خودش عجب صامتی بن که فو کرد
زنی قدریش شش داد کرد جان باد برسیم و زرجور شاه
که زیاد عدلش براید باده اما رنجه از زلال انصافش بخلق
صاف صبر و عفت قدسی او صاف آنکه با وجود کمال بن جوانی
و کسرت و داعی قوتها چمانی و نهایت قدرت بر تحصیل مقصیبات
طبیعت کمانی عنان نویسن هر کش نفس آتش و ش را امید و عد
کریم رب اعلا که **وَأَمَّا مَنْ خَافَ تَقَامُ دَبَّةٍ وَنَهَى انْفُسَ عَنِ الْكُفَى**
فَإِنَّ الْكُفَى الْمَكُونَى جان باز گشوده و مقصیبات قوا
جوانیه و شهوانیه را بمیزان عدالت نسان دو کفه شرع زبانی و عقل
نورانی جان راست بر سنجیده که از طرفی شره و حمور مثل دامان
افلاک از الوده کی خاک ماکت و ذر و در خاک پایش در دیده
اعل و ریع و تقوی بمنزله ماء ظهور پاک فیلش در میان خدام
و خیلش بمثابة ایت که قلم اشعه خورشید پاکیزه علم باید که هر روز
جند بار زبان باب آن چشمه بر تآب بشوید تا حوضی از آن باب
بگوید و نسیم باصفای صبا باید که مشام ارساکنان گلشن معلی
استغاره نماید تا کلی از گلزار این خلق رضوان شاعرش بگوید
پاک دامان لطفش کر به بند آفتاب • صحبت خاص سجاد بر نابد بعد ازین

۲۸
اشارت بکمان عفت

خانه بخش حصار است آهین بر کرد ملک برای حفظ و پاس
 غیرتش هم بکنندری برای صیانت اغراض ناپس اگر چه همیشه جمیع
 سلاطین بکنند تمکین این خانه دان مودلت این شیم حفاظ و پاس
 اغراض ماس بهترین و پاک دامن ترین سلاطین روی زمین بودند
 و اذبال لباس با طهارت خلافت را بشمه کل الود مابعت نفیس بی
 آب **لا تارک النفس لا تارک السوء** کسی او اشارت نیالوده
 اما این سلطان صاحب قران در بین صفت فوت بیان بر همه
 سلاطین جهان فایق است و افعال استقامت موالش با معصا
 شرع مظهر موافق و مطابق جانچه بحد الله تعالی میامن اتصافش
 بمثال او امر الهی و احتساب از طامی و مناسی در اکثر ارکان
 دولت و اعیان حضرت تاثیر کرده و بر حسب فرموده خلیفه
 ثالث که **انتم الی ما فعل** **اصح من قول** بالبطیع والاختیار بی
 اکراه و اجبار متابعت و اقتدار با طوار شرعیت شعارش نموده اند
 و رنگ ارکاب معاصی از مرات افعال و احوال خود زدوده
مشهدی شاه جرض دان چشم چون لولها اب در لوله روان گولها
 چونکه اب جرض پاک و صاف شد لوله با هم سبیل اوصای شد
 و اما ملکه دانش و حکمت در تنبیس خورشید ممتش جهان ثابت و رایج

افتخارت بکمال درایت سلطانی

است که نقش و صف آینه سکنری نانی و ناپخت نظرش بخش ار
 استقامت اشعه انوار تدبیرات متین مطلق نور حق و یقین آمده
 و جیب تدبیر و کنویش برای طلوع خورشید رای حشده افق بین
 کشته **نظم** شناسی که میخواند بستم عقل رای او ز روی تحفه
 امروز نقش حالت فردا شد پس از نیت ارمه صافیش اب
 ملک روشن گرفت از رایت عالیش کار سلطنت بالا
 راستی رایت دین از درستی درایت صواب نمای اوست و
 تمثال جمال بی نقاب **و شد ذنا ملکه و آینه انکس** **فعل المظالم**
 از بکب نمایان در آینه ضمیر بصای او اسایش ارکان پادشاهی را
 بر زمین بین حد حکمت و دانایی نهاده و تنج اجای احکام جهان
 بانی را از جوی بارما علم آب داده و ناکه درگاه دانش پاش
 درگاه دیگاه بعلماء آگاه و فقها دانا نباه مخوفیت و فغان فشان
 بتحقیق مسایل شرعی و احکام دینه معطوف و در روزهای انقا و
 دین عدل و داد بشرط اسانه بوسی پرسند و عرض قضایای
 شرعی می نمایند اما در بعض امور کلیه مثل حکم قصاص و دیگر احکام
 مخاطرات احتیاط خود بالذات تحقیق و تنبیس احوال ایامه و فقها بر
 التماس می نمایند و بعد از احتیاط تمام و ملاحظه تمام حسب القول الاقوی

عمل میفرمایند **نظم** مساعدید یغاش در منابع دین تاثیر
 مویست در معارج طور و بیان توجیرات عالم مدار شرح آرا
 و انظار فتوح آثارش که درین پنجه بدایع نگار انشا الله العفار
 پست اهدار خواهد یافت آینه ایست برای نمود صورت صدق
 این کفزار **نظم** رای تو در بکینظر مشاهده کرده نقش تضاد قدر
 رتبه ایجاد اگر چه شایسته سینه مخصوصه و مراتب علیه مخصوصه که
 مدح و خالق اشیا جل شانہ و تعالی بر حسب **و الله مختص بر حقیقتش**
 بذات معاد و اقربان این سلطان صاحب قرآن عطا فرموده
 برون از حد و عدد بیانیست اما از جمله آن خصایص بی شمار و آن
 شامیل ال انحصار طلبا لا اختصار درین پنجه دلیلی برده وجه پست
 تحریر می یابد و علی الله العکالان و منه المداد **نظم**
 بحر بخش جو شود موج شکان جزمه حرف بود تنگ مجال
 کوزه از بحر جو در یوزه کند بحر پیداست چه در کوزه کند
خاصه اولی بر صیغه خاطر عارفان اسرار اسالیب اعداد و بر
 لوح نمابر مختفان خواص ترکیب اجاد مرقوم و مرپوست که مجموع
 مراتب اصول اعداد ده است زیرا که جامع جمیع انواع اینست که
 از فرد و زوج و فرد و زوج و زوج و زوج و فرد و زوج و زوج و زوج

و چون با تفاق مختفان حکما و الهامان آراء علما محقق و هویدا گردیده
 که کجایی زوال مر موجودی نیست که بعد از حصول جمع مراتب ممکنه
 الاصول بازان شی رجوع بمبدأ اعلی و اصل معلای خود نماید لا جرم
 حصول تکمیل این اصول عددیه اینست که وصول و انضمام یا بر مجده
 و مصدر جمیع اعداد که واحد است و ازین و ازین وصول عدد ده
 که اکمل مراتب اینست بحصول می یوندد و تا مایه جمع درجات بشمار
 و این مقام این رتبه با اصول مذکوره و بتضعیف او رتبه بعد رتبه
 و مرتبه بعد مرتبه صورت می یوندد و باز مایه بفریب این عدد در
 نفس خود حاصل میگرد و تا الف بر همین قیاس تالیف
 می یابد و همچنین باز الف با تصاف مایه بصفت عشریه بطهور
 می آید و بعد از آن درجات غیر متناهی به ترکیب مراتب
 اصول با اکمل درجات که ده است و التحاق ینماج آن که مایه
 و الهیت حاصل میشود بنا برین مقامات مرقوم مفهوم اهل علم
 گردید که مرتبه عدد ده بر جمع مراتب عددیه در کمال غایت
 و آیه شامیه **تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ** بکمال این رتبه منقطع و لم یطو
 و لفظ تمام در آیه کریمه کلیم میالک که **فَانْ أَمَّتْ عَشْرًا فَمِنْ عَمْدٍ**
 بمویدات این معنی لاحتیست و باز عنصر اب شانش با کوزه

گشت و قی غریز او کثیر شده و در ازاله ذره کی میگرد که سنا حه
پیشش بعفت عشرنی عشر متصف باشد و الله اعلم در تعیین نمودن
بعضی این دین رضی الله عنهم اجمعین مقدار مذکور را دور نمی نماید
که همین نکته ملحوظ شده باشد و همچنین کمال رحمت و رحمانه بتضعیف
ثواب و در مقابل عبادت انسانیه و بتعین این رتبه تبیین یابند
مَنْ جَاءَنَا بِحَسَنَةٍ فَلَهُ عَشْرُ امثالِهَا و وقوع مراتب عقول بمسکات
حکما مبادی و اصولند برین عدد و کامل متمم بحق این پیاپی است
و دیگر غوامض اشارات و لطایف نکات درین مسئله که
تفصیل آنها مودنی بتطویل میگرد و بسیار است و ادلی و ایما
و اختصار بر همین کنار و باز اکمل عقول عشره علی مذبه هم عقل
عاشر است که با فاضله صور و هیات بر بساط و مرکبات
توسیع نظام و سدا و عالم کون و نیا و را باذن الله القادر
بما شراست چرا که استکمال افزین بوجود و ظهور اوست و
طلعت ابا و عدیت کائنات روشن بنور او اگر چه عقل اول
را از حیث مبدایه افضل کند و الله اعلم بعد از ظهور و توضیح
این مقدمات بقرائن عقلیه و شواهد نقلیه محقق نخواهد ماند که
مراپیم سلطنت و شریاری و لوازم معدلت و جهاننداری بر طبق

اشارات صدق صغبات و **وَبِئَرِ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ**
وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ از ان باقصی مراتب رونق
و نظام و اعلی مدارج حسن نیت و احکام رسیده که ذات
شریف این سلطان صاحب قرآن در میان خاندان آل عثمان
افاض الله عليهم سبحانه الفخوان در مرتبه دهم واقع شده و بشابه
عقل فعال است و بدین خاصه افضل و اکمل جمیع سلاطین عالمی
و عال چرا که رجحان این خانه داده با افتخار بر سلاطین اعملا
و خاقین روزگار و در تواریخ صدق نگار ایشان بطور است
و شده ازان در ضمن دیباچه سابقه مذکور و سلطان صاحب
قرآن شاه بیت بی ریب این قصیده شامی و دره التاج بی
قیل اکیل پا و شاهیت و رتبه فلک منتسب نسبت بجد علی
یعنی ما و شاه عوالم حقیقی و مجازی سلطان عثمان خان غازی
که مجد و امطلع خورشید این سلطنت بی زوال و غره ماه این
اقبال لایزال است بحسب نسب جاوید بنیان برین متوال و عندا که
مرقوم اقسام صدق اعظم میگرد و در مرتبه عاشر واقع
شده السلطان الاعظم فی الزمان الغازی فی سبیل الرحمن
خليفة الله الملك المان **السلطان سلمان شاه خان بن**

السلطان سلیمان شاه خان بن السلطان بایزید خان بن السلطان
 محمد خان بن السلطان مراد خان بن السلطان محمد خان بن السلطان یزدن خان
 بن السلطان مراد خان بن السلطان اورخان بن السلطان عثمان خان
 مکن امد ایسلام فم علی اراکب اللان و ادام اخلافهم کنیا علی سریر
 ایسلطنته اما للزمان و کما لایل الایمان و پسر پسر
 عالی حبیب ابوالسلاطین و سلطان المجاهدین المتاتل فی سبیل الله
 الناصر لدین الله لیث المعارک و المعازی السلطان
 العازی در کتب تواریخ این خاندان عالی شمارخ بریں کونه که
 مذکور میگردد و پستور است و هوذا السلطان عثمان خان بن
 ارطغرل بن سلیمان شاه بن قلاوچ بن قزل بوغان بن
 بایمور بن قلع بن طغرا بن قرايونس بن پشور بن بلغای بن پشونور
 بن نوتمور بن یاساق بن حمد بن قلع بن دورلق بن
 قراخان بن ناسون بن یلجای بن بایک بن طغرا بن دواغش
 بن کوچک بن اورتوق بن قاری بن حکتمور بن طویرخ
 بن قزل بوغان بن یاق بن یاشوغه بن خورمز بن بایسوی
 طغرا بن پیونج بن جاربوغان قورلش بن قوزغاد بن مالچق
 بن قاش بن قره اغلن بن سلیمان شاه بن طرخلو بن بولغان

بن بایمور بن تورمش بن کوک اولوب بن اعورخان
 بن قراخان بن قایتی خان و بعضی از مورخان که در تبیین این
 سلاطین بلند جانب گزیده اند چنین نموده اند که این قایتی خان
 که جد ابوالکلیک اعورخان است حضرت عیض بن اسحاق بن
 ابراهیم خلیل الرحمن است صلوات الله و سلامه علیهما و علی نبینا که
 بعد از افاضه برکات الهیه در اولاد او احادیث مجاد و عبودیت
 و انعام و خیل و چشم صحاری بلاد عرب برایشان تنگ و پیر
 تعب شده برای وسعت معاش بجانب بلاد ترکستان و ممالک
 توان نقل نمودند و پادشاهی آن بلاد و بر روی و بر اولاد او قرار
 یافت و در آن کشور باین اسم مشهور گشت و بعضی دیگر میگویند
 که قایتی خان مذکور بر دیپ باقوی بن اولچه خانیت و از
 نسل یافت بنده نوحیت علیه السلام القصه در زمانی که سلاطین
 شوکت آیین سلجوقیه از ممالک توران بکشور ایران درآمدند
 یکی قبیله قایتی خان بود که اجداد عالی تبار رحمت شعار ابوالسلاطین
 عثمان خان علیه الرحمة و الرضوان حاکم و سردار آن قبیله بودند
 و چون اراده سبحانیه بر رفع ظلمات کوز و عصیان و نشر مناشیر
 نور ایمان درین بلاد و ممالک غیر متناهیہ ایساک تعلق یافته بود

تعیین

و خدمت

و انوار مهر رحمت ایزدی برین دیار تافته سابق فضل سابق
 ربانی آن قوم مبارک آیین را که آیت بشارت در بین فسوف
 یائی الله یقوم بحکمهم و بحجونه اوله علی المؤمنین اعزّه علی الکافرین
 در بیان شان ایشان مطلق است بر بلادی که شرح آن انشاء الله
 مذکور خواهد شد مظهر و منصور گردانیده توفیق فتوحات ایشامیه
 و عز ذات دینیہ کرامت فرمود و چون تعاضیل این حکایات
 در تواتر رخ عالی روایات ایشان مزبور است و مشهور بهین قدر
 اکتفا نموده رجوع بآن شخص بعدده می نماید **نظم** تاج داری پری
 کوهرت که مرا پیر شعی پریت نام دارد تو شد سرور و کلا
 میرو و نسبت تو شاه شاه **خاصه ثانیه** آنکه از روی نوبت جهان بانی
 بر همین اسلوب و بانی مذکور کردید سلطان صاحب قرآن و هم است
 ازین پادشاهان مجدلت نشان که بی واسطه جواب و آثار ب
 ولی انفضال و انتطاع است سلطنت عالی مناجات هر خلف سعادت
 بعد از والد بزرگوار از چند بطریق ارث و استحقاق برادرانک
 خلافت و پادشاهی آفاق جلوس فرموده اند و در قیام بعبادت
 غرا و جهاد و تقویت و تربیت دین باریا و دفع و تسخیر بلاد و
 قلع و قمع اهل شر و فساد و اقامت مراسم عدل و داد بر آنجا و

و خلافت هم

و اجداد فریدون نهاد خود افزوده اند و اتصال پلسله
 سلطنت و ترتیب ترتیب خلافت در خانه واده هیچ یک از
 سلاطین ماضی و حال برین ترتیب و منوال واقع نشده
 زشایان عالم سیرامه توانی همیشه بود دولت پروری
 از ان یافت دولت بدور کمال که چون عقل عاشق دم آمدی
خاصه ثالثه آنکه قلع و قمع این کوکب دری شامی از
 مطلع رحمت الهی و ظهور این دژ فیروز عالم افزوز بحرین
 سلطنت صوری و معنوی از انبشار آبای علوی و اممات ارضی
 یعنی ولادت مبارک و میمون و بروز وجود با جود سماوی
 در شور سپیده **و سیمامه** که راس مایه عاشره است واقع شده
 و ذات شریفش بحقیقت مصداق مضمون این حدیث با بها که
ان مدیعت لندة الاله کل ما سسنة من تجدد لها ویتها
 کردید چرا که بحث که معانی آن ارسال است از جمله اصدق مصادق
 آنست که با هر صانع چون شی از نشان خانه عدم و کمون مرسل
 گردیده تا صحن صفه ظهور و نمودن خرامد و در بستان برت
 رچین نشود و نمایانند بر حسب **کل میسر لما خلق له** کار عمره وجود
 با شمار اشیاء ما خلق له انجامد و بنا برین مقدمات سابقه که در بیان

مصدق

علی راس

کمال رتبه عاشره مؤدا کردید بطور رسید که این مایه ازین
 حیث افضل ماتست و این معنی هم از جمله شاهدین است که لالت
 برین که این سلطان صاحب قرآن از جمیع سلاطین ماضیه که در
 روس مات ماضیه بعوث گردیده اند افضلست و اکمل و باجود
 وقوع سلطنت و پیشت در درجه ادم این معنی هم از غرایب اتفاقات
 و عجایب حالاتست و بدین اشارت که محصلش عشرتی عشرت است
 امیدواری تمامست که انشاء الله تعالی ام عمر و دولت ابد
 فرجامش بعد پال میرسد **مس** هزار سال گمانی که جای آنی داری
 که کردگار ترا عمر پای دارد **خاصه رابعه** آنست که چون منشی
 دیوان قضا و قدر منشور سعادت نشور سلطنت بحر و بر و پلور
 حکم خلافت جهان خشک و تر بجایه ملایم رقم **و القلم**
 بر صفحه مسطر کشیده اقالیم عالم بنام این سلطان عالی علم مرقوم
 گردانیده و آوزاده انوبت رتبت شامی را از درگاه جهان پناه
 این صاحب قرآن غلامه بکوش خورشید و ماه رسانیده از
 روی ارادت و استحقاق مثل خورشیدی ندید که جمشید طاق سید
 است بکنا و طاق بود و از برادر و اقارب برادر مفود و بی
 شریک و متوجه واقع شده **سلم** مثل غیدش فلک از خواب هم
 مثل فلک ندیده بظاهر بخوابید

بلکه در آینه و در آب هم و چون حال ظلیت اله
 در مراتب خلاف این شاه بروج آتم و دلخواه ظهور نمود
 صفت توذ و یکتایی که اقوی و جوه تسمیه سلطانت بطل خدایی
 در ذات بی شائش مرتبه قوت و کمال دارد که شریک بالقوه
 هم داشت و این صفت منحصراً با آنکه در خود **ع** شنبیت منتهی
 مرتبه است باها **خاصه** آنکه بر ملاحظه کنندگان اخبار شایان
 ظاهر و صانست که همیشه با دشامان عالم مدار از روی قضا و اراد برای
 تسکین کرد فتنه و آشوب و نصارت بوستان ملک و ملت بروج
 مرغوب آب شمشیر فتنه نشا از درجی حیات اقربا در مرزمان
 و دوران جاری و روان ساخته اند و برای انتظام احوال امام
 بر حسب **الملک عقیق** بارنگاب این امر عظیم با لزوم و پرداخته
نظم بیک تاج و تخت باشد بلند جو افزون بود ملک بد کنند
 کی تاج و بر بهتر از صد بود که باران جو بسیار شد بود
 اما هنگام جلوس پهلوانی کردی ازین معنی بر ذیل سعادت
 جاویدانی این سلطان صاحب قرآن نرسیده و بنا بر تقو
 مذکور در استتلال و استمرار بر تخت خلافت منصور اصلاً با راقه
 وی و اصحابه الی نسبت با خویشان و اقارب بلکه بر بخانیدن

نیکو
 نیست چون مثل و شریکیت در جهان
 سایه حق محبت غل هو الله احد
 و ملاحظه کنندگان اوضاع مرزمان

از پیکانگان و اجانب هم محتاج نگردید **نظم** صدق را که
 یعنی زور دانه پر نه آن قدر دارد که بگذارد تو آن در
 اکنون بگذارد که برای سلطنت خانه و این موهبت
 عظمی و عطیه است کبری که اگر جمع السنه سیوف و رماح
 بودی شکر حصول این صلاح زمان کو یا گردد و تیغهای پر صغای
 نام در کنج صومعه نیام سکون و آرام باشد و شمشیر آید و گمان
 قرنها در مقام عبادت پشت راست کرده قیام نماید و سهام
 و شمشیر انتظام در معبد جعبه جمیعها نموده بیکبار پسر فر و آورده
 در پیکر و مانند و لیسنه پولاد و صمد مدتهای مدید طول
 ابل و النهار روی تفرغ و افتخار بر خاک نازل و آنکیار
 نهند و کندار چند کربودیت بر میان جان سته زمانهای
 دور و دراز از بی انحصار در حلقه از ابدان باریک کار حاضر
 شود و سپر بادی روشن بر همه صفا کف حاجت گشاده روی
 در محراب دعا آورده منور از عنده شکر این نعمت برون
 بنایند **نظم** ز رکهار توکی بر دل نشست غباری مکر غبار
 رست کان نشست بر دل ختر **خاصه** باید انیت که هم نیابری
 تفر و بیکتای و بنی برین تو چندی و بنی و استلال جلوس بر

تحت مالدانی قطعا بمعادنت امرای سرور و معاضدت
 عظمی و شکر محتاج نگردید و غبار عار منتهای احدی بکوشه بساط
 سلطنتش رسید **ت** جهان گیری او بحق بود و بس بودش
 در آن منت از یکپس بلکه رقاب جمع کردن کشت درگاه محترم و مرداران خدمت
 و بندگان مکرّم و تمام رعایا و امم بطوق منت این سلطان عالم
 مطوقیت و حق محافظت بر همه جهانان ثابت که که بکوشه چشم
 بلند نظر ملکت آج و نکت سلطنت مقرر گردید و جمیع امم را در ضلع
 ظل جبر معدلت و حمای حمایت خود کشید **ت** آیند خروان همه
 در سایه های اینک بسایه تو در آمد های ملک **خاصه** سابع
 آنکه بنایان عفو ملک و دولت و مدبران امور جاه و حشمت
 پوشیده نیست که پادشاهان عالیشان چون بر سر فرمان نمکن بایند
 برای جذب قلوب امام و امانه خاطر خواص و عام در خزانة خود و بخارا
 یکشایند و جمیع افراد بندگان و خیل و چشم را از فقر و محتشم غن
 نعمت و امتنان بگردانند چرا که بر چپ این بیان **الانسان عید ال**
 از جمله تدبیرات توفیر ارکان سرر سلطنت و شامی آنست که جذب
 قلوب باین اسلوب نمایند تا خاطر پیکریان مشوب از مقام اضطراب

و میانش
 و محقق

و تکثیر اعوان دولت پادشاه

و آشوب یکسو شده در مقام جان سپاری کدول و کروی
 کردند چنانچه عرب گوید **ع** والی الذی یعطی الرغایب غایب فارغ
 و هنگام سعادت انجامی که **لؤلؤ** این کوب انجامی برآمد
 در کلشن عالم کل شادی برآمد یعنی سلطان صاحب قران بر تخت
 کمان جلوس نمود چون وراثت ملک پهلوانی علی الاطلاق بر وجه
 استحقاق مختص در ذات خورشید مثال بی مثالش بود اصلا احتیاج
 بصرف مال مرغوب جهت مالیت قلوب نبود بلکه صورت اطاعت
 اهل عالم طوعاً و کرهاً در آینه ظلیت الهی و مراتب استغای پادشاهی
 اش اظهارش تمییز می نمود و جمیع صنادید و پیرداران خواه و ناخواه
 سربندگی برد در گاه اطاعتش نهادن لازم بود و بر فردی در
 اقامت مراسم کجی و جان سپاری عازم و عاجز اما سلطان
 صاحب قران بر حسب مقتضای خود و مروت بی پایان ابواب
 خوانده وجود علان نشان را کشود و اضعاف آنچه معهود شاهان
 پیشین و آباء و اجداد رحمت قرین بود بر ارکان دولت سپهریان
 و خدام و عساکر و شمار و پایان انعام و احسان فرمود تا آنکه
 ذیل خلافتش از آلوده کی عبارتست غیر حق پاکت و مطلق بار

و سزادری شهری آفاق

نت انجیان بی پایش بر جرح سروران و بندگان ثابت بشد
 و جی محنت و آنچه در آن بخش نام و انعام عام و عطای لاکلام
 بود آن بود که بیت سزادری خاص را که بنام قاپو غلی خفصا
 دارند همیشه مجاور و ملازم در گاه فلک اشتباهند سر قریب
 از سوار و پیاده و آزاد و پنده و سزادری اچاق عثمان و بعضی رازنامه
 رسید چنانچه جمیع مبلغ مزبور بخیا مستخدم خود اچاق عثمان نصیب
 خالص باشد و بحساب دیار فرس پی و دو سزادری تو امان تبریزی
 میشود و اما آنچه پیوای این مبلغ بوزرای عظام و امرای کرام دار
 کان دولت با احتشام و علمای اعلام و فضای ایام و فقرا انعام
 و ضعفا و ایام از نفوذ و جنس انعام شده بر جندان بود که عطار و
 محاسب با قلام اشعه کوکب از عمده احباب آن بیرون آید بلکه ار
 و در این اجم شمار افزون آید **لؤلؤ** رایت زحمت تو بدولت علم است
 و زبانت تو قد جرج خم شدست در پیش نعت تو که زر قدر خاک است
 خورشید کیست که بدرم محشم شدست جودت جان بر تخت بر اهل وجود
 که فقر نیستی زبانم عدم شدست **حفا** انکه برای درخشان خورشید
 و شان ملک از پیش که اهل دانش و دانشند روشت که حدیث و ظواهر
السلطان ظل الله برین معنی تشبیه سمات است که ذات شاهان برگزیده

مستحقین

و نوبت دوم بجانب ممالك مصریه از برای چراکسه و دفع ظلم و عدوان
ایشان از پسر پهلایان میفرمود و دو پیل تمام در آن سفر فتح انجام
توقت فرمود و امر عظیم که بر نهایت عدالت و شجاعت و غایت
امانت و دیانت سلطان صاحب قران دلالت دارد بظهور رسید
اول آنکه با وجود که جمیع خزاین و سایر اسباب و یراق تنجیر
عالم در تحت تصرف آن حضرت بود و عساکری که از انجم فلک زیاده
در ممالک مذکور حاضر و آماده و پیر بر خط فرمان نهاده و از شاه
کمال آثار دولت و زوالش جان نفاذ و مطیع و منجذب و لا
این دولت بودند که در هیچ امری از امور مخالفت فرمان واجب
الاذعان نشی نمودند بلکه مستطیع اشارت بودند اما قطعاً چیزی که
قاطع طریق امانت و رافع رعایت باشد در ضمیر منیرش خطور رسم
نکرد و تکلیف که از قوت بفعل آید و یا خود بخود باشد ارمان و هر
میستیم فرزند **الملک عظیم** زاید و این دلالت بر کمال دیانت و
استقامت آن حضرت می نماید **دوم** چون نوره خالص دل تو صافی و
کار تو درست از پی آن مجوز آمد **دوم** آنکه چون احد الممالک
بر وجهی ضبط آن ممالک نمود و مراسم عدل و داد را بر زمانهای
دیگر افزود که از نهیب شمشیر عالم گیرش سرکشان فرعون آیین

۲ فروغ اقبال بر جبهه ۲

حقوق ابروت و منبت
موفقیت

پاکیت

^{و خست}
و اعدای عداوت قران غرق بحر خوف گردیدند و در ظل شجره
جهان نایش ایل زمان بر بستر دامن آر میدند عالم مثل صحن
گلستان بود که مانند کلهای جمر آذرهای صغارا بر طبق نهاده مر
کس سر جاکه می برد آتیه دوست و دشمن را مثل زبان پو پس
یاری نبود که پیرسد از کجایی بلکه مملکت مانند سطح آسمان کشیده بود
اگر کسی مثل خورشید نقد خود برداشته فی المثل از مشرق بمغرب
میرفت سیجکس را زمره نبود که گوید جنین تنها چرای صحر
کزاران اقطار و بی دینان پیکار از نهیب صرصر جمله اش مثل
برک بید می لرزند و از هر اس دراز دستی سان جان سانش
پای فضول در دامن تحول میکشند و زمره خواص و عوام
زبان محبت قیام را با دای این کلام می کشوند که **بیت**
نهال دولت را با شش سنگام کار آید که از تیغ تو پیر سبزش اکنون
می شود پیدا الی صل که مقدر علیم و مدبر حکیم ذات کریم صاحب
قدرات با انواع شتی و وجوه محلا بر جمیع سلاطین جهان آرامزیه
فضیلت کرامت فرموده و قلم تقدیر جبره کمالات سلطانی را
بر صفحه کتاب جهان بانی او از هر و با چسب وجوه عدلش معمار
زیرین کار قصر سلطنت فلک معادل عقلش خورشید پرا نوار

عافیت ۳

خلافت نادر ۳

۲ واجب التعظیم را ۳

۲ دنیا نقریر ربانی ۳

سوار جان و دل و پایش مشایه عدالت عمری شجاعتش ماثل
 قبولت حدیری نسلش ارفع انیاب سلاطین حبش اجمع احیاب
 خواتین عالم گیری و ناسخ داستان دل نشان پیکندری جهان پروری
 او بسطل حکایت خوش روایت کیمبروی رایت اش مولوی آیت فتح
 و ظفر رایش موافق حکم قضا و قدر مصماش بر باقی انعامش تشنه
 لبان احتیاج را یساقی سمندش دوت بلند کندس جبل متین شرع دین
 تیغش صبح نصرت تیرش سپهر لایب مهر جرات خجروش سوسنستان
 شاهی سبرش حفظ الهی کمانش ذوالقوس جهان پسانس سپهر خیمه
 جهان زرمش وراثت ملک داری خودش دعای خیر اعلی عالم
 و خشنودی عیا کرش مظهر **و ان چند الهم الخالبو** ماثرش معادق لیل
 هذا لعل الیام ملون سیاستش شمع ملک داورسی غایتش مرل پیران
 سروری قوتش آیت کبری اعدی وجودش ثمره اشجریه جود بودش
 موجب و سجود **لوه** پیکندرنش شاه بیدار بخت بر ازنده
 ملک و دیم و تخت دلش همچو کویت مکه رزم فریدون
 شکوایت درگاه بزم فریدون فرخ جو او خود کیت که
 مریده اش مثل نور دیکت جهان پر بسد خاک ریش
 شمان کمتر بنده درکش حیات جهان زاب سیر او پست

۲ حاشیای نام مردم جود و عباد
 کعبه کافی اذواق وافی عباد
 غزواتش نشان بجزا احادی

موافق بتدبیر تقدیر او پست
 ره شور و فتنه زخمش پوینست
 ز آبش جهان زنده کالی گرفت
 یکی گرفت و یکی را کشاد
 نمود آن دو که جوهر مرغ را
 وزان دیگر اعدای دین گدا
 جهان یک ز خویشید ظلم زدو
 زرایش درخشان نور سنی
 چه باشد سحاب که باشد پیمان
 بیدار از دانه پیش کوه بیخ
 ز میسر او در دشمنی گرفت
 دل کان ز نیک کفش آب شد
 کلید جهان تیغ در دست او
 دو در و از ده نصرت پست و ظفر
 بروج سموات را زان گرفت
 بیک تیغ کرد چهار تا تمام
 کف دست در پایش او تیغ است
 بشیر جو فرق عدو را بخت
 کف تا که تیغ یانی گرفت
 کفش کفش حلی ترا زوی داد
 گرفت این یکی قبضه تیغ را
 شده زین یکی دویت آرا پسته
 بدین ابر بیان درفشانی نمود
 ز تیغش جهان را بود روشنی
 خودش در افشان شود عطا
 و کرجی برد دست خود را
 جو ظلمت بملکی روایی گرفت
 ز محش پیرفته در خواب شد
 سر بر کشان جهان پست او
 رکایش که تاج شاهی است
 ز عدلش ملک چون که میزان
 تواند جویشد مشرق خرام
 بنای جهان کو مرتیغ است
 از ان بحر شد دست عمان او
 که غرق عالم در آید

دنیا مشایه جهان
 نیکو دین و دنیا

ولی آب این بحیر آب حیات
 برش در پنجا آبر بنمود ز طاق
 ز لطفش بیم کرد سپهر شمع
 کند که بموش بدریا گذر
خطاب بین بسی رویه شارت خواص سلیمان در حصول آن در حضرت
 ایام و شاه سلیمان منش
 سلیمان وقتی درین نیت سنگ
 ز روزی که عزم جهان کرده
 چنین گفت دانای معنی ما
 ولی باز این نام با زیب و فر
 اگر کو بر خاتم مهتر سی
 توانی که با کو مرتفع و ریلو
 بسی خاتم ملک را در جهان
 همه مرغ دله که صید تواند
 فرازی سریرت بر وزویشان
 جو پر دعا را بهم با نهند
 هدایت جوید هدیرت رهبر است
 که عرشش در آرد به تنه حیات
 و دیانک ز در عدو خندید برن
 شود شیرین یک خط
 همان بحر کرد و یک خط
 خطاب بین بسی رویه شارت خواص سلیمان در حصول آن در حضرت
 ز عدل تو دارد جهان پرورش
 مطیع تو نیست و جن ملک
 تو این نام را با خود آورده
 که نازل شود نامها از سپا
 بر آمد ز تو بر سپای و کر
 گرفت از سلیمان بصفت پری
 بدون آوری خاتم از دست
 کرنی ز کفار عفویت چنان
 ز لطف تو در بند قید تواند
 شوندت به پر دعا سایه بان
 نوید قبول از خدا پانهند
 هم از قاف قدرت ترا شکرت

شهاب چون منی را چه حدایت
 ولی قعه مور و پای جراد
 همه چیز بودت بخز مور خورد
 من آن مورم اکنون اندر کنم
 چه اید ز پای بلخ در ظهور
 اگر چند پای جراد آمد این
 ولی که تو نش کنده لطف خا
 زبان ملک در شای تو باد
 همیشه جان در جهان کام کار
 و کر نور اعیان شاهنشاهی
 که درهای عمان سلطانیند
 مانند در سایه تبار اند
 کند مدح مثل تو شاهی ادا
 حدیثت دیرینه دارم بیاد
 که آن تحفه را پیش آن شاه برد
 چه پای بلخ آمده است این قلم
 بخزانچه باشد نیز اوار مور
 پسر اوار سلطان بجا باشند
 شود قوت مرغان عرششان
 سر دشمنان زیر پای تو باد
 مطیعت جهان بعین کرد کار
 ثمرای اغضای دوح می
 بخوم سموات عثمانی اند
 خداشان نکره دار از چشم بد

داستان خلوص فرخنده: قال حضرت سلطان صاحب دین

عظیم الاقبال بر او رنگ فلک سلطنت بی زوال

خلد الله تعالی ملک و سلطان به دامت الارض سائرۃ و السلام

دایرة و این داستان ستمت بر چهار کفار کفار اول

در ارپال الاغان نیز رفتار و اخبار سلطان صاحب دین

نزد

شهاب

بعوث والد بذر کواری بادشا و مرحوم مغرت و ثار دفع
انه روحه فی دار القوار **نظم** و در دار دین باغ آراسته
در دین ازین مرد و بر خواسته در اندری باغ بکر تمام
زدیک در باغ بیرون خرام بر چپ انضای ملک اکلی
و انضای تقابل و تبادل آثار آسمانی تا مشای حکم ختم سلطان
ازل صاحب امر **لَا يَسْأَلُ مَا يَفْعَلُ** بران جاریست که بموارد بر
قرار و وحشه پاد دایم الا درار دویم **بِالْمَلِكِ الْمَلِكِ**
از یکی عذب فرات طلالت پهای موادی **قَوْلِي الْمَلِكُ كُنْ تَشَاءُ** در
جریان باشد و از دیگری ملج اجاج مرارت از دواج متضای
وَسَخَّ الْمَلِكُ تَمَنِّي و ان باشد چرا که محاری این عالم مجاری بر
اسلوب سلب سر تحمل و بر نهج تبدل و تحول جاریست و این معنی که
یک نکته از سایر مواعظ معنی نماید بر سبیل غموم و پشیمانی در
مجموع افراد انسانی بسیاری تا آنکه صدر نشینان ایوان گلشن قبول
را جذبان کلمای مانول ناشکفته و ناجیده ذبول یافته و بدر
سیرتان آسمان روشن وصول ادر موجب اختلا و اقوال از
همه رو بر تافته اند چه جای است بلکه آن اصول بر موجب **وَمَا مُحَمَّدٌ**
إِلَّا رَسُولٌ بلکه این همه سرور و سرور جهان خلقت و نور انوار

انا املح اوست او هم ازین شربت مالح غرقه جشیده و ازین
شربت جوهه کشیده و حقیقت ایکه نفس قدسی نقش انبیا چون
برای تکمیل سعادت جاویدانی و مابین منزل و جای دانی نشیب
نموده باز کشاید و قتب با شتاب اسباب از هر باب برای تحصیل
استیلاحت مبداء و ماب خود بنماید سرانجه در نهاد استعداد او نهاده
باشند چون تمام بظهور آید و ماده فطری او که آر بخش بخشایش
باور رسیده بقدر قابلیت و کنجایش صورت پذیر گردد و بکوش
موش از زبان پیر ویش این گفته را کوش کند که **لَمَوْ لَفَن**
ازین مژده و آینه بگذر که پست این منزل دانی جو یکدشتی ازین پس ثابت
توسیع است او دانی **نراینه** ان باز نفس بلند پرواز موجب
سوق شوق و اهتزاز بال استیصال را باستیال کشاید و بر چپ کلام
حقیقت انتها که **تَوَانُ إِلَى رَبِّكَ تَمَنِّي** و اصل و معاد و صلی رجوع نماید اما
باز افضال بی زوال ازلی و فیض بی قبض لم یزل برای اتباع نوع
و دوام انتظام و اقبای روح از قلوب انام بمقتضای ایت تجد و
نشان **كُلُّ يَوْمٍ مَوْفٍ تَعَالَى** بابر از دولت پسر نرانی عالیشان دیگر تعلی
گیرد و نقد وجود از یکدیگر تا میجدود نامجدود بنام صاحب سعادت
دیگر سبکه سیادت پذیرد کوشش نوبت خلافت و شامی را بر بام کینند

خرکاسی در بام و شام و بکرگاسی بنام خورشید و ش دیگر فرو کو بد
 و گوش مراد و کام را در دور قایم مقامی دیگر بکام انام فرو ریزند
نظم چنین است این کدز گاه را که دارد باید شد این راه را
 یکی را در آرد بهنگام شب یکی را بگوید ز بهنگام شب
 یکی تاج اقبال بر سر نهد یکی رفت ازین خانه بر در نهد
 مقصد از تمهید این کلام و مراد از ایراد این مقدمه اقتباه انجام
 آنکه سلطان دادگستر دین پرور سکندر طغر فریدون فر قدرتوان
 کیتی ستان سلطان سلاطین جهان الغزق فی بحار رحمة الله الملك
 الرحمن **سلطان سلیم خان بن بابر خان** امار الله بر مانه دادار علیه
 غوانه در حین که مقصد قتلان از دار سلطنت به قیطنطیه بعوب
 دار النصر ادرنه محیه غریت توجه فرموده بود مزاج شریف و
 عنبر لطیفش بواسطه عرض مرضی از امراض جاده از جاده نا
 پایدار اعتدال بکک ناچار انحراف انصراف نمود **نظم**
 و به پردوشه بادم سرد بود جهان کرد با جهان کرد بود
 جوی به دنیا دولت بسپری رسید توانا با تان درستی رسید
 و آن شاه جهان پناه در موضع او غرضش کوی که و سطر را پست
 پیش از یک ماه بواسطه استیلاي آن مرض جایگاه توقف فرمود

اطلبای چاذق و بندگان صادق در امر علاج و اصلاح مزاج
 جندان سعی و کوشش نمودند که همه را جان بلب رسید اما ان
 متاع بی انتفاع **نظم** در بازار پر آزار مرض یافتن موافق غرض
 نکردید **نظم** لب غمچه از به دانه دانه او نمود جو مدت نداند
 همه را و اوجه بود بچاره کری نامد آن در بخت که پوینده
 پاید زمانی در نیک القصد بمقتضای کلام فصل للطلاب
بطل اجل کتاب آن سلطان مغفوت مآب در همان مقام شنگ
 رحلت ازین خاکدان پرالام بسوی روضه دار السلام نموده
 بتاریخ تاریخ شهر شوال **و شیرین** نایب ای جان ربای واجب الاطاعه
یا ایها النفس الخبیثه کوشش موش بشنید و از تحت سلطنت معدت
 آیین بر سر برد پذیر **علی سرگرد** **منلیک** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 زمان دولت آن جمشیدگان شیر صولت بوقت زوال رو بر
 بیم بود **لا یبق مال و لا بنون الا ان الله یسلیم** جوخت از بر کوه برداشته
 سر شاه شاهان در آمد خواب شتابنده مرغ آن خفاش بر پرید
 که تا آشیان صبح غرضش ندید ازین دایمیه پایله و ازین جاده
 پر غایله **لما لفق** بخار شد گلشن زمین و زمان تار شد روشن
 مین و همان تحت بر جای خویش خشک ماند تاج از دیده خو
 لعل نشاند

م رواج

م پز و شکیان چاره چسبند باز
 به چاره ای حلت آمد فلان

فلک آیین بند کانه نمود
 زین مصیبت بگرد جامه کبود
 کر نه ظل شاه شدی
 عالم اندر زمان بجا شدی
 کین زمان دولت است
 تا بدامان حشر خلعت است
 از پیل شاه بن شاپست
 دیگران کوک اند او ماه است
 گفته ام که خورشیدیت
 بر سر تخت ملک حشیدیت
 همچو نه سپهر آمد
 ذات عالی او جوهر آمد
 تا خورشید بر نشیند تخت
 چون خورشید حاصل کا بادونه
 تو یی یقین شمس دفت
 از تو یافت آیین فریج شمی
 ز کو مرت معدن عدل کان
 جو مرت شمس و اطلیس تو
 شمس از ایت تو اطلیس جرخ
 بیکه ایت بر مطلیس جرخ
 شاه پیشین اگر چه رفت
 زوت شکر حق جو تو یی بجاش نیست
 که شجر رفت خود شمر بایت
 معدن از بیت شد که بایت
 تو بانی که جای آن داری
 که کنی در نها جهان داری
 تا خور و ماه را بجا باشد
 کار اطاک از تقا و ایل شد
 ظل محمد و شاه باقی باد
 دولتش نیز در ترقی باد
 و زرای عظام از زرای صواب
 انجام بحس تدبیر و مواظبت
 بقدر آتش این واقعه
 بجز سوز زان شبانه روز
 در کانون سینه

این وجنی مطیع ام و نید
 او جو کج و هم طلسم و نید
 کج بخش حال از دم اوست
 نفس روح قدیس هم دم اوست

فکودای تو بانی باد
 دولت نیز در ترقی باد

مخزون مستور و مخزون گردانیدم
 و بریدان باد و فشار و الاثم
 صرصر شعار بدرگاه عالم پناه
 سلطان صاحب قران و دانیدم
 کردنهای انتظار را مثل لوای سعادت
 بجز رجا بر شاه راه
 مقدم سلطان جهان پناه
 بر افراشته علم آه را در سینه تبا
 فرو میکشیدند و پرده ستر و اخبار روی این
 حادثه عظمی کبر اندیشه
 طعم **مره** **الاستفاد** شد
 از این شنبه که اگر چه بعضی از نزدیکان درگاه
 و غلامان با انبیا که در بیرون بودند
 از اوضاع زندگان در و
 سرا و اسلوب پرشانی اطباء و وزرا
 بنوک شوک خار خار و مدت
 فراغت دانش مدار شیه این شبیه
 را کاهی می شنید و بپایان
 حال بایشان میگفتند که **نظم**
 فالعینک ان قلت الکفائمتا
 و مالعینک ان قلت استیق بهم
 بس حیت جسم را که نیار آمد از بکا
 و لراجه شد که باز نیاید ز سلغم
 اما بحداده تعالی که خبر این ضرر
 و اثر این شرر در میان عوام خود کام
 شایع نشد و آنچه از نشد
 و فساد در حین جنین واقعه ای
 پیدا مرتب می باشد واقع شد
 و این اول اثری بود از آثار
 ریمت سلطنت سلطان صاحب
 قران با کرم که چون عطای عظیم
 العرض **انما جعناک خليفة الانبر**

مجدد از افاق تو فتن ساطع گشته رسته خلافت و جهان بانی بخت
 بخت بانی او مقوض گردید و نوبت او رنگ نشینی بذات خورشید
 بهاتش رسیده در اول بانکه صورنا منور جهان مثل کشتی بی ریس
 و بادبان در بحر طوفان روان بود و تا ساحل نجات که مقدم
 سلطان معدت صنائت مسافت میرده روز و شبان درین
 مدت فطرت اصلا مرزی هیچ بشری نرسید و ازین صورت معنی
لسان البصباح بانی ارواح روشن گردید **نغم** لسان صبح اقبالیات
 بلفظ واضح روشن میگوید که خواهد شد جهان امروز روشن
 چون فرستادهای و زرا و ارکان صاحب البلاغ و الاذعان
 بادعنان خطیر البلاغ بشهر معنی پای جنت آسا که موای و گشایش
 دم از نیش عیسی می زند و مطلع کوكب درخشان این دولت ابدیمان
 و سریر ایات صلصال صاحب **پنهان** بود رسیدن آن روز کاب
 فیز و زعمان ارادت را بزیارت مرقد ولی فائق شیخ صادق مغفوف
 فرموده بودند و بموجب **اذا تحیرتم فی الامور فاستقیو** **من القصور** **الطلب**
 صحت ذات قدسی آثار و الدبذ کوار در آن ایستاده بدرگاه حکیم گانه
 تفرج نموده بودند در حین مراجعت فرستادهای و زرای کبار طیر وار
 از دور پدید گردیدند چون بنا بر استماع خبر عارضه سلطان مرحوم

سُطْنُ قُرْبِ

۲۔ ادا، دینا

مغفور اثر بر ثانی و طلال در خاطر دریا سال بود بتخصیص که رخسار
خاک آبی آن رجال چاک از پریشان بال می نمودند در استکشاف حال
امر بایستجیل فرمودند و بعضی از پولاقان که در رکاب طفراب
روان بودند پیش ادلاخان دویدند و مکتوب مصحوب را گرفته برف
کامل قبل انامل رسانیدند چون نظر که اثر بر وضع مکتوب نامرغوب
افتاد از آنکه آپس لب خوب برابر ازان پس لب بود ضمیر خیزم خوب
التوا فریسته المومن بر وقوع واقعه شامی و طعن کردید و غبار آزار
بخاطر آینه کردار رسید جوئی مهر را کشته نظر فرمودند و نذلی اختیار
قطره با کومر مهر آبدار از دیده دور بار بر رخسار شاهوار دوید
و جین بینش که از صفای بهشت برین خبر می دهد نمود **دار حیات**
تحریر جنتها الانهار کردید و مضمون در مکتوب کلام رسول مشغ
الکتاب بحزن او عین نغم به ظهور رسید مکتوبی بود و چه مکتوبی پیوز ناگزیر
ایستوبی **نظم** کتاب صحیح ز وقت ستم کرد و سنگ را می شدی دل دیم
بزرگان دولت سران سپاه نوشته بس از عرض بابو پس شاه
که شامای تو با و ایسی حکوم که یار اندازد و کسی
سر بر خلافت زخان جهان نمی ماند و کخیر و شش شد نهان

مختار

جو حکم خداست بی چون چند مباد و ازین خاطر نشند
جهان همچو چیست خالی ز جان زگر دره شاه بخید روان
اگر آنکه اید روان شاه دین روان یابد این ناج و تخت کین
پیر بر از تو یابد پروردگر خرد ماه یابد نور و در
نه تنها جان شاه یا ماستی که بی شبه روح الله عالی
چون بعد ظل آبی تو سی ر اهل جهان سایه ایزدی
بفریاد عالم ریس ای دادگر که تو نذر ارد پناه و در
باشی تو هم در پناه خدا خداست که دارد از هر بلا
بعد از اتمام مطالعه مکتوب وقت انجام پیچاب جزن و اندوه بر
دل که شکوه جذائی غالب گشت که اصلا تهیه اسباب توجه صوب
دار السلطنه ملت نکردیدند و با کریه و سوز مضمون این کلمات
صبر نفسی اندوز را بر مقلط مبارک میکشیدانیدند که **نظم** آن نهاد
جهان جیت بگذر ز نیرنگ او رمایی نمک او از خاک او **و باید برین خانه**
که در روی نباشی زمانی تو شاد ارکان دولت و ایمان حضرت
که در رکاب ظفر نصاب روان بودند پیمان دلشان و کلماتی
مانند آب روان غبار غم و کرم و الم را از ساخت ضمیر فلک به است

سلطانی فردی نشاندند و بیامع در مجامع می رسانیدند و
که شاه با جوارت فتاد این زمان بناید که باشی بنم هم عنان
ضمیرت که مرا تپسکذریست چه اسکندر اینه خاوریت بسا و
نارغان تیره تاب که عالم شود تار و مار و خراب کرشمه نداری
غم خود دی چگونه گذار غم عالی جهان که بودی بختی بوده است
کن رفته نو جانشین بوده است ترا و با و عمر و بقا جادوان
که با تان ز من و زمان دین اثنا امیر اعظم برور
ستان پاشای مغفور که در آن مقام بخدمت لالائی و رتبه پادشاهی
بر درگاه سلطنت رسوم مقرر و موسوم بود رسد و بعد از تقدیم
رکاب بویس مایون و تیمیم پست تغزیت بهمنیت مقرون بروض
رسانند که با بر و رخصت سلطانی الاذغان با طراف و نواحی
دار الحکومه معینا که مطاع خورشید سلطنت اعلی است ارپال
رود تا اسباب سفر از آب و بیشتر و غیر ذلک از اطراف این
ممالک احضار نمایند و بندگان خاص که در حوالی و نواحی مملکت
باوقات خدمت اختصاص دارند مثل پروانه بکر و شمع جیغ و آنکه بعد از آن
از ویس تائی و آرام به شوکت و حشمت تمام توجه بصوب بخت بخت
انجام فرمایند که بحمد مقام خلافت از غایب مخالفت دور و نزدیک

دشایه اشکرت مهیم و شریک در امانیت و رتبت سلطنت آفاق ^{ازین} پادشاهی
منحصر در ذات سلطان صاحب قران اما چون پام شای مذکور این
کلمات را بعضی رسانید رای سلطانی که کافل رعایت حقوق بندگان
پس بجایست بر سرعت انتقال و مبادرت و استیصال قاریات و
سمان شب مبارک و میمون عثمان عزیمت تو به میمون بصورت دار
السلطنة تأت که مبادا از تاخیر طلوع ماسجه رایات امن ایات
و تقوی جلوس واجب التقریر بر سر خلافت مصیر ضروری از
ترنود و اهل فساد کمال رعایا و عباد راه یابد

اگر شاه یابد زمانی درنگ جهان کمان شد بکمانک
سمان به غم زیر وستان خوریم مراد دل خویش کیو نهیم در
جوسایس زمان او دنگی زین با زین پلنگی را بر پشت آتش شب
نهاد و ظلام لیل ابر سر ناله مشک او مزبور نم نثار اقام
سمند خوش حرام سلطان عالی مقام کشا و سمند بلندی صرصرمانندی
با سیمای نازده همچون خطوط شعاعی با صره پستیم رفتار بود
و بهر کاش مثل براق خوش خرام از محل قرار تا نهایت مدرک
ابصار احضار نموده رسانیده و سلطان بلند اقبال و بران پاره
عقاب شال برآمده با بعد و دی چند از چند خاص و محدودی از

مذکور

از بندگان صاحب اختصاص روان شده در استقامت و ادب
رفتار فلک دوار را بچندین هزار دیده متحرک گردانیدند و از سرعت
صیر صدای موافق هر صرصر را از سپهر نشاند و در گذرانیدند
شبی در روشنی چون دیده خور زده صبحش دم از نور علی نور
سوادش سره سان در دیده ^{حان} صفا با داده چون گل صفا با
در و سار شده ظل ^{الله} جواب خضر در عین سیاهی
تا آنکه با تحت فیروز چهار روز سنگام سحر که اوان قرب زمان
طهور بتا شیر صبح بلند نشا شیر است بقصه ای که در رسید و ران
مجال که اطلال سعادت و جلال ابر اطلال ان مجال انداخت
و اعلام اعلام طول محل وصول را بچرخ میافام این خواست و کمال
منیان اقبال دران صباح با صفا مثل نسیم صبا از روی دریا
پسوی دار السلطنة اعلی تا خشد و آغای عساکر جری نیکی چری را
که دران و لا کمال آغای مرحوم بود پیوند حصول مأمول و وصول
رایات سعادت شمول خبر دار ساختند تا آنکه اهل دار السلطنة
قبطی طنبیه و غلامان و بندگان هستانه سینه را که آنجا اقامت داشتند
از وقوع اقامت و قوت سلطان صاحب کرامت اصلا خبری نبود
مگر بعضی از اعیان صاحب قرار را که بدلات بتوانین و اعلام مرا است

این قضیه تا طایم را بشیده بودند و با خار خار جان کسل چون غنچه
 خونین دل دم در خود کشیده القهه آغازی شارالیه جمع عیا کر با
 شوکت را که در تحت حکومت او بودند جمع گردانید و در آن وقت
 صباح و هنگام ندای چی علی الفلاح گذر وقت ظلمت با سپر و نور
 و تارک شب دجور بار و شبایی صبح خسته ظهور سنوز مخروج و
 مخلوط بود مقمور این کلام را بسج آن جمع خواص و عوام رسانید
 مولعنه که سلطان سلیم فریدون لوا ز دار فانی رفت سوی
 تحت ابد رفت چینی کشید سلطان نو بخت شاهی رسید
 و اعلام نمود که اعلام سلطان فریدون فرقه بقیه اسکو در که بر
 ساحل ملقبای بحرین واقعت رسیده است و جهان پر شده
 از ذوق اقبالش فرخنده گردیده تا بیجکس را از اهل شرف و نفوذ
 تعرض باحوال عباد در ضمیر صفت که در پرده خفا مانند انتظار شب
 تازی متواری شده غیبت خورشید سلطنت ایشان را عین مقصودست
 تعدی بقصدی فساد عرض و مال اهل مثال در از نکلند و پای از
 حد کلیم خود بیرون نهند چون جمع خواص و عوام این خبر طالت اثر
 مهرت انجام را شنیدند بختی گریستند و بدیده خندیدند و

و کله استرجاع مشغول شدند مشغوف طلوع انوار و دیدار سلطان
 صاحب قرآن کام کار کردیدند و آغازی مذکور بر سبیل اشتغال مثل
 دولت و استقبال را بابت سعادت غایب نموده و سفاین و
 زور قهای بار و نون شامی را که برای عبور و مرور مراکب ششامی
 کنایه دوم در عبور سلطان صاحب قرآن حکام صبح نور نشان از بحر
 عمان نشان و جلوس بر سر رتایند بنیان و بیعت نمودن اهل ایمان
 مولعنه برای صبح اقبال جهان تاب که بخت عالمی بر
 خیزد از خواب زدا از لوح عالم زدند غم را برافرازا از ملک پادشاه
 دل غمید را سپرد و گردان جهان تیره را پر نور گردان
 صفا ده صفی تحت آفتق را که کرد و مجلس سلطان مهنا
 بی شد تا بکنج تار با ندی پیر شک از دیده انجم فانی
 کزوت وقت خندیدن رسید که کلهای از تو میداست
 مباحش ای صبح دم در خود کشیده ز سپردینا جرخ وون میرید
 که سکام طلوع آفتاب است زمان مقدم آن کام بخت
 حکام دل بر اور خوشن بین را برای کوچ شب جنبان جریس را
 محل آمد که از جرخ جفا سبب بجوگان آفتق کوی ربانی
 و منوزت رنگ شیرازک عیا جو پیرانت جرا افروده جان است

انکار کرده بودند و از روی کبر اندیشه
 با سکا اسکو در رسانیده در این وضع
 بکمال سعادت تشبیل کا دولت نصیب
 تا بیض کردید

ز جام زهر شراب ارغوانی
 بروی شاه کش جام مصوحی
 نثارش سازد دُرهای فلک را
 جو نام آمد صباحت تراولین دم
 جوانی پست جو انار سبب است
 فیت اول نسیم جان زار را
 رساند مژده تشریف سلطان
 سبک ای نسیم صبح کای
 کوب با صبری جیح اطلس
 بزنی بر نقد عالم سکه کو
 خطیب سعد اکبر را خبر کن
 ادا کن خطبه دابر جرج کیوان
 که خورشید صهر پیروی است
 ذرو و نقتضه جو نامش را پذیرند
 خطیش چون که بر لب بر آید
 بشارت بادت ای اوزنگشای
 فلک که از تو باز پاسبانند

بشاهانی که پسر بر پات ساینند
 مباحش ای تاج مخزون از جدای
 شوی تاج سر خورشید تابان
 براخوش ای لوای شاه عالم
 کش از روی خود بند خجالت
 زمین دولت سلطان غازی
 سما آسا کن ای طوق پرواز
 بزین زلف پر شایز ابستانه
 بکش ای نای زرین از دول آواز
 جد جسی کشته دور از جانی تو
 نیش بر دشمنان تنگ از دم
 بیای ای کوس شامی نوبت تبت
 فلک در کند کردن صدا را
 بلند آوازه زان در سر معانی
 نقاره دیده با بر راه داری
 بزین ساز بشارت دابر افلاک
 بیاساقی بیاور جام جسم را
 بدین دولت کلاه از خود ربانید
 که وقت آمد که سر بر عرش شای
 ستانی تاج از نفوذ خاقان
 مشو بر خود و کپر سجده از غم
 نشان بال و پر از کرد ملات
 کنی بر جله سزما سپهر فزای
 جو سرو باغ جنت سر بر آواز
 ز جمعیت بیالم ده نشانه
 که نخ روح در عالم شد آغاز
 بیفکس باز شوری در جهان تو
 ذوق آتش جنگ از دم
 خروش پر دلال از میت تبت
 بر آورد دل ز جا ارض و شمارا
 که دل خالی ز اغیاری تمامی
 سما انتظار شاه داری
 که در رقص آید از آواز افلاک
 بشوی از صفه دول نقش غم را

شرح هر دو مضمون شایسته
 چه غرضی که اینم مانده است
 من این دم را که در کوشش تو گذریم
 بهر جای طاعت و در نیافتیم
 پیش کن که تو وقت و وقت
 که اسرار نفسی و ملکوتیست

مجلس باز طرح نو نو آغاز
 غم و رینه از دل پر داز
 که افکارم ز افکار پرستان
 باب با ده پوز سینه نشان
 ولی زان می که در سر مویش آرد
 دل آفسوده را در جوش آرد
 معنی تازه کن ساز فرج را
 بر از جنگ او تار ترج را
 مزن دیگر مقامات فراتی
 که ابد دور وصل جام و سالی
 برن آیز که دوران امانست
 سلیمان مان شده صاحب نیست
 جها زانما بود دریم جاسی
 بر و این اسم با داجا و دانی
 سکام **سراج شهر سوال** مقرر مذکور له سلطان صاحب قرآن عظم
 منشور با سکه تقصیه مزبور رسید صلعم آن روز پر فتوح خون فوج یوج
 شراع با ارتفاع صبح اول را مکمل گردانیده بر افراخت و جبال خیال
 اشعبل حد را مهیا و معداد آشته زوری بار و نق خود را بر سطح بحر
 اخضر مطالبی انتها بر **چشم شمس** **دری بستر** جاری ساخت گشتیهای
 شای را که به بشتی آنها انهار روانست و دریا در جریان طاف آور دند
 و دید بان کله با دبانش بر سکان فلک ناظر گردید بحر محیط
 شهنش می دران سینه بر مثال دل با سبکینه که در زورق بدن ملول
 نایز دخول فرمود تا مثل خورشید صاحب بیوت که با و اخراج

صیحه ۴۰

حوت که مده بهار گلشن نگار است در آید در صدر ان سینه فلک
 قدر تکمل نمود چون دریای شای با بحر پر مای متار بکشت اران
 در آمد و نشست معنی **معج البحرین** صورت بپشت کشتی مایه منت که
 مثل حوت مشوی یوش **صاحب معرفت** بود چون بین لکوان غبار
 اقدام سلطان صاحب قرآن قرین شد فی لال قدم دریم نهاد
 و جان یافته روان گردید و از صورت این پریان که جریان روح
 داشت در شریان مواد ای **واخذ نسیمه البحر عجا** بظهور
 رسید آن سینه مرمر نشان کربان تحت حضرت سلیمان نبی بیان
 شد که با باد هم غمان شد و یا در غره ماه دولت زورق هلال نمود
 خورشید اقبال بحر اخضر فلک مثال روان شد **نظم**
 شناور چون در دل بگیر کماند لیکن گذشتی ز تیر
 نشاند و خیر و بحر و بر صدف کشت گشتی خیر و کهر
 جو کشتی ز دریا ساحل رسید از سیر کردن بمنزل رسید
 جمع عساکر ظفر تاثر بکی چری و سایر خواص و عوام شهری و عسکری که
 بعزم استقبال سایر گشته بودند از عایت اشتیاق با یکدیگر استباق
 حسته جت بیال اقبال بجانب ساحل ظاهر شدند و بر اطراف
 ایستاده امین از یسار و بین مثل صدف ترکس بر طرف جوی روی

وصف در صف یکشدند و دیده انتظار بر شاه راه سلطان عالم
دار نهاده فوج فوج جمع میکردیدند که ناگاه ارخت آگاه انوار ظهور
ان خورشید سیمای در بروج آبی ساطع شد و بیک طرفه العین برقی
طرف ساحل کامیابی طالع کشت بیکار بران دریا کنار از
کنار و صغار غریب و تکبیر و تهلیل بنام جبریل رسید و دیده بخت
ساکنان بت الاخوان جهان بحال اقبال یوسف مصر سلطنت
کیهان روشن گردید خواص و انام بدعای بنای دولت حقیقه
فرجام و پستهای سوال اجابت انجام را برداشته و لوای ولا
را در راه بندگی و انبیا و آدم این درگاه بجز راه نداشتند
همان سنگام دران مقام پیمند خوش خوام که آرام برد حرام بود حصا
یافته بود خورشید فلک کامیابی از بروج آبی میل آن برج سحابی
ملوفه برآمد بران پاره پر شکوه صبا می جو خورشید پرست
بنابران سروران روان مثل سپهر گردان طبعهای دُر و لآلی و جانها
از سیم و زر مالی را نشا ر شاه راه شاه نموده علیک عین الله
بر میخواندند و بر مثال دولت و اقبال در رکاب ظفر ماب میرانند
تا آنکه مانند پریان روان در ابدان بسرای عامره فلک بنیان
در آمد و ندای خوش صدای پاکان قهر برین بادای **ادخلوا**

بسلام آمین از هر طرف بر آمد بیاعت مبارک و مسود
بسعادت و بهبود برکت خلافت و پادشاهی و سر بر با سر و در
دشاهی جلوس فرمود و ظل عظیمش جهان بانی را بر رو پس کاخ
رئیس و مراد و نمود ارادت ازلیه و قدرت لم یزلیه روح
خلافت علیه را در قالب حشمت ل نهایت در دید و تاج و تاج
سلطنت عالم گیر ازید قدرت

بمحل استوار خود رسید تا شیر عالی نشا شیر
افق توفیق انشا و افشا بر طرز جدید نمایند تا بعد و نور ظهور بدایع نمود
را بر سطح زمینی متین قرار و عکس گسترانید جوهر
نفس خاتم در کلین خانه ادرنگ سلطانی و آریافت و کوسر
نفس از کان مقصود بر ارکان قهر و جود یافت
جبر شامس باین دولت مباحی کشته با ذروه پموات پسادات نمود
و تحت پا و سامی بدین تخت بلند شده پایه قدرت و شرف را بتمام
کرسی قدسی رسانیده قدسیان عرش آشیان از بالای منت آسمان
برای سمیت جلوس عابدین نشان است الکرسی بر خوانده مید میدند
و افواج ظفر و اقبال از مر سوی روی بدرگاه جهان پناه آورده
میر رسیدند **منظوم** بر او رنگ کیخسرو بی نشان که بد قابی دور

مگر خاک پایش بد آب حیات که ملک جهان یافت از تو حیات
خلافت از دو کامرانی گرفت و کرتاج از پیر جوانی گرفت
جو بر تخت شاهی تکیه گزینست نمود تو کفنی که چرخ چهارم دو بود
و از جمله اتفاقات حسنه که حسن مطلع دیوان بی مقطع این دولت ازان
مفهوم بود ولی قصدی آن صورت مقصود روی نمود و انت که آن
روز نیز روزیوم الاید بود که بعد از زمان خلق سواد است و ارضیه و ابتداء
ایام ایجاد و تکوین و زوایان جنات و خواص ایام جهان مدار برای
ابتدای مریضی از امور دینی و دنیاوی روز مذکور مغرب است و
درین باب بی تردید ازان باب مدینه علم یعنی حیدر کرار از پیش
و فی الاصل البانیان فیه بتدائی خلق السما القصه چون شورش
جمشید خلافت در برج شرف سیاره سلطنت که بمنزله جل دولت محکمت
یعنی بیت السعاده سرای عامه نزول فرمود و بنقطه اعتدال سر بر
عدالت مال حلول نمود با آنکه واسطه فصل خریف بود و جواهر او هم
نوز و شریف از نور و زی شد و در ارض وسیع خاصیت فصل ریح
بطور آمده از باغ اتم خرم تر از باغ ارم گشت غنهای دلمای که بواسطه
فقدان سلطان جنت مکان در آن فصل خزان از خار خار خزان پر خزان

و از خنکایریهای جرج بو قلوب پر مرده و محزون بود از نسیم بشارت
آوازه باز تازه گردیده شکفت و هوای ملک که مقرر است سلطنت
و محل نوای جهان داری و حشمت و امت اعتدال پذیرفت قوت نایم
دولت در حرکت آمده مسام ارض برکت را بکشا و و خبر و بسیار بسیار
در اعمار و اقصای دنیا افزونی نهاد **نظم** چشم بدان از رخس
دور که بخت فلک فال سعادت ازان طلعت رخسار کرب
در آن مجال ظهور جمال و جلال جمع علمای اعیان و اعلام کرام بر سینه
بعضی و زرای عظام که حاضر بودند بالاتفاق دست توسل بذیل یک جانت
عنایت سلطان عالم پناه نایب مناب مخاطب
در زده فوج فوج شرف بیت خلافت و عزت
تقریب و تمییز سرافراز میکردیدند و بیای پوی سر بر سلطنت مصیر
میرسیدند و مضمون این کفزار خلاص شعار را با دایم رسانیدند
مولف اگر ماه بدری انهنان شد ز ما بقا باد خورشید خشنود
و گرفت سلطان داود فر بماند شاه **سلیمان** سیر شاهی
که باشد چنین جایدار مخوان مرده اش که بود پایدار در همان
زمان فرمان سلطانی از حمایتی حمت جهان بانی شرف اصدا دایست
که احکام قضا با احکام جهان مطاع با طراف و اربع اقالیم با اتساع

بشرایط تعظیم و اکرام قیام فرموده نسیم فاخته را اهدای روح پرورش
 گردانید و عبادت شایسته را با عادت مراجعت بقیم رسانید
 دیدهای اصل خصوص و عموم از مجموع عموم و عموم گریان و باکی و
 دلنای هزاران باکی جریخ کردن و در چرخ کردن محزون و شکالی بود
 آنکه در جامع جدید بزرگوار عالی تبار معقوت آثار سلطان سلاطین
 جهان سلطان محمد **علیه** رحمه من الرحمن با مات افضل المتبحرین اهل
 المتورعین مولانا علی حلی اللہ تعالیٰ بآفاق زیاده بر صدر از نور
 نوسان و مودت اقامت صلوة و ادا دعوات نمودند و
 سلطان صاحب قرآن از آن مکان تا مدفن حنت نشان پیاده تشیع
 جازه فرمودند و تاجین فراغ از مراسم لازم تدفین بر سر آن قد
 بهشت این بذات شریف صفا حاضر بودند و با عطای صدقات بی
 نهایت و اطعام طعام بحد و غایت و ایصال صلوات جناب کلام
 حمید امر فرمودند و تمام خزائن علان قراین جنین اجمال و بار درام
 و دینار را بجان بر سحبت نام و ضعیف و اعیان تمام و بخشید که گویند فوج
 ملک نجوم و کواکب را بفرمال جنبه بخشید بعد از آن با سعادت عامه
 بسرای عامه مراجعت فرموده بر سر مرست مصیر مکن نمودند
 و سایر وزرای عظام و آغا یان با خشم و بندگان با احترام

والله اعلم بالصواب

که با آوردن نقش مغز نقش بادشاه مجروح بر در محکوم بودند و
 سوز سعادت پایبوس در نیافته آن محل بشرف بقل اندام بخشیده
 فرجام پیرافراز گردیدند و بدولت بیعت خلافت رسیدند و همه بالانگ
 بمغنون این دعای مستجاب نمودن را با و آوردند **مولف**
 ز تاج و زار رنگ تمام هست زمین را بدین گونه آدم هست
 بفرق تو این تاج را کام باد هم اورنگ را زیرت آرام باد
کفای چهارم در کشف بخشش و انعام بی شمار سلطان عالم دارد
 بر جمع بندگان سعادت آثار و خلع البسه پهلوانی و اعطای خلع کامکاری **مولف**
 کلبان این کنج زرینه سنج حسن بخت جوهر جویشا و کنج
 که سلطان در نهاد و جواد به بخشش کف در فشان چون کشاد
 نه جندان زر و سیم و در ذکر به پا زخت کاید چابش لیس
 حوریای جودش در آمد موج بر افراخت موجبش علم سوی اوج
 بخرچ این درام که زین السمک زانار آن موج او قطره با پست
 با مداد زر و سیم که با بداد بادشاه انجم جهان تازه ظهور لباس
 ظلمت اساس را خلعت نور و لباس کدورت مساس را بترتیب سرور
 تبدیل نمود در کنبه سلطان زرفشان را بمفتاح شعاع زرفشان کشود
 و درام نورانی جود را در ایوان مهر سپهر جهانیان نثار نمودند در
 البیور پیر

اول نهادی که رشک صبح بهاری بود و بموسم شریفی که باد بوی
 برای نثار اقدام بندگان سلطان زرفشان می نمود از تپسم نسیم
 سلطان شاهی و لال شبنم بر رزان باغستان زربین علم می بارید
 و باد حران برای دفع اجوان بر سطح بستان پردنایر اوراق دلپذیر
 می پاشید و اشخاص اشجار را در ایوان عرش زربکار الوان غلتهای
 زربکار می پوشانید مگر زمانه در جود تاج شاه می گانه بود که در باغ و رابع از
 روی خوش دل و فراغ جبین زربخش نمود که سرغیر لبک و نوا کج نامه
 با هم می آورد و شایگان را در ایکان بدست آورد و از سرور و رقی زکی بر می خواند
 و نخبه بخار که جو نادر وادی این می نمود از غفل زربخه شده برین
 می ماند صباغ تخیل برای وصف آن حال این رنگ مقال را بی درنگ
 از خم خیال بیرون آورد که **ملوفه**
 عروس باغ بر سر زربکرت جوئی که سرخ زرد شدش حلا ز باد خزان
 و از سطح جن رخت بهر غیش ز خود بدور شاه جوان خوش نمود و نشانی
 درخت چون نجر موپوی نمود بر آتش بخوان ز سرور و شکر رنگ سرخ
 در عین فصلی چنین در صبح و صلی جان سلطان صاحب قران که کمر
 بخش عمان نسبت با بحر ملین اچسان بی پایش مثل دو نقطه در پایش
 لالی در و درم ریزی معادن زربیم نزد کان جو و جیش با آنکه معر
 بد و بدید چنانکه شاه یکبار

از از سبب سر زربکار خورده اش صبر نداشت
 بد و بدید چنانکه شاه یکبار

که جمله دران در جیم مانند نکته است در جیم بافتاد و دیوان عدل
 و داد و احضار و فور عیاد امر فرموده بحری انتهای در جوش
 ویم کرم در خروش آمد دز برای کبار و ارکانی را باز دران استانه
 سعادت آثار داشتند طلب فرمودند و بعد از حصول حضور درج
 که را کشودند و فرمودند که پدران عالی قیام و اجداد بزرگوار با هر
 یک در حین جلوس بر سر بر سلطنت اقبال انجام برای تالیف و آرام
 قلوب بعضی انام در رخ غایبه تو هم شرکت برادران و انعام باب خزانه
 انعام را کشودند و عا کر نفرت فرجام از خوان اچسان عام مخطوط
 و در شکام کردانیده اگر چه بکیده تعالی ساخت فلک ساحت استان
 دولت با سببان ما از خار و خاشاک ان غایبه پاکت و در امان
 و استحقاق سلطنت جهان منحصر در ذات بل شمال سعادت نشان اما
 برای افتخاری آثار ان سلاطین عالم مدار و افشا مرقه شجره جود و ایشار
 بر ذمت سمت مالازمت که جمع غلامان که همیشه ملازمت درگاه
 موصوفند و بقا پو خلق مودف از خوان اچسان مستوفی بنصی اونی
 مخطوط کردند و بنظرات غایبات نعم غایبات مخطوط شوند و سمت
 پادشاهان اقتضای آن می نماید که آنچه در زمان والد عالم مدار مغفوت
 و تار در حین جلوس فرخند آثارش انجام شده با آنکه کنیز بهر معلا از

و بندگان بی انتباه

صیت شهرت آن منور بصد است و درست ماه بدر از رشک قدان
 آن منور با صدهست الا آن مضاعف آن بمرگم زندگان تصدی نموده
 شود تا انظار نظار را از تابش صبح این دولت عالی مناشیر فراین
 و شواهد از دیا و وترقی بهره مشاهد کرد و دست نعت و چنان
 این استان بر بقاء بر آستان مضاعف باشد **نظم**
 بمقدار سپهر خرد گر کند قیاس با اوج محبت تو یکی باشد از نزار
 چون وزرای عظام و نامان قضا مقام را اصفا نمودند روی بندگی
 و انبیا و بر پایه سریر دولت نهادند و زبان بلج و شاکش دهند
 و باز بر پسند وزارت معاودت کرده و فی لال با شال امر قدر
 شال اشتغال نموده و فتر داران عطار و نشا از فرمودند که موزات
 افراد عساکر قاپو خلق را از رئیس و مراد پس که در حین جلوس حاضرند
 باز دید نمایند بعد از تحقیق و تفریق به پست سران تو عسکر و دند که
 دران من ملازمت درگاه سلطنت آیین می نمودند حجب الامر العالی
 آنکه انعام عام و عطای ل عطا بود و سر نور را از سوار و پیاده و بنده
 و آزاد و دوز از آنچه عثمانی و بعضی را زیاده رسید اما آنچه سوی
 مبلغ مذکور بود ازای عظام و علما و اعلام و امرا و آغا بانیان با چشم
 و سایر ارکان و اعظم اعیان با احترام و خدام برای فلک مقام

با خلعتها فاخر فایق عطا شده و دست جو و چو و بخشش بخش نعت
 بخشش را بهم رساند **نظم** غرق ادرارند و اجرا و کمان از
 بحرگان ادرار و اجرا بر نیایدش این جو و ادب و در زیر تیرخت
 در دامان کوه کرم شد خورشید و کفایت بخشش این
 کان و دریا بر نماید آنچه می شد کفش بلکه کرد و من معلا بر نمایدش
 ادب و جمع وزرای قدیم عظیم الشان را بنظرات بادشاه
 نواخت و امر بعد از و داد فرمود میاند آن ارکان و کماکان برایش
 بقور ساخت و همچنین سایر اهل مناصب و ارباب مراتب را سر یک
 بجای خود معین فرمود و بر قانون عثمانی انقیاد دیوان سلطان شده
 در منته چهار روز اقامت آن می نمودند و میسایند و عفو و مصالح با
 راجه دای رشاد و روجه سداد می کشودند و می کشایند **نظم**
 خدایا ما بجا ز ابوی و رنگت فلک را دور و کیتی را در گشت
 جها ز شاه این صاحب قران او زمانه حکم کش او حکم ران باد
ذکر عساکر جان بر دی غزالی در شام و افول کوکب دولت
 بد جلوس بجای کرد و در میان مقام
 بر اهل بصیرت و استبصار کاشته است فی اربعه النهار روشن
 و آشکارا پست که هنگام صباح که صبحا سکوة سپهر میانی و پیرای

اگر آن از میان این بار صد هزار آیه عثمان
 بود نامه هزار و پنجاه هزار علی احتلا
 طبائهم و تفاوت درجه انهم و بیج و دوزان
 افراد ملازمان درگاه با اعیان از اخوان
 این اعیان فی نصیب نماند و دست برده بود
 بخشش نعت بخشش را بهم

بعد بود و رفع نموده بخشید و خط خط حرام و رد اعلام را بقلم کرم
 بر صفحه سیاه رقم او کشید و مع فلکها بنا را تمام عمل بکلام مبین و
الکتاب من القبط والعافس عن الناس و الله ^{ببرکت} ^{شمال} امالش را
 تاب گوشتش را چنان و انفعال پرورش داده شاخسار امیش
 را باوج هوای نشو و نما رسانید و بر مسند حکومت و ایالت تمام ملک
 شام جث آسا که سیاحت پسا لک زمین پیا آزا بهشت و نیامی خوانند
 نشانید اما آن بی سعادت نارایت بنا بر شقاوت ظهور مبطور
 مضمون این یک دو بیت شیدا در حق خود راست گردانید **نظم**
 درختی که تلخیت او را سرش کوش بر نشانی به باغ بهشت
 و رازجوی غلش بهنگام آب بهیچ انگین بریزد و شهد ناب
 پیرانجام که هر بکار آورد همان بود تلخ بار آورد
 با آنکه در اوایل زمان ابدی پیمان این سلطنت عظمت شمایل که بر تو
 خورشید گردون حایلش سوز تازه طلوع نموده بر تمام ارکان
 جهان نفاخته بود و کوته نظران که سهام ابضار ایشان از پرده
 تنگ حال انفعال استقبال گذران نیست از علو اقبال این دولت بی
 زوال خبری نیافته بودند جان بروی مذکور را از زمین مبین خباثت

غار بن جنایت که اصل آن ثابت بود باز ثابت گردید و در
 خاطر فاطرش چنین آمد که کراوان اظهار سزیرت عصیان و زمان
 ابراز شرارت طغیانی که مثل شراره آتش در حجر در دل پر غلش
 مضمر بود رسید و رجال و اموالی که بزور و وبال گرد آورده بود
 از اسباب اشتغال و مواد استكمال انکاشت و آن اخلاط
 فاسده را که در اطراف بدن حکومت نمختش جمع آمده بود چون فزونی
 نداشت فزونی پنداشت **مصراع** طفل چون آماس بند کوبد از او بهشت
 بنا برین خیال غلام تو بهی میجام کاپد بالغور که خبر فوت سلطان
 مغفور مرحوم را شنید پیر از ربه اطاعت فرمان قدر زمان شد
 و بهر آن جلوس مایون را پروانه یحیی جاشنی گیر بود و مد سرد و در این
 نموده و از سر غوغا و طرب بطلب تسخیر شهر فاجلب متوجه گردید
 قراچه پاشا که در آن امیر لوای شهر حلب فردوس این بود فی الافغان
 صرصر مثال دو اند و قضیه را معروض پایه سر بر علی گردانید چون
 وزیرای صاحب حشمت بر حقیقت حال آن بی حقیقت مطلع گردیدند
 قضیه غیر مرضیه را معروض آستان فلک ابرکان گردانیدند از مقام
 غیرت پادشاهانه حکم قدر نشانه صادر گردید که فی الحال محلی از ابطال

کافور نعت

عسا کر نصرت مال که در سرعت سیر مانند آب سیال و در استیصال
اعاوی بدنها و مثل قوم عاد باشد و بجلد تیغ اتش با هم خاک را و بار
بر فوق این فرقه انکو سار باشند بعین نمایند و علی التحیل برافق و بساق
و تعداد قنای ایشان را باز بینند و باید که بعد از روز و دیگر از مهر
اسکو در گذر نموده روز بروز از حال را بر بسل استیصال واجب شمارند
بنا بر زمان قدر زمان چهار هزار نفر از سواران عسکر طغرائی قاپوخلی
که مرکب بر پشت توند مانند پلکی بود بر قلعه مجا بلند و در دریای کار
زار مثل شنگ مردم خوار و ده هزار و کرا از عساکر بنگ چری که
شیران پیش از زم و دلاوری و فتنه پیشه رعد اندازی و اتش بازیند
و از غایت اتفاق و اتحاد با هم مدد یک در مقام جان سپاری و یاری
اقرار کرده در دفتر امتیاز ثبت نمودند و پنجاه عرابه توپ رعد
نشانکه در مرکب اژدهایی بود از دهان آتش نشان و سایر اسباب
جنگ مردانه از اسلحه و جیه خانه همراه کردند و بموجب فرمان
خیر و جهان کشا قانع پستون اعدا فراد و پاشاکه وزیر کتر بود
برای سه سالاری آن عسکر موزر شد و احکام قدر احکام بامیرالامرا
مالک انما طولی که در ان ایام وزیر عالمی مقام ایاس پاشا بود و

۵۸
مصحوب الاغ سریع البلاغ ارسال و ابلاغ نموده شد که علی
التعجل بی تاخیر و تمهیل جمع عساکر طغرائی انما طولی و امرا و الویه
آن مالک و چوالی را مهیا و آماده سازند و چون عساکر قاپوخلی
مصحوب پادشاهی مذکور و اصل بدان مقام کردند بالاتفاق متوجه
صوب شام گردیده و لوله و غنله در کنند مینما و راندازند و
بسیلام مصمصام طاغی اشجار باغ امید آن یاعی را از بیخ و بنیاد بر
اندازند و در سیم تا خیر ذبا و پادشاهی مزبور با جمع عسکر منصور
از بوغاز اسپکو در آغاز گذر کرده و در یکدور و زعمور نمودند و بالان
و پر مسارعت بمقدار صاعرت با فزونی ثبات بر گشودند و در
دلا با آنکه افاب پرتاب بمحو تیر پرتاب از کمان توپین بسته
بود و یکصد جدی پوسته و سیهات اشعاش به بند چله بسته
و اشیصد اربعین هم زیسته از کثرت برف زمین و زمان بوقت
علامان سلطان صاحب توان از جبال را سیات خیام با سعات
برافراخته بودند و آبهار از اطراف انهار مثل فلانهای کشیده بسته
از جریان باز داشتند بختی زره آب فخر آفتاب را کند و بی
ناب بیکر دانید و سپو مان باوشیده شبکه اشعه خورشید را
می سایید و بر آوده سیم می بایشد **المولف**

زمین بکام خود اکنون نفیس نمی آرد مگر بفرود سواد و فرود حنجره را
 بگو که برف مسامات ارض را پوشید زیم رود بکافد گرفت چرخه
 در جن جنین عساکر طوفان بافتاب عنایات سلطان کامیاب
 دل کرم و پرتاب میکردیدند و دو منزل را یکی ساخته و با دو تلال
 می نور دیدند و روز بروز بالحق و اتفاق از یاد و قوت پذیرفته
 صحیح الغم مثل سبل العرم مرطط وادی را می بردند در آن اوان
 عزالی آب روانند دایره السوا با جند فتنه و شعب محاصره قلعه
 طلب نموده بود و از هر سو طبق رمی طوب و منجیق را بر برج و بارو
 سحبق آن حصار کشوده اما بمن استحكام دولت سلطانی پر نحوصول
 امانی بر مباحی ان لی امان باغی نافت و متاع مرادش در آن
 بازار کساد و فساد مراد نافت و جانی از خجاست او می سرید بویایل
 ز سایل امیر الامرا امر خیر یک را بسلوک مسلک بنی و طغیان
 و جرات بر نقض بیعت و پیمان اعزاء و اغوا می نمود و بتقلید امر سلطنت
 و استقلال در حکومت آن ملکش ترغیب میکرد اما بکلم **من بعد انه**
فلا مضل له چون طیف طبیعت مزور امیر الامرای مزبور
 بر تلال سیال استقامت و بندگی و اطاعت سرشته بود و قلم
 خبر رقم **جف القلم** نامه دولت نیک نامی جادوان را

بر جنین سعادت بنشین نبشته سوکات او را بگو ایهای درشت
 و تلقاتش را بطلعه غلطت می نمود و از سوغات و وفات
 عاقبت این شاعرت تحریف و اندازش میکرد و این معنی را اظهار
 می نمود که دانسته باشی که سوابق حقنی مصاحبت که در میان ما بود
 لواحق این عشوق و مخالفت از آن محو ساخته است و صفی آینه ضمیر را
 از زنگ خلاف انقیاد امر سلطان سکن در نهاد پاک و پرداخته
 و اگر چنانکه بکام و عساکر این دیار حکم قدر شمار در باب دفع
 و دفع بغات نابکار شرف اصدار باید اول کسی که شمع کین را از
 کین بقصد مخالفان دولت کین بر کشد من خوام بود و امید است
 بپیمان اقبال شای گدورت تبار و پناذ را باب شمع تابناک
 از صخره زمان پاک سازم اما باز بکلم **من یفیلل فلا یادی له**
 این بویخات و زواجر در دل آن فاجر موثر نیفتاد و همان بر
 طریق بنی و عناد راسخ ایستاد **لواغده** چه سود است باید که ز جود
 مکر زاهین تیغ سازیشند **النقصه** در حین محاصره قلعه طلب
 چون خبر قرب عساکر نصرت طلب که در آن فصل وی متوجه قلعه و دفع
 وی گردیده بودند قریع سمعش گردید بنا بر آنکه وصول ایشان بدین

سرعت اصلا مرتب او نبود تزلزلی تمام به بنیان صبر و آرامش
 راه یافت و جهان در جیش تار و مار گشته غمان او بار را بجانب
 شام تاف **نظم** سیراب حشمت افت بر آرد عاقبت
 کرجه در گردون گردان بکند و شمس شش درین آتش پروانه که
 از پشت رای آن بدیخت مقید بند سخت بود بمن بزدکی استان سلطان
 سکندر بهات پروانه نجات یافته بطغنه از بند سختی خلاص گردید و روز
 روی شتاب متوجه صوب با صواب عساکر ظفر تاب شده اخبار
 و احوال آن باغی را کما فی بعض امرای عظام رسانید و چون عزالی
 شامت انجام مثل روز دولت ل آرام خود بشام رسید جماعت بجز کس
 و طایفه اخلاف اعراب ناکس را که اتباع او نموده بودند جمع گردانید
 بسع ایشان که لشکری که در چنین رستگاری که قوت نامیه بلکه نار
 خانه از حرکت باز مانده و پنجه آفتاب از رخ گذاری دست افتاده
 از قسطنطنیه و بلاد رومیه که قریب به بار آلمان و بلغار بدین مرت
 و ابغار آمده باشند معلومست که کارزار ایشان چه خواهد بود و از بار
 ایشان چه خواهد گشود و خود گرفتیم که در تبع گذاری و دل آوری مثل آفتاب
 خاوری باشند چون بشام رسید روشتیست که در کمال ضعف خواهند

رسانیده

تیمتور

بود انقضه چون عسکر ظفر و جام بحد و مملکت شام رسید و قوت
 و عدت ایشان سمیع عزالی گردید با آنکه هنوز جند مرطبه راه دور بودند
 نزدیک بود که کلاه جاهد را از سر نهاده و شکار غار را از بیرون
 کرده دامن قرار را از دست دهد و سر در بیابان فرارند باز
 بکلم حبت جاهلیت خود را بر پای داشت و با حشری کران که از هر
 کران جمع آمده بود در ظاهر دشمنی متقابل و متقابل نموده لوی
 عصیان را با وج طغیان برافراشت اما **نظم** با حمله شمال به تاب
 اور و جرج با دولت سهای چه پیروزید زغن بعد از آنکه باین
 قسطنیه مک مرحله ماند اندکی پیش اند و با بعضی عنوان دارکان است
 بنیان و اختراع نموده معز داشت که شب آینده چون لشکر شام قتل
 اند و زبر ملک نیمروز تاخته فیروز کرد و او هم بر عساکر ظفر شون همچون
 آورد و بدین تدبیر ظلت پذیر روز دولت خود را از او بهر آسب
 زوال معون کرد و انگر **نظم** بر مان نتج لکرتو تیغ قاطعت
 و ان مخالفت همه تزویر مکر و فن و روز دیگر شام صباح با خرم
 که خورشید ذوالاقتشام را بت ظهور را در سوای سرور برافراشت
 و طلایع نور را برای کشف حالش و بجزر بر اطراف افق بر کاشت
 قراولان از جانبین ساز بیرون شدن ساختند و جوانان میدان دلیلا

بقصد دفع ظلام و اجبال اشعاع
 احتشام شام را بستم

بقصد خبر گیری از هر طرف تا خندق طلاخ طرفین هم دیگر را دیدند
 و تیغ های بنیام را بر کشیدند یکی که در جمله دو و بیشتر بود و بعلت اتحاد و وطن
 خود را نزد جان پر دی معتمد ساخته بود و درین هنگام قزاقان محالف
 بیرون تاخته فرصت را غنیمت شمرد و تنگ را سخت و عثمان را پست
 گردانید و در دم خود را با باران خود رسانید طلاخ لشکر طغرانجام با قزاقان
 شام در پیوسته و کس را از مخالفان تیغ انتقام گذر نایندند و سرهای
 ایشان را بطریق نو با دو شجره مشجره لشکر طغران را رسانیدند یکی مذکور که
 با اتفاق قزاقان مزبور بحدت امرای منصور رسید و بد که بمع فرما و
 پاشا اخبار را حیف رسانیده اند که عده و فتنه جو را کشت و کشتنی
 مردان دلاور از آنجه منصور است بیشتر است و لا اقل شش هزار سوار
 تیغ گذار در تحت لوای انوای او حاضر و مرتبند و ازین خبر تلکری بحال
 پادشاهی مذکور راه یافته است و از غم جنگ در آن روز عثمان
 توجه بر نمانده و صلاح و تدبیر در تأخیر معانقه صلاح شمرید تا از روز
 آسان اسوده و مردان طوطه غنوده کردند و تدبیر ترتیب صفوف و
 تعیین محل و قوف را بر وجهی که معروف و معروفه در آن باشد که مقرر
 نمایند اما بیکر یکی اما طولی که عده غنای و رکن است باین تا خبر رسان
 ندارد و او عمارت بر تائید کرد و کار نموده نظر بر موادی این کلام می گذارند که

از بستر بنام پدید آورده

و در حق

باب اس و سبک رزاد

و کن سار ما کالوقت فالمت من سعی و ایام علی فنی اخطر علیته
 مبادا که بینی ز تا خیر حیف که ز وقت عزیز است و الوقت سیف و
 این اختلاف را موجب قوت اعدا یک گردید و موادی بصف قلوب
 اولیای شد یکی که از احوال مخالفان دون و قصد شهنش واقف بود
 در موقف عرض مجمع را بتفصیل سمیع فرمود و پاشای شاریه گردانید و بعض
 اورسانید که بر حسب کلام صاحب الصفا الطایف که **الایمان الطایف**
 آن اقدام و استقام سلطان عالمی مقام و ارسال عساکر درین بوسه و سکام
 اضطرابی تمام بحال حاکم شام راه یافته و قوت دولت سلطانی بجه جراتش
 بر تافته و جمعی که اتباع او نموده اند اگر چه صورتها بر بساط جنگ قایمند اما
 از خوف مات و نتیجه سبک سلطان عیسان سلطان لشکر سمات بغایت بخت
 و نادمند و بکن که اگر بیکر یکی اما طولی با دلیران میدان پر دی که
 بیشتر و لشکر کند و بمقامه آورند بجزو ایشان حمیت مخالفان از هم فرو
 باشند و این تعاضد و از طریق مردانکی و غیرت دور باشد با سماع
 این اخبار پادشاهی مومی الیه هم کار را با استیصال کارزار قرار داده
 و سوار شده متوجه گردید و خود با اکثر مردان دلاور قابو غلظی در
 قلب لشکر طغران جای کردند و میمنت امیرالامرایا پس پادشاه
 عیا کر شجاعت با اثر اما طولی بنهایت استیقام رسید ملک و ابل و القدر

علی بیگ شهنشاه را بشکر جوادان ایشان متصل گردید و در میره
 کس از دشمنان امیرالامرا قزاقان شادی پشاه عساکر در ارتب
 هاخته آیین بست خسرو بیگ که در آن ولایت قیض ایالت شهر
 ولایت حلب کمرم شده بود با قسطنطنیه جلالت شئون خود را
 پیوسته و موازی بسصد چهار صد نفر عسکر دلاور قابو خلقی جونا
 آتش خوی و لیران جنگ جوی باد و بایان میدان نور دبا سینه
 که با وجود بر قهای ملون در چشم دشمن غار بود و نه نور آراسته پشته
 بریم منفای از پیش رو انده شدند از آن جانب هم آن خاین صوف
 عسکر را بر وجه معروف مرتب گردانید و آنچه معذور بود از اسلحام
 اطراف و التیام اصناف بطور رسانید بطل باطل را فرو گرفته و
 و بر غوی فتنه و بر غوی را بر کشیده زره پر که نکست در بر و شرآ
 شراب نخوت در سر از موضع مصطفی صوب موکه گردید چون
 ابعار انصار و دولت ابدی انجام بر سواد لک شام افتاد فی العور
 فور آن سور میجا از سر جاد و در دلهای زاده شده و از غارت آن مایه
 کینه فجا برای قبول مورت انجی را مایه کردید شعله احسام حسام
 بقصد حسم احسام از میان جوب نیام بیا و زبانه زدن گرفت و
 انهار تنجای مجواب بقصد افزون بیلانی سیلاب جراب از

و مطبوع
 و مطبوع

اسباب

مولا

قزاق

از خرابت قزاق جاری شد دریای و غای کلمات برای عرق
 سفینه حیات لغات در اضطراب آمد آهسته رواج در روز روشن
 ستاره را بچشم دشمن عیان نمود و بیشتر سکان سهام برای دفع اخطا ط
 فاسده بنی بد فرجام خون از عروق آن لیام کشود **مولا**
 دم کا دم فتنه انگیز شد دم تیغ بر دشمنان پید شد از آن
 دم جگم کزین بکد و دم جهان شد غرق در بای دم جان
 بردی را که تیر تیر پیرش جز نشانه **رسم** و **ما** است نرسیدی و دیده
 غلط پیش موجب **نظرت** و **ما** است خراف و افغ ندیدی رای نام صوب
 بران قرار یافت که تو ب و تنگ و سایر آلات جنگ را پیش
 داشته سکار خود را بر عساکر طغرائی طولی و ذوالقدر زند و چون
 بریشان دست یافته باشد دگر از ابا سهل و جی از جای برگند **ع**
 بدین تصور باطل بدین خیال محال با جمعی از مجننه چرکس و تازی در
 شب بنیاد در دوا به بازی نموده بهلوداد و با صد مکر و حیل خود را
 بجانب جبل کشیده راست در مقابل دیش راست که موعسک طغرائی
 نام طولی بود بایستاد هنوز تمام از جای نخسیده بود که دلاوران منفای
 موکه آرای که غلامان خاص سلطان صاحب قران عالی رای بودند بمنظاری
 او رسیدند و بصدقه اولی با روی شبات آن قوم بی رویا متزلزل گردید

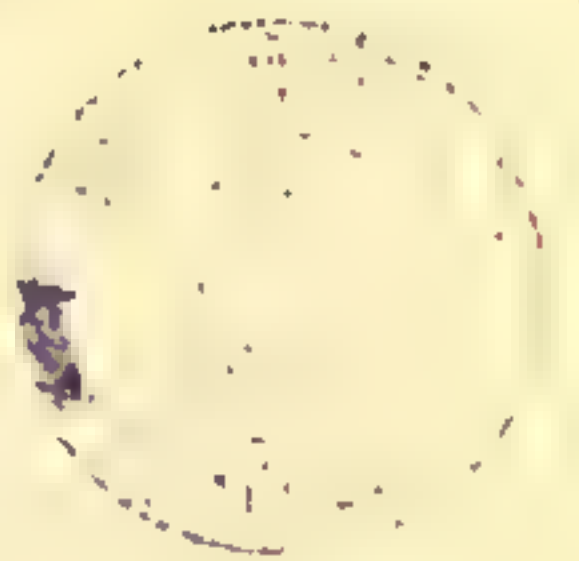
و با جمع فروزان مثل آتش سوزانکه در اعصاب نیتان در او یزد و در ایشان
در ایسان در او بختد و بیکدم خون جندکس را از آن جندیل پاک با خاک
بر آید بختد سلطان خاص شه کام کار بر او و خند آتش کار زار
نمودند شیران رومی نژاد بفرعونیان روز طوفان عاد
اعداجون مشاهده آن حال نمودند مسامله را جایز ندیدند و در صدمه
اولی بعسکر ذو القدر رسیدند علی بیک مقدم ایشان بود و در مقدمه
روان چون در خود تاب مصادمه و مقاتله با آن گروه انبوه ندید
مراجعت را اولی دانست و باز گشته در عقب لکران طبل خزید
ایامس پادشای شجاعت شکارم با جسا کر تع گزار خود بر حسب امر
لی اشتبا **فما لموا المی فی حقی الی الی** از عا ج نگاه وران صرصر منهای نموده
پیش دو اندیدند و بلسان صبح تیغ و پستان مضمون **ایه نمونا ابواللیل**
بسمع جمع شامیان رسانیدند صیت غیر میناک و صدای اصطکاک
کر زهای بی پاک با وج سماک رسید و با دمله های دلاوران سماک
خاک آن موکه بر روی خنجر گزار افلاک پاشید ضرب الوف سید ف
بشوف قفسهای ارواح را سنگ بستن گرفت و جبل بر جبل کند عدد
بند بجای جیل الودید کرد نهای سرکشان مرید را بنیاد بستن نهاد
نقطه زکر زکران جان سبک باشد زره برعد و همچو غزال باشد

لطیفش برفتی و ماندی کشف ز غزال کی میرود جز لطیف آئینش
برف و دمار زینین روی زمین را بصورت عروپس با آئین ترین
نمود اما سرکه با او دپست در آغوش کردی مهرس نقد روان بود
و از امتزاج تلخ پهن نمودن با خون لاله کون در پای نهال ارمیج
مزین به بر قهای بو قلمون دامن آن کپستان حل محی کستان مینمود
اما غارش سان جانستان بود **منظوم**
زنگس رخ سرح و زرد و درفش طمع شده روی تیغ نقش
نموده جو کلزار دست چکل دل غار او شتر جان کسل
جان بر روی غزالی چون آن حال شدید را بدید اگر چه چیرتش زیاده
بران کردید که با رای جنگ یا رای درنگ داشته باشد اما حکم خیب
جاہلیت حرکه المذبوجی بطهوری رسانید و مانند غزال تیر خورده دست
و پایی بی افشاند چون مردان کارا نا طولی و غلامان درگاه عالی
آب تیغ کینه گزار را یکبار در انظار سلطان آن اشرار روان کرد و بدید
و صدای صدمات متعاقبه را بگوش چرخ شور فلک رسانید از میامن
صبح اقبال سلطان روز جمعت شامیان شب و بال و پریشان
رسیده بناچار و جووان گروه دغا از صوب موکه دغا برگردید
و ریسان جاره شان بسخت و ارکان قرار که بقصان نقطه قرار

بدل میکرد و از هم فرورخت تمامی آن مجننه از بنده و هر مغنون
سیزدهم الجمع دیولون السدر را در هیچ خود تمام دیدند و نفوس بد
فرجام را معرض تیغ خون آشام و هدف سپاه ملام یافتند غزالی
بر و جل که خود را شکار صید اجل دیدنی اختیار ارپش ان لشکر تیر شکار
ریمده عنان تماسک و قرار را بگذشت و راه بی عاری و ذار برداشت
در اشای کریر و جست و خیز و نشست چون با سکندر زمان طبق
بنی و عصیان پیش گرفته بود ایست کام بد لکاش سکندری خورده
بی آگام بر جبهت و پشتی که بر قتل دولت پلنی جاگری شاه غضنفر
صوت کرده بود بر عقب زین جرکسی که بغایت بلند می باشد آمده
سبب بشکست و در پای سنگ غلغل که آنجا بود بر خاک مذلت نشست
نزد کان و غلامانش سر جند پی کردند که بازش پیوار کنند با آنکه
راه خود از هر طرف بسته بود او هم طرف بسته افتاد و خسته بود
که دیگر نتواند بر خیزد **نظم** سران لشکر که با کمر ستر و
جان افتد که مرکز بر خیزد **نظم** لا جوم او را بران حال که هستند
بوم یوم المردس اخیه راه فرار برداشتند درین اثنا بیک لرغان
نام شخصی از احاد و عسکران اناطولی بسر وقت آن پیراوار موقت
رسید و ناشناخته سرش را که کاپیه مایه و سپس و هوا و کیال

خیال با و پیا بود و بخت آید ارپش گذار جدا ساخت و بخدمت بیکریکی
رسانیده بر خاک مذلت انداخت و از غریب و اقباعات آنکه قبل
از وصول عساکر تفرق شمول جان بردی شبی که پرده طلام شام
شده قصر نه آشام را پوشیده بود در خواب با صواب چنین دیده بود
که آتش عظیمی که بسوق باد سموم از جانب روم می آید و در میان است
که او را این حال دست داد آن آتش مویه این میکردید و بهر جانب
که ان جانب از پیش آن آتش میکرد و زو بجهای سحر آن در دامن او
می آورد و احوال امر التجا به پای سنگی می آورد و در پای آن میزد و این
خواب را با بعضی اصحاب خود در میان نهاده و همان سنگ را نشان
داده که در پای ان سر نهاده حکم کلام با اتساع که **کل سر جا و زال شمس شام**
جواب خبر این خواب بکوش بجای چاشنی که رسید بود و در
خیال او جای گیر کرد و بعد از حصول ظفر اتفاقا بجای را گذر بران حجر
افتاد چون نیک نظر کرد بدن غزالی را بی سر در پای آن حجر دید و
سندگرا آن واقعه کردید و بخدمت ابر آمده قضیه را مودع کرد و ایند
تقصص نمودند در میان سر با آن سر پر شود و شر را یافتند و کسان
که بطلب او بهر سو شتافته بودند باز عنان جانب معسکر ظفر موقت افتد
اصناف لشکر با طراف تا خنند و سرگرا از بقیه السیف یافتند بعضی

بر سطح بی خیف پرداختند و بعضی را بسته بند نکال و هسته سلاطین
و اعیان ساختند شمع از جنس مخالفی که سر سبک
حل الوری کشت بگردن درش پس سر که از خلفت خمار تو کمران
دورش در اولین قبح آورد و در دوزخ سبها لار مقتدا با تاق
امرا و عرضه داشتی شمل بر حصول این فتح سعادت نشان محض نماید
ایزد نشان و بمن اقبال سلطان صاحب قران قلم نموده سر غالی را که
با ضلالت نخوت در جبال غور شده بود در توبه نهاده و چند پیری
دیگر برای سر بار بران افروخته بدگاه سلاطین پناه فرستادند و در
ولاد زبان زبان از اوج سما در شایان سلطان ظفر لود مضمون این مقال
را با عوارسانند پادشاهی که صبح دولت او نور بخش جمیع بحر و بر
بر سر خوان جانشین خورشید مثل قصبه سم نه معتبر است
سرجان بر دی از شام آمد نو پندار کین پس ظفر است
باش تا صبح دولتش بدد کین سوز از نایح سحر است
و چون بواسطه طغیان آن خارجی با ضلالت و خروج اواز ملک
اتباع سلطان واجب الاطاعه و بدین بیان قوانین عدالت بقوری
تمام بخارج و مدخل امور ملکی و مالی شام و انتظام احوال اهل آن
مقام راه یافته بود و قبایل اعراب که در نواحی آن ملک دایرند



و سایر رجب فرموده در آن ایام قهرمت و قسا و تعرض رعایا
و قزای آن بلاد معاف شده بودند رای اشرف سلطان که قیم و حاکم
جهان مایه افشای آن فرموده از عظمای امرای عالم بقتدار کسی که
هم بزالل نفع ابدار ثابره نسته و فیما و اسرار فرو ناستند و هم برفع اعلام
عدالت کسرت تمام ظلم و ضلالت نماید در آن ملک نصب نمایند بابرین امر
متین سلاطین قامت خدمات امیرالامرا می شام را بعهده ایاس پاشا که
قبل ازین امیرالامرا می انا طولی بود و رجوع فرمودند و ایالت آن ولا
را از نیایه پاشا بهیست شاربیه تفویض نمود و جمع کثیر از امرای و عساکر جلالت
اشمار برای ضبط و ربط آن حدود و حدیث لوای او مایه باز داشتند
و فرما و پاشا با قی عساکران سفر بجهت مامور گشته و حاضر امیر
اعلی در آن زمینان مایل غزای کنار انگر و پس که اشد اعدای دین
ملک قد و سندی بود همیشه و زرا و نوابه آن باب محاوره میفرمود
اگر چه بر انظار نظار و ضمیر اهل بعیرت و ایصار کائنات فی رابعه
النهار روشن و اسکار است که امتثال با مر با هر
همیشه آیین تمام سلاطین آل ظفر مال عثمانی ملک
آن پادشاهان مؤید بتایید ربانی بوده است و اقصی مقاصد این
شاهان عالیشان در هر زمان و سر مکان اشاعه مراسم ملت بیضا

و اقامت و حفاطایف جهان نموده است قدس الله تعالی امیر اسلام
 و جعل بسیط الارض سریر السلطنة اخلاقم اما باعث خاص این غلام مبارک
 و بیرون داین نهوض خجسته و بمایون آن بود که چون سابقه حکمت مابغه
 مراسم منیفه را تازه گردانید و اراده ازلیه بیخ روح خلافت علیه در
 قالب حشمت مجده و متعلی گردید یعنی نوبت جلوس بر سر بر خانی اورنگ
 سلطانی بر وجه مهود و بر طبق **باین سلطان صاحب قران**
 رسید و صدای کوپل و شامیش قایع اجماع اهل شرق و غرب شد
 کوی زمین در خیم جوکان کشید و جور و ستم را خط **بایطلاق** کشید
 کشت جهان باز ز تو پر طرب **بایفت** امان هم عرب و هم عجم
 شد لب صبح امل از خنده باز **خاتم** مهود و درخشنده **باز**
 باز ملوک و سلاطین اطراف و انظار چه حکام کرام اهل اسلام
 و چه فرمان و بان کفار لیام خدمت تهیت و مبارک باد و اظهار
 اطاعت و انقیاد و مبادرت و قیام نمودند و ابواب سلامت را
 با طهارت و مطاوعت بر روی خود گشودند و سوی کوفه معاندین انکرو پس
 بی توین که بر وفق **بکنت** **بافزودن** اسباب
 قوت و بسیار **بکنت** لشکر نموده رگشته شیوه استکبار را شیمه و خود گردانیدند
 و بمناجات حصون و قلاع و حصانت مملکت و ارباع خود اعتنا نمودند

و عظمتی

قدوت

کشف و اسرار و زلاک اعراض کشیدند و فی الواقع بنا بر آنکه **باین**
 دین دار عالی تبار و والد بزرگوار سلطان صاحب قران سلطان **سلم**
عالم علیه الرحمه و الرحمن قبل از این چند سال بود که سمت عالی نعمت
 معروف اطفال و نایره فتنه و فساد شاه ایران زمین و دفع طغیان
 طاغیه قزل باش ضلالت رهین بود و بعد از آن باز توجه تسخیر و یار عرب
 و بریه و فتح مالک مصریه گشته بود چرا که سلطان و امرا چرا که هم که
 حکام ولایت آن ممالک بودند یا دشا و مزبور در معادلات سلطان
 مرحوم هر روز موافقت نموده بودند و بسبب این فواخ جاتی بعید بود
 که دیار انکروس چنانچه باید فرموده چرا از قبول عزات و نوافر
 و قود کلمات گردیده بود و لشکر و براق و قوت آن اهل شقاق در آن
 اودان نسبت با هر زمان اضغانا معا غنه گردیده بود و حصون و قلاع
 ایشان بنهایت استحکام رسیده القوه چون آن الیس سیران از
 شجره انقیاد و اذعان خلیفه زمان **ایا** نمودند امیر لوی بوسنه بانی
 بیک همی پاشا که حافظ آن ثغور بود نیز و قزاق ضلالت مال انکرو پس
 موسوم بود بلا دوش قزاق کس فرستاد و بر طبق فرموده **یا ابلیس**
بامعک ان تسجد از موجب آن ل را می استیضار نمود و انواع
 و عید و تهدید بر آن افزود و چون آن اهل شر و شرور بشکست خود

الکشف

مؤور بود و از و اطاعت سلطان محمدی ملت دور جواب نه برده
 و حق مواب دادند و فرستاده را باز داشتند و رایت نرد و غدا
 برافراشتند امیر شارالیه هم قفیه را مودض عاکفان سده پایه پسر بر
 کرد و در سال کرد و ایندند و نجار حجت دینه و غیر سلطانیه از دل مبارک
 کوه شکوه برآمد سحاب و از نهال عربت غزار که مفروش روضه خاطر
 در با معاطیر بود آب داد و تخم نبات جهاد که سرشته طینت پاک
 نهاد و بود و پسر سبزی کردن گرفت بیست و نوزده رخس
 سحر کل بر فروخت و زن دشمن همچو غارشی سوخت جو شیر
 زبان بچه رو بر زمین تزلزل در آمد کجوه کین نی لال امر
 قضا مثال صادر کردید که عالی قبل از توبه را بابت طوایات بر حب
 مضمون از هر و لنه بنعم من العذاب **الاولی و دین** از اسر حد و
 عساکر اتبخی لعدو که در ان اطراف ساکن اند از آب طونه عبور نموده
 از سر طرف در آیند و تمام حوالی و نواحی مالک کفار روس و انکروس
 و که وجه و جزوات و غیر ذلک را که ولایت انکروس متعلق است
 نمایند و ابواب بجا بر روی اعدای دین اعلا بکشایند و همچنین حکم
 قضا امضا نام قان تمار و دشت سرای سعادت کرای خان شرف
 اصدار یافت که بالشرکینه گذار باد و رشار تمار و دیار کفار که در روس

و صدم
 و اکثاف

از جانبی که مملکت او متصل باشد ببازند و دست تصرف با سیر و
 و عازت و بنما و جرد جلب نخبه تا زنده تا کفار لبام را بعد از این فیت عر
 اهل اسلام معلوم کرد و آنچه مقدور ایشان بر حسب کلام تنبیه انجام
فادعوا امرکم و شکرناکم از اجتماع و اتفاق و تنبیه ساز و یراق بطور
 و سازند و بعد از آن مقدار قدرت و قوت خود را که بدان مستظرفند بجا
 چون احکام قدر آثار بان اطراف واقطار رسید **نظ**
 فرمان سلطان صاحب زمان **ها** که بر بر و بجزرت حکمش روان
 در سرپوی لشکر روان شد جو سیل **ها** مریزان نادر و جو خیل خیل
 با ختر بر آمد پسر **ها** نیزه **ها** عثمان گشت بر باد و پیمان را
 نهادند و سوی ملک عدو **ها** جو شیر که بیرون شود و صند
 جو باد و دمان جو بر چایان **ها** رسیدند تا زمان و جولان کمان
 و زمان بس که جنگی شد سر سری **ها** کشاوند باز و بغارت کری
 ز پا کیره رویان زهره جبین **ها** که آرند زابر و عترکان کین
 زایب و سمور و بنجاب روس **ها** زهر جنس کان پست در انکروس
 بود و دوبر و دند بسیار **ها** گرفتند و کشته نگار نیز
 رسانند و سپس بدرگاه شاه **ها** شناسه دین دار کیتی بنا
 و باز حکم قضا انجام باسم امیر الامراء مصر خیریک و امیر الامراء شام ایلی

پاشا مرقوم ارقام و بیران عطار وار قام کردید مضمون آنکه در مقام
و محال خود ساکن بوده محافظت آن ممالک بر وجه ستوده مشغول باشد
و تخم معدلت در زمین نصفت پاشند و باسم وزیر رتبه ناله فرما و پاشا
که سابقا برای دفع جان بردی غزالی نجانب سام و آن حوالی رفته بود و
بعد از اطفاء نایره آن فتنه بتوجه درگاه عالی شاه مامور گشته بود ام
عالی شرف نفاذ یافت که هر جا که رسیده باشد بازگشته در شهر قیصریه
که سرحد ممالک قزاقانست اقامت نماید و احکام مطاعه باسم امیرالامرا
مملکت اناتولی خیر و پاشا و امیرالامرا سی آلبستان و مرعاش علی بیگ
شهباز اوغلی و امیرالامرا مملکت قزاقان شادی پاشا و امیرالامرا
مملکت روم و امیرالامرا سی و یار بکر و کردستان محمد پاشای بیگلر شرف
صدور یافت که نزدیک در مقام حکومت خود ساکن بوده و گوش موش
گشوده با افراد عساکری که در تحت الویه ایشانند برای مقابله و قتال
حاضر و آماده باشند که اگر از جانب اعداء خفاش صفت که بعد از ایات
خوشید ایات را فرصت و غنیمت چندانند حرکت مخالفی ظهور یابد بعد
احتیاج بوزیر مشاورانیه علی گشته معاضدت او نمایند و چون کردگار
دنا را از روزگار اعداء ناچار بر آورند و حکم عالی و فرمان مجالی
باسم عیا که جلالت مآثر قبو خلق و بیگلر بیکی روم ایل احمد پاشا و سایر

امراء آن جانب شرف نفاذ یافت مضمون آنکه تهیه اسباب جهاد و
احضار آلات محاربه با اهل کفر و فساد نموده در اول بیج منبع مجموع
بهیا و آماده و اشارت ظفر بشارت را منتظر ایستاده باشند متطم
حنین و او فرمان شه شیردل که در آن جنگی آهن کپل
در آید و در زیرین رخس عزم شود پیش ایشان یکی رزم و رزم
بهیا باشند با ساز جنگ میانها بکین هر دو بسته یک
جوابک تغییر از دربارگاه بر آید و آیند بکسر بر راه

چون سلطان رفیع ربع بزم تسخیر حصار متین زمین لکڑی انحصار بنش
اخضر شکار از عای برانگشت و سحاب فلک ماب کمان قدس
و قزح سهام الما پیکان مطار و بند قه ای تکرک خارا
کذار را بر سکان قلعه فرزند ریخت بر سر اعلام سر و دشمنان فاخته
ولش و مانند دلیران دشمن جواز مر سو با یک که کو بر آود و در راز
وستان بوضع پیکان عجم و سپر کل و رخشان و استان دل نشان
رستم وستان را بیا و مبارزان دلاور آورد و تلو کشید
رسیده آه سحرگاه بطلان در کل ممالک کمان مبر که ز باد موافقت
ازان سهام که شبت مواکش و هنوز فلک نشسته در دل کلین نزار پیکان

گرمی حمید خورشید قلعه قله کوه را از دست نعل کافر پرت
 و افراشته نمود و مذکور دیده و ارباب جمع اخضر بینه مانند لطیفه
 لشکر سلطان طغراثر بهر جانب دیده احتیاط برکشید و باغ زرکس
 مزار چشم کجاست . کسی که بکینه اعتبار بشاید سلطان صاحب
 قران فرمان ده زمین و زمان پادشاه ممالک پستان خلیفه ارجمند
 ملکه و سلطان بخش لشکر طغراثر و بیرون رفتن اتمام کردن مکان
 فرمان داده بودیم نهم جادی الاخر سنه
 تبرکات و تمنا با موالک کواکب زیارت مرقد مخوف بانوار رضوان رحمت
 باری خالید بن بنید الانصاری رضی الله عنه الکنتی بانی یوسف که در ظاهر
 دار السلطنه در قصبه که مشهور و معروف با بونت انصاری فرمود
 و بر سر آن مرقد انور حفاظ کلام مجید را بتلاوة آیات کتاب جمید امر
 نموده انواع جوایز و میلالت عطا نمودند و بر حسب قانون مقرر
 خدام رکاب سعادت مقرب سزار اتمه عثمانی بر فقر آوایام که در آن
 مقام حاضر بودند تصدق نمودند و از انجا به دار السلطنه مراجعت فرموده
 بر سر مزار والد مرحوم جنت مکان اقایم پستان سلطان پلاطین جهان
 قاهر اهل بغی و طغیان سلطان سلیم خان علیه الرحمة و العزوان ختم و مرثیه
 و روح پر فتوح را بآنکه فایده میر و نمودند و طرح جامع و عمارتی

مقدس
 و صناع

که استخوان مسندین در آن مقام رحمت ارتسام کشیده و ریم
 نموده بودند بنظر شریف در آوردند و کجی بخاطر شرف اعلی رسید
 نزدیک الحاق فرمودند و در آن روز جندان قرای محوره و اطا که مسقفه و غیر مسقفه
 بران جامع و عمارت برای خرج صادر و وارد و اطعام قوا و وضع
 و وظایف حفاظ و ایام و خطبا و سایر مرتزقه آن عمارت وقف فرمودند
 که بر پال مبلغ دوازده بار صد مزار اتمه عثمانیه ازان اوقات حاصل
 میشود و صرف مصارف شریف آن میکرد و از انجا زیارت مرقد
 مقدس سلطان الغزاة و المجاهدین قاصح الکفر و الشریکین الغریقین
 بکار الرحمة الرحمن سلطان محمد خان فاتح دار السلطنه قسطنطنیه علیه الرحمة
 من الخالق البریه فرمودند و آن روضه مقدسه را بفرمودم رضوان
 رسوم رشک بهشت موسوم کرد و اینده از انجا بزار حنت شعار جد
 بزرگوار سلطان حنت مکان سلطان بایزید خان علیه الرحمة و الرضوان
 تشریف فرموده بوسیله فاتحه فایده از روحانیت قدسی آثارش استمداد و استغفار
 نمودند و در مر یک این مزارات متبرکه که حفاظ کلام قدم را بخیر ایل عطای
 عیم سرافراز فرمودند و در مر یک بدستور مقرر خدام یکجا ب سعادت مقرر
 سی مزار اتمه بر فواد ایام تصدق می نمودند و چون سعادت عامه برای
 عامه مراجعت نمودند امر فرمودند که در مر یک از اصناف ثلثه و از

و طایع با برکت

السلطنة و دار الملك بود و دار النصارى در ته صد هزار اوقه عثمانیه
از وجه طلال بر نقره و مستحان آن مجال قسمت نمایند و سواى این تصدقات
مذکوره جمع موالى و علماء و دعی دار السلطنة را سر یک بطای جزى و
انعام جیل نوازش نمایند حسب الامر العالى اعلى این طوائف را ده هزار
زیر و یکرا از صفت هزار عطا نمودند و یوم السبت نهاده هم شهر مذکور
با نفرت و اقبال و جزو عظم و طلال از دار السلطنة قسطنطنیه حیت بمقد
سلطانها عن البلیة بیرون فرمودند و منظر
خروش کوس و بانگ نای برخواست زمین چون آسمان از جای برخواست
سپه داران علم بالا کشیدند و کلاه بران رخت بر صحرای کشیده
غاشیه خورشید بر دوش و کلاه را کاین کرده در خلعت در کوش
نهیست جا و شان که در دور و کلاه زکیت چشم در آورده مهجور و پادان
روز منزل خلعت نوپا رنگین آفاق کردند و در کار کردید علمای اعلام
و عظمای اهل ایلام و مجموع خواص و عوام که ساکن دار السلطنة بودند
اقامت خدمت شایسته نموده زبان بدعای حصول ظفر مأمول بر
کشته و ندبیت کای آفتاب شامی و پای الهی
فتح و طفر حکمت با و جا که خواص و در و زکین و دو از دم
منزل حرامی دره سی محل سر پرده حریم آفاق فلک قیم کردید و یوم

الاشرف مقام مغرب او تا و خیام فلک تمام شد
و چهار دم بیورت جلگه و نزول طلال واقع شده با نزد هم کنار
رو و جوهر لومحل و زود آثار رسوخ کردید و شانزدهم خورشید را با
فتح آیات بر بیورت فارش را بر توانداخت و جمعه مقدم قصه
پیر غار مطلع آفتاب عدد گذار شد و ششدهم نواحی بابا اسکى من محیط
و حال و منزل ما بهجه را با ت خورشید مثال کردید و نوزدهم صحرای
قریه حفصه جمع شامی و مورد نامتاهی بود و ارا نجا یوم الاصلی مستم
جساره دار النصارى در نوشته که با در نه مشهور است و آن آوده
ما انبساط محاطیت با نهار نشسته تو نجه و مرج و آوده مقرر لشکر طفر
اثر کردید علماء و اعیان ان شهر حیف مثال مانند اقبال اسها استقبال
را با ت ظفر آیات نموده اکابر ایشان سعادت تبیل انامیل بحر
شامیل رسیدند و طوائف سر یک مناسب صفت خود تحف و تبرکات
بر پیر شاه را سلطانی کشیدند و اغنیاء و اقرباء و تجار خندان اشته
ر کلین و زرین در تحت اقدام سینه صر قوس پادشاهی گسترانید
انکه که انچه از سبزه زار و از بار بار دران جن ارام آثار با مال خیل
غزات مکر دید تلافی انموده کوید با زمین مقدم سلطانی بر بعضی دیگر
دران انصاف و وسیع پدید میگردید و لودحل فی الارض الحدیثه مره

محضر
صناع

پس
محضر
صناع

و روز دیگر با سعادات موفوره بعزم سیرسرای معموره سوار شده باز
 از خواص متربان بدرون شهر فرمودند و سرای کتی غای انرا مجددا
 سیر فرمودند و یوم الاربعاء بانعا و دیوان اعلی امر فرموده بعضی امرای
 الویر روم اکیلی که بدرگان جهان پناه رسیده بودند آنروز بسعادت
 پای بوس سرافراز گردیدند و مرکب بقدر وسع و یسار یکشتمای بسیار
 کشیدند الطاف پادشاهانه بر همه نظر عالی گذرانیده برای تطیب قلوب
 آن بندگان از مرکب تحفه قبول فرموده باقی را باز بایشان عطا فرمود
 و آن روز بعضی امرا و آغایان را هم منصب سخنی عطا فرمودند و جمیع
 علما و صلی و فضلاء آن شهر را از نهر اچسان و انعام بعطایای عظیمه
 بهره مند ساختند و سایر مستحقان و فقرا را بصدقات جزیه نواختند
 در شرق و غرب سبب انعام عام چون خورما بر بر و بجزدایم
 فیض غام باوت ما و نجسبیت و سیم خاطر اشرف علی میل مید
 فرموده و ز قوری ادرنه شیر شکار نشاط شکار فرمودند و در آن منزل
 فیروز افواج عساکر آنها مانند امواج دریا متعاقب و متوالی میر رسیدند
 و بار دوی ظفر خوی ملکی میکرد دیدند چون بنا بر کثرت و ازدحام آن
 لشکر نصرت انجام یک راه را بکنجایشان نبود امر عالی صادر کرد دید که امیر
 الامرای رجم ایل احمد پاشا با امرای که همراه او بودند در پیش از

نومن را یات پادشاهی از راه ادرنه آورده متوجه جانب قبله شود
 و یوم السبت بیست و پنجم ماه مذکور را ت منصوره سلطان از انجا رود
 شده آن روز موضع ناما کویس مجیم آتاق کردون نطق کردید و از انجا
 بیورت قوه حصار لو و از انجا بیورت ساز لودره فرمودند و روز
 سه شنبه بیست و هفتم بقرب قریه کوجری اوغلی نزول عظمت شمول
 واقع شده همان روز دیوان عالی انتفا یافت و فرستاده خان
 اتا که خمس غنایم شمار را بجا نجه سابقا ذکر آن گذشت آورده بود
 بوسیله وزیرای عظام گذرانید و بعضی امرای روم ایلیم هم که مجددا
 بمسکرها اثر ملکی گردیده بودند بشرف پای بوس رسیدند و منظور
 نظر القات و عنایت گردیدند و روز دیگر باز کج شده موضع
 آلتونلو حایر که حمیت زیبا و منزلت بغایت دلگشا
 سبزه بیدار آب خنده در و صد هزاران گل شکفته در و نظم من مجیم
 سرادقات مایون و منزل دولت روز افزون گشت و عساکر
 فیروز یک روز در آن مقام خجسته نام اقامت نمودند و باز بلند
 پرواز خاطر اشرف اعلی میل شکار و تماشا فرمود و چون چند روز
 قبل از آن امیر شکار به بستان جرکه شهر یاری ماور شده بود ترتیب آن
 عزت نموده شکاری بر حسب دل خواه روی نمود و یوم الحمد دوم

راوند و خوش شکار می

رجب الحرج بود از آنجا که پس کوچ نواخته و رایت دولت برافراخته
 به منزل دیگر بشرفیله نزل اجلال واقع شده خراگه سعادت درج
 در گنار آب شمع با وج گردون رسیده و آن ساحل دریای عیا کر ظفر
 محل گردیده و در آن منزل احمد پاشای بیکری که با مرعای الدوله روم ملی
 از پیش مرآتوان بود استقبال بواب غفلت و جلالت نموده بر دو طرف
 راه شاه صوفیا آراستند و آنچه تا غایت از فساد کرد کوره بیکر ظفر اثر
 طعی شده بود عرض دادند با آنکه هنوز ملت عسکر توان کفن که بار و بار
 بونی منظم نشده بود از انبوهی آن لک در یا شکوه صحرای کوه کسان می نمود
 روز دیگر در همان مقام با قیامت دیوان معدلت مرام امر قد صادر
 گردید و وزرا و امرای عالیقدر جمع شده در باب ترتیب مراسم آن
 سفر محاسبه اثر و تقییس سالک آن و خود ملاک بنظر کیفیت تسخیر حصون
 و قلاع و بلقاع و ارباع کفار ضلالت شعار که در سرحد و ارباب
 واقع بود مجاوره و مشاوره نموده مخلص آنرا و درای عظام در پناه
 سر بر گردون مقام معروض داشتند تا رای جهان را بهر چه قرار دهد
 بران موجب عامل گردید و خط هر چه صاحب قران شاه لشکر شکری
 بتدبیر نشست با انجن کاهای

۲۵
 برافراشتند و آنچه نهایت اقدام بود در اعلاء کلمه دین و پیکر
 آنه حصار معین بجای آوردند اما بر حسب تقدیر ملک متعال و کفر
 همیشه لایم بیکار و ابطال رجال و با فتنه موافقت و اجمالت بی
 و کوشش آن مجاهدان بجایی نرسید و جمال عروس آن فتح از غفلت
 احتیاج پیدا کرد و دید
 چون نصرت نیاید نبردان فرج حیدر سودست بیار تیغ و شمشیر
 ملی این عروس بود که مانع و اما در تیغ ظفر نشان این سلطان صاحب خنجر
 و نواله بود که حواله زمان معدلت او ان این بادشاه کشود نشان
 بود
 آنرا که داغ قسنت نیاید کیی خورید و انکو سگار قسنت کیی چون کند
 القصه چون این احوال و اخبار مسمره و معلوم حضرت سلطان
 قران بود حیثیت دینیه و غیرت سلطانیه اتفاقا آن نوید کرد و او
 ایام دولت خجسته فرجام آن عقد معصله را بنوکسان دهم
 جهانستان انحلال دهند و شک شوکت کفایتان دیار را از انشا
 عزات دین دارد دفع نمایند بنا برین امر قد رفیقین بهستی خیر
 و معبر بر آب صاف شرف نفاذ یافت چرا که چنانچه حالیا بطور مذکور
 کردید قصوری که در زمان سلطان میرور مرحوم حینت قصور

در امر تسخیر این شهر و حصان شهر و واقع شد ظاهرا بواسطه عدم
معاظت آنها و بود از جانب داور کرب لاجرم توجیب حدیث
بی ریب و بی شین که

یعنی

نکره موصی تقی داماد بیل اسلوب و بطریق دعوت
چون نکاری بروزیان آید و کرا و کرا آن چه سان آید
عزم جهان کثا بکن قتل یافت که خود با سعادت بحر نصاب بران
روی اب که دار الحکومت عبور نمایند و با بعضی عیا که طرز ما نش
مقابل قلمه مذکوره نتواند احلال نمایند و بعضی دیگر را بالکرا
قبل ازین مصحوب بر روی یا بشا محاصره قلعه مودش بود سند
مضامیه و محادیه با کفار حصان نامزد نمایند و با وجود آنکه
قلعه مزبور از جانب دیار اسلامی و اقصی درین عبور چند
مایل با محوطه صحرای خود نشد نظیر بود اولا چنانچه مذکور کردید قطع
طریقه آمدن کفار و مرید و دیگر آنکه بدخل عساکر مقصوده در جزیره
مزبوره شاید که قتل حادث بال را عرق حقیقت جاهلیت
در حرکت آمدن مقصد مقابل نمایند و پیش آید و باشد که کار آورد
مقام بانجام رسد اما چون سلطان صاحب قرآن انکدام المسلمات
صفت انقیاد و اتباع ملت حقیقه و نیست رابطه معنویه با قایل

عظیم الشان در وجه کماله اند چون قبال ضلالت مال
و اتباع خدایت آما لث صیت و صدای توجیه بطلان دانستید انداخت
و رعب بر قلوب مکروب آن قوم شکوب بر ریه استیلا یافت
مجال حرکتشان از جای خود نماند

چون نکره مغ تیرن آمد بدو اودا آن سهم آن تخیل چون تو بماند
بر جا و دیگر آنکه مردم جزیره سرم که بغلظت و سرکشی مشهور و علمند
و بقاع و بلدان و قلاع ایشان بغایت معور بود چون آیات فتح
آیات دران جانب باشد عزات شریفات را بان اطراف تاخت کرد
و آذوق و نداد بمسکین نهاد کشیدن آسانتر دست دهد **بلی**

ذهبی بدیده اودا که دور بین دیو بیگانه بی کار و بی انجام
بس بامر قضایشیم رابع شهر شعبان المعظم سنه مذکوره در مقدمات
بستن جبر معین و پیاختن معین شروع نمودند و زمان قضای جبر
صادد کردید که جمیع بندگان درگاه عالی از مردم قایم خلق و
عساکر روم ایلی بقطع انجمد که در دمان لوانی و اقطاع بود انتقال
نمایند و آنچه مطلب چیز باشد ترا بشود و مهیا نموده با حل نه
در استند مجموع آغا یان با احشام و امرای عظم از غایت اقدام و
اهتمام بتفویض خود با اتباع و امشیاء در اتباع امر مطیع اقامت شد

می نمودند و در یکاد های سخت و کشیدند خوب و درخت بی
اکا بر یا سایر افراد عیا که موافقت و میباشند بودند چنانچه کسی
در بیرون و دروس و فقه چنان نمیکرد و اکثر ایام آن معبد دین
پرو و مجاهدان سلطان صاحب قان جلیل الله سبحانه و تعالی
مشکوة و مجاهدان و مروری از غایت توجه همت اعلیای
جهاد و غر اخود نفی نفی هایون و ذات مایه صفات و قدسی
توان بر ساطع نور من بود حاضر میشدند و بر لعل اعتال نامن
میکردید و برای آنحضرت جاد طایفه از لغسان و فرغ انت
اشجار بر کنار کتب ترتیب داده بودند و آن ظل الهی و افتاب لیلان
سلطنت و شاهان سر سایه را بنور حضور رشک بلیت معور
میکرد اینده سبحان الله بحری بود بر کنار و نهری آفتابی بود و چون در
در سایه اشجار و اوداقه القصه همان روز که شروع در معقات
چشم نمودند و خوب فرمان جلی جمعی غنیمت انبیا که روم ایلو و وار
نقر یکی جوی یا احمد باشا امیر الامرا بجا بسم گزن نمودند تا در آن
جانب آب هم بنیاد بستن میبایند و بعضی از قرا و لان آن بکر که
گذشته بودند چند نفر کاف بر او جنبه بکر گرفته بدرگاه
عالمینکه آوردند و ایشان بعد از استقبالی چنین اقبال

نمودند که قنال نابکارده هزار کاف جلالت اناردا احضار نموده
بر عکری که بجانب جزیره بکند و شیعیان آوردند تا برین زمان
قضا قین صادر کردید که دو هزار دیگر از تشک اندازان عیا
نیکو جوی عبود نموده به امیر الامرای روم ایلو ملحق کردند و دولت
اشاعریه که حاکم بعضی از ولایت سری بود و خود را قید
آن جزیره میدانست چون از عبور عیون منصور از آب مزبور
خبر داد که دید آتش اضطراب در نهاد آن پادشاهی خاک افتاد
و تقصای مکر ز نانه ایلو بکشته فلک آینه فساد و اظهار
اطاعت و انقیاد و قبول جزیره و وجه معتاد نمود بعد از دوزن خبر
رسید که آن نابکار تابت دیدار مردان کا و دنیا و ده با نقود و اموال
و نقایس احوال و اشغال بجانب دارالملک قنال فرار نموده و معلوم کردید
مقصود از مکانه ایان از آن پستیمان بر حسب کلام کتب
صورت نموده بود که نفی و مال را از سطوت رجال عظمی
مثال مستخلص سازد

کاد مردان جو شیر خود خود است کاد زن جلی و ضیون کر است
جوان حل معوضه پایه سر کردون مثال کردید امیر لواء اولی
مامور کردید که با یکدیگر بخود پلستمال روان شده قلعه

تو نیک را که تحت آن بد سخت بود تخیل نون محیط ضبط در آورد
و کو قیالان و دزدان یقین نماید و برهنه و بادوی این ابطوب
و تنگ شمع که اند و باز امیر لوی سلسله و امیر لوی نیکه و لایه
کردیدند که با عا که خود ولایت محاله مثلاً ایها را نخت نمایند
و ایشان به حسب الامر المطاع ولایت مذکوره و قلاع آنرا ناخته
و گفته با عنایم غیر محصوره و اسرای موفوره مرا حجت نمودند
به کاری که امرت کشت جانک همان ظاهر شده ان تقدیر باشد

همان روز که ایشان رسیدند بالی بیک بحر با شاکر امیر و لایت
بوسه و ضابط آن سرحد بود فتحی نموده با بعضی سوار رسید
و بمسکر روم ایلی ملحق گردید و قصبه آن فتح جنان بود که قریب
چادرت مال انکروس یکی را ان صادیده کهار که اوراد لو بارقا
میگفتند با جمعی کثیر ان اهل سمرقند ن بان پری بجایب
جزیره مزبوره رسانده بود و آن ملعون یکی ان آنجیان لشکر
بان خورده یعنی را گرفته و اکثر را شهید ساخته و ان میالک را
ان آمد شد طالبان زاده و زاده پرداخته بود و متوجه دار
الملک انکروس شد و قبل انین حکم قضا رهن سلطانان بهم بالی

۶۸
بالی بیک شاد الیه صادر شد بود که در تحت لوای او باشند متوجه
مسکر قلع مقور کرده ان اتفاقات چشم آنکه در حین توجیه
شاد الیه دنداد لشکرا و با چهار صد با ضد نقی اندر ان کانه
بار قوی مذکور با یکار با ن می خوردند و حال و طایفه حرب
و قتال میان ایشان قائم شد بعون الهی و بمن اقبال شاهی کشت
کفره می افتد و بار قوی ضلالت خود بستگیر شد باز و تمام طعم
نمک صصام میکرد ایند و امیر ان سلطان اخلاص می سپارند و امیر
شاد الیه در حین توجیه بصوب دنگاه عالینیه سپه باده قلعه
ان قلاع انکروس دو جا خورده و بمن اقبال سلطان رضا
قرن التجار برده دو پاره را انان بخار به و مضارب و یکدیگر
بطرف لان محیطه تصرف اهل لیان در آورده بود و در پوز و لا
بمسکر روم ایلی سید مغایع حصون بطورده را با جمیع
سره های کنار و بار قوی مزبور نا یکبار با با جبه و جوشن و الا
مضب و حربه که بروی یوز بلیتانه عالی فرستاد و بار قاطع قد
شاد ان سردار را ^{تقدیر} ان

فرستادند و روز دوم امیر مزبور ان آب صواب بجانب مسکر
سلطانی عبود نموده بوسیله و ذرای یکبار یافته شرف دست

بوسه برافزاند کردید و علمان و جوانی که ازان قلاع و ولايت
بدست آورده بود آنچه لياقت داشتند بر تفرغ عالی عرض نمود بعضی را
از ان شريف قبول اختصاص داده باز را با مير شوالیه عطا فرمودند
و امر تراحيص نمودند و او هم بان گشتند بغير کرم ايلي محلی کردند
و همان روز ان جانب وزیر اعظم بیری باشا که سابقا با مبارزان
تخلص قلم بلغراد پیش رفته بود فرستاده رسید عرض داشتی
رسايند مشتمل بر آنکه مقابل قلم مسعود بر ساحل آب طونه حصارى
ديک بود مسعود و متين معروف و مشهور بقلعه زمين و جمعی کثير
از اشراف کفار و در آنجا مقام کنيد بودند و کردن معادن و کرد ان
زمين تا آسمان پر گشته و زاد و زواجه و طوب و رعاده که ان جانب
مما لیک اندک پرسم قلم بلغراد می آمد اول بدان قلم می کشیدند
و در محل زمين بقلعه بلغراد نقل نمودند و درين ايام سکان
آن مقام ان نجیان عا که سلام را اضلاع بال آمد و شده تمی دادند
و بی ان سلمان را که بطليد زاد از معرکه قطع نهاد بريد می شدند
کمين کرده شهيد می ساختند بناء عا فلک تقد دفع شر اشرار
حصار اولی عام می نمود پشای مشارالیه هم استعانت بتایید رحمت
و استظهار بدولت سلطان صاحب و آن گونه خسرو یک امير

امير لوی سمندره و اباجی کيش از عا ذيان دليروز و جمعی غیر ان نیکو
جریان دشمن کبریه عزم تسخير آن قلم فرستاد ایشان هم بقوت
مربطه مردی و ضرب طایفای بنوی در مدت سه چهار روز زمين
اقبال باد شاه فیروز علام طفر را بر سر فات آن بران لختند
و زیاده برسید نفر را از ان اهل سقر طونه تنگ تیغ جلالت
ساختند و دزدان را با تنی چند از اشراف بقلعه آن التجا نمود چون
ثبت استظهاری که با حکام آن حصار داده بودند شکسته
شده بود و راه نجات بسته بعد خراب البصر از روی اضطراب
زیاد امان و زینهار بر آورد پاپین آمدند پشای موعالی هم
دزدان مذکور را با عرض داشت بطور روانه درگاه طونیه
گردايند بود و بقیة السیف را عا بنجادان حصار حسین نموده
چون قیصر مرضیه معروض آستانه سینه کردید بنا بر آنکه در ان
از ان کفار لیام اذیت بسیار با اهل سلام رسید بود و امان خوا
ایشان را هم اعتباری نبود لعلان فرمان قاطع ساطع کردید که بقیة
کفار ظلم سیرت را که بخیر حصار زمينند آن دوی صحنه زمان محو
پسارند و یادوی زمین را هم با روی زمین برابر گردايند و
دن دار را هم همین جان بر تیغ آبدان البوار فرستادند اگر چه

در بادی رای طریق تدبیر آن می نمود و گشای اکثر و زلم آن بود که آن
 طایفه را با و زده و خلعت امان و نجات پوشانند و این صورت را
 سبب رعت و دفع رعت اهالی بلغزاد کرد اند اما انا نجا که کمال
 مقام دای باشد از رعایت توکل و اعتماد سلطان صاحب قران
 است بر تائید قادر ممان الثقات باین تدبیر یک تنی که اندک است
 و مقامات تکلیف نمودند و باین امر القای رغبت و خشت و اظهار
 کمال صفت و قدرت فرمودند **سهم** عقل اول اول از دایت نه قدم در
 امور خود ز خود شبید جهان افرو ز صبح آخرین و از جمله حوادث
 من لقمه کرد در اوایل ایام این دولت ابدی انجام سمت ظهور یافته بود
 آن بود که قبل از این بعضی از امرای دیار یک امر قدر محاط توجه بجانب
 موصل گشته بودند بجهان و بین دولت سلطانی شهر و قلعه آنها از ایادی
 غیره ظلمت گرفته باش انتزاع نموده بودند حسب الامر المظاع و امارات لوای آن امر یک
 و در یکی کثرت جمع گشته بود درین ولا فرستاد های امیرالامرای دیار یکی
 محمد بنار رسیدند و عرضه داشتی رسانیدند و گفتند که چون موصل
 بجای فتح موصل را بشاه جمیل بادشاه ایران زمین رسانیدند و قریب تمام
 ازین معنی بصورت حالتی و موصل یافته در بند تدانک آن شده و جمعی
 کثیر را از یکی که خود با یکی از امرای نامدار بجانب آن دیار فرستاده

محمد یک شاد را به سمت سلطان نصرت فرجه با اندک مردی که
 تدا و حاضر بوده اند و احاطه با مرز و قتال با شریک خیزده
 و دادمردی و مردان که اوده بر چپ و منون دود مکنون
 شکست بر رخا لغات
 دود افتاد و بعضی قتل و بعضی ذلیل و بعضی خسته و بعضی
 گردیده اند و سرداران ایشان را گرفته با قید و بند بد نگاه فلک
 مروان ساخته بود چون این خبر پامع علیه بادشاه رسیداد
 و طایف شکر الهی فرمودند و موصل جز را بعهده سز و افران
 گردانیدند

رای جهانکشی تو تا غم رزم کرد و خدمت بدوش کشید **شش**
 از هر جهت نشانه فتح آیدم بفتح و نه هر طرف تو دید نظر میرسد **شش**
 و هم دادن ایام که رایات ظفر بیک برای بلاق چو و معبر دایت
 منی نصرت محل توقف نموده بود بر موجب امر اعلا معطی با شاکر و
 ثانی و معتمد الیه حضرت سلطانی بود ماء موید که دید با اندک **هشت**
 هزار سوار از عا کر نصرت سوار و اقیانیا سیر و قنار **نخایب**
 جز که سرم عیبه نموده بعضی قلاع آنرا در چیز ضبط استخیر
 آورد و متمرکض و سرکشان آن کفار با بسوی با طاعت دانست **شش**
 علف

با هر اسر ساحت بلادن و قرای ایشان از ایام الخیال نب و غارت گردانند
 پاشای شارالیه هم در عرض پنج روز و طایفه خدمت ما و مورید و اما
 نوحه دو اند هم شعبان المعظم سال ما غایب نما مر حبت نوحه بدو
 کیتی بناد رسید و ان اسیر و اعظام و اسب و اسیر و سایر انعام
 و نفقه و اموال اردوی طغر خوی را مال مال گردانید و همان
 روز هم جمع سحر و دمان و تزل امطار را نهاد شعار سمت
 اشتداد و اکتاد یافته مانند افاضه عین سلطان صاحب قزل قش
 قزین که تکر عیا که همان مانش را در حرکت می آوردند صلاه را بخوش
 و خروش در آورد

بابر نسبت دست تو چون کنم که به بحر اگر کنم بعد ان در مدح بحر لؤلؤ
 علا العارض التجاح جود الانه اذا جاد سکی و هو بحر و یفکک
 و در انیام و لیالی علی التعاقب و التوالی دارند یکهای عظیم واقع شد
 و با وجود ان از غایت اقدام و اهتمام ستادان مقدم دست
 ان ساختن حیرت انگیز علی الا اتصال بدان مهم منتعال می نمودند تا آنکه
 یوم الحین ثالث عشر ان حیرت بحر سیر سمت اتمام یافت و از جمله غرایب
 و افعات آنکه یکی از جمله سرهنگان بیک جری که ایشان را با صلاح از کاف
 یا پاشی بیک نیند در حضور و ذرای نیک محض قبول و کفر موار آن

نشیسته

معین نوحه قبول کرده بعد که مدت ده روز تکمیل آن مهم طویل بنمایند
 خواجه روز دهم عیود بران بظهور رسید چند روز دهم از مراد با تمام
 رسید و بعضی از طویلهای خاصه پادشاهی را بنیاد گردانیدن بران
 کردند همان لحظه ان موار مذکور مقتضی اجل بطور برجست معنون
 صدق مرقوم

ان بن قطع دینای قانی لیبی برای جاودانی نجات عیود خود و موار
 آن بن قطع دینای قانی لیبی برای جاودانی نجات عیود خود و موار

این کلام معظمت انبیا که در تلبیه افزود
 زان سبیل حوادث جهان جو کشته بکشته کندان و و شوی پای نیند
 القصد ان روز تا شب عا که حضرت طلب بران حیرت میکرد شدند و بعضی
 خدام اصطبل شاه طویلهای پادشاهی را بر سطل احضار نموده بود
 که ان شب تا صبح بگردانند چون بعضی را کندان ایندند ظلام شام در
 آمد و آن سبیل گردون میل تریبه استعلا و جاسوس است با فقه بود که طول
 چیر و عرض آب مانند بود و تاد در دم با فقه می نمود و با وجود این حال
 می نمود بنود که کندان ایندند پشور و ان شب تکر خالی از عیور تمام خواهد
 بود لاجرم امیر لغور کندان ایندند بایطویل و جهان مسیر و ابطال و صبح
 منیر تا آخر نوحه و مردم دیک و پان عیود و مرود در کشیدن و هر یک

در خیمهای حجاب سان آنا میدند
 که فردا بر همان چون شود بر ز نور نمایند هر کس بدان سوعبود
 روز دیگر که قطرات نجوم ان مقام معلوم خود غایب شد که بد آن
 کبار از نهر افق هجوم نمود و استیلا آب و تاب افتاد و بختان قطره
 گاه کن از ان پیش فطر برآمد
 جو شد چشم مهر دیگر روان سیاهی پشت انکسوس حیات
 تیغ آب صاع و مانند اب تیغ سلطان ظفر علاقه ان جبر را که بحسب
 صورت کفار بخت و دشت و پایا حواف زن اف غرات کرد پس بود قطع
 نحوه مفاصل آنرا از هم بکشد و آن جهان معرکه که در یای لشکر با
 بایست برداشتن چون تابان بیاورد اب هم آنرا بر داشته رو
 محیط نهاد مکر که وفود رحمت الهی اقتضای آن فرمود که سلطان صاحب
 قران و دیگر غرات مجاهدات افترا ازادران عبود و مرد کلکت و
 بیشتر رسد تا بحسب کلام الهی از لواج
 اجر اجزل و ثواب اجل حاصل کرده و متعلق که از شکستن چیر و کرانی که
 از تعیب مرد و سفاین نخل شریفه رسید موجب زیادتی ثقل و این
 حیات کرد
 بومل حبیب کور رسید بومل هم رسید آن کمی که ریخ مذکور • القمه

۷۰
 چون امر الهی در قضیه آن چیر و معبر بدین سان جریان یافت سلطان
 در یاد با حضو سفاین تنگ ماند که در ان یکروز از حسن
 اتفاقات رسید بود امر از مودند و همان لحظه بان کشتهایند عبود
 کردند و هفت شبانه روز زلزل و نهاده در جریان مانند سبل بهار
 و فور عیا کی ملایک سمود با احوال و افعال و جنود و جلای شاه
 و سایر بندگان در گاه شاه تیغ انقطاع و انقضا انجابت جو بیوسم
 عبودی نمودند و بعد از عبور خزانة شد کرانه جبهه خانه کردند که
 حمل رسید و هفتاد و هشت قطار شتر بود هم بکشتی از اب مطور
 کنز ایندند که میان آب و ریام آب را عبودان ذواد خانه مکر
 سیات از بیم تیغ غرات دزدی دیگر و پوشا بیندند و اما اثرات
 زلزل که بار ایشان زاید نداد و نوا ده عا کر حضرت مانش می
 باشد که از روی احتیاط بر میدارند و قطار شتر بود هم
 قدم قدم از همان جانب اب روانه صوب بلغراد ساختند و این
 اثانی عا کر فیروزی خیانت و لوله کوه و از تحال را در کینه فرو نه
 مثلاً انداختند
 صبح
 یوم اجمعه حادی عشرین شعبان میشت قرین که سلطان در
 برین بعزم تخمین قلع ادرع ملین در ننگ فلک بار مین در آمد ان

افق مبین عبود نمود و سطح جزیره را با شرف انوار
رایات او و غایات خود مطهر بر ترق اشعه حمال و مسج لغات
اثاب جلال گردانیدند و در آنجا ~~در آنجا~~ ^{در آنجا} ~~سبح که~~
زورق کشتی افتاب ^{نمساعد و افکند کشتی در آب}
نمودان و ملک ظلمت عبود بحوش انداختاد و ریای بود
سلطان صاحب دین عمان نشان لادال انوار بحار سلطنتی
البر والبحر جاریه و اثاب انوار معدله و انما فتنه سپادی
بامواکب عظمت و جلال در مراکب اقبال منوال در آمده اند
مذکور عبود فرموده قدم نیستیم و اجزیه سرم نهاد و رایت
موضع دلپذیر موجب کس قدس کیس و سطح آن مرز بین از غلا
خیول مواکب نصرت قرین مطلع چندین هزار هلال و پروین کردید
قلو طی الصفر لاصم تقویت ^{بنا بیع مادمه و اعتم بالعب}
رایت طوی مثلث ساید و لاج
فکند صد مرز ان افشای در طلال آمدید
کرد نقل و حرکت بطارم کلی نشست
دوستان از زوفا کمال آمدید هان لحظه که مانند مامانک
جاء بخاکه جزو غنایه تعلق فرمود دزدان و کز الان قلعه تا زنج

که از قلاع محصنه ان جزیره بود بدلات دولت پیدا و معضات حصار
را آورده جیبی تقبل بر زمین تدریس کردند و اندرگاه سلطان
اهل ایمان طلبان نمودند و ابواب قبول جزیه را گشودند و
کامیاب هم بامر مرحمت بادشاه این را بعطای حکام این
نام خواستند و رایت نصرت اهل اسلام و بر قتل ان مقام بر
خسند و ان جماعت را هم در طلب معدلت سلطان در محاربه
جای دارند و برای عبود بانه عساکر مضور و بقیه خزانه عبود
و در رایت فروز در ان منزل که مقابل قلعه بکرم دول بود
بیغایت توقف و اقامت فرمود و در ان او ان امیر لوائی
و باله اعلی و اسراخته با جمعی کثیر از انجمنان سید مسیره
بعضی نواحی و اطراف ان جزیره که هنوز با بنال خیل عزات
طرح شول یکی دین بود در دست اند و ایشان بعد از چند روز
سالم و غایب با بعضی اسرا و سایر غنائم بمسک نصرت مقرر
نمودند و چون قبل از عبور از سرزمین مذکور بعضی امر کردین
بانی اطراف مسک ها ایستاد و می نمودند انهای خندم استان ملک
نموده بودند که در اخذات مال انکرو سن جمعی کثیر را ان جنود
الشیاطین کفایه این بجزیره نموده بدین طرف ایستاده که جای برون

سرست و ستاده که در کیم ها حاضر باشد و غازیانی که بلراف
ان جزیره برای لذت و وقت و غیره بیرون روند تعرض نمایند باین
مثال قضا انشا با اسم بانی بیلت کیمی انشا صادر شود بعد که یک
لوای بوسنه بعزم موافق ایشان متوجه ساحل ترطونه کردند و
ولا فرستاده ها و امیر مشاور الیه رسید بعرض توابع کامیاب بکنند
بطایفه محدود مذکور بان خود به محاربه و مصاربه سخت
واقع شده و اخرا لا مر بعود فضل الهی ساع طوق اعلام اهل
اسلام را تحریک نموده و ابواب ذل و انکسار بر روی کنارنا
بکار کشوده غازیان دشمن کین جمعی کثیر را اذان قوم کثیر کثیر
صمصام خون اشام برداختند

و هفتاد و سه قری دیگر را اسیر ساختند
و بینهایان مقتولان بمقتول را که از مطاوعت حق بالا میخواستند
در سلاطین مستظم که ایند و اسیران را در سلام سل و قتل و برقت
کلام بانسداد و ز کشید بد نگاه مهابت دستگاه
اودعه بودند و نیز بعضی ثواب رسانیدند که مستحقان قلم
اصلی نقی که از قلاع معین و محاذیل انکسوس است چون عبور کرد
منصوره را از نهضت و لشکر زد و قریب نایک سلطان

۱۷۲
کشورستان را در یافتند دیوار اصلی رشان انهم نام یافته روی
از ان دیدند بر یافتند **بست** و سهم بی تو بر باد و فتنه خاک عدوی
زیج انشوی تیغ تو اش جکی **آبت** و لغوه که الان امیر مشاور الیه **بست**
حصار مذکور نشسته است و حاضر و زمان واجیل الاذعان را
ناظر چون و ذرای عالی را و قضایای دلید بر دامن معوض با پیر
سری کردند صریح کرد ایندند بعد از تقدیم و طایفه شک
منان امر و صاحبان بکمال ان معیدان ان قید حیوة
صادر کردین بعزم تمشا از حن گاه فلک دستگاه بیرون
فرموده نشستن لغو را انان اهل سفر در بای بیلات
کوه منظورند اختند و باقی را بیل آب تیغ برق نظیر روانه
صوب سیر ساختند و زمان واجیل الاذعان شرف تقاد یافت
بالی یک مشاور الیه گذرک محافظت ان افتاد و مساکل نحوه هاجنا
ساکن و معین بکشد و با زد و دهان اوان از تدر و زید اعظم
بری یکشا الاغ رسید عرض و دشمنی رسانید مشتمل بر انکه
بعضی از اشکات قلم بلراردن شب طلاف از راه نهان
باین اندند و بر سوجی ان طایفه طوخیان که طوبی برز که
در ان ولایه پای حصار سابقین بودند محافظت میفرمودند

بشنودن آوده قریب بده نقر را از ایشان بعبادت شهادت
 رسانند و در یک آنرا منضم گردانند و مقتضای ایشان آن
 بود که مسامحه در تقصیر آن طوب ثقیان شهادت که مقتضای اوست
 استوار کرد اند تا از عمل بازماند از اتفاقا قلت جز چون طوب
 هفتاد بر سر کردند ها بود آن ثقیه در جانب سقوی مان بود و
 با آنکه آن اهل سیر جمعی کثیر بودند هر چند که شش خود را بقل
 قادرسان بریان کرده اند آن قدرت یافتند و تا ایشان در آن
 که شش بودند که قوی از عا نیان دلاورد که پاسپاتی عکرم بودند
 از آن خلأ جز شل و بایتها و لخته بجای آن اثر او تا خدا ما
 بعضی پیشرفته خود را بر مر راه قلم رسانیدند و بعضی دیگر آن
 عقید دشمنان را مانیدند چون کفار و نیکار و غیر او را و در آن مرتبت
 معرکه همچنان لیل دخی از دو جا در آمد و یتهای برانزدان در بیان
 نهادند و قریب به پهل پنجاه نفر کافر بد عمل را بد و اسفل فرستادند
 و حق سبحانه و تعالی مقتضی فضل نام آن طوب بر آن میزان پیام محاطت
 فرمود و بحسب کلام مبین و نصیر که علیکم و لیسف صد و نهم
 مومنین جراح حق که آن شهادت بعضی طوب همچنان بقول مومنان
 رسیده بود و نهم نیز امانت فوق تشفی پذیرفت و بفرموده علی علیه السلام

در آن

مورثه

شعله غیر نافذ و فتنه است تیغ اسلام بطلق بادا
 سینه دشمنان دین خدا بیشتر آن تیغ چون سپر یا
 ناصر دین حق سلیمان حات حکم فداوی بحر و بیابان
 گفتار و توجیه مرا یک نصرت نهاد و بصوب قلعه بلخ را
 چون آن دلدیای عیا کر فتح انجام با تمام آن نهضت و عجز
 نمودند فرمان جلی به پیش رفتن عساکر دوم ایلوی صادر شد
 لیلۃ الاحد ثانی عشر من شعبان میمنت قریب پیش رفت
 فلک و نشان با عساکر مذکور و روان شدند آن شب که کرم
 کردند سعی بود و نهایت ظلماتی که مانند رنگی عبوس بودند
 نجوم داد و رشفاه ابرهای سیاه نهان کرده بود از پیش
 سلطان روشن ضمیر صادر کردید که هر فردی از
 افراد عساکر دوم ایلوی سعی بر سرین و خرد بسته بلفظ و
 و لغات سرین صا با تاب شمع جمع سازند و در العاقه در آن
 شب ظلمت رهین سطح آن سر زمین مانند جریخ بین میزد
 و زینتی عجیب و طرز عزیز بود نیزه های جان رساننده
 شاهدان زیاده ها بر افراختن و جره ها بر افراختن
 و کون چندین تاس و سامان را سوختن خنجره کوبیدار

شماره

انها گفته بودند که بیت قد برافراخته و حجر بر افروخته
کار خود ساخته و خرمن ماسخه و دور بنیت این صورت
اشاری بوده باشد از جانب غان یان معرکه ارا باعدای و صفای
یعنی با این چنین روزها را بجای می جویم و بزبان سنای بگفتار
میگویم اینجا که نید کانت شمع سان فروزند
لعدای تیر دلداسن خان و بان بسوزند و صبح بنیت
و چهارم ماه مذکور که خورشید جشید و شش بر خند کرد و
جهان گردید آمده روان شد سلطان صاحب قران با جواب
اقبال و یان ازان مکان نوحی فرموده بغیر و کشته متوجه
صوب قلمه بغیر کردیدند بل شیر دلداسه بغیر و تخت
زمان تیغ و قزبدان تخت بغیر بغیر چون شد سوار
قتلند در افتاد در حصار فغان بغیر و دم کرینا
در افکند در قات کرد و صدا و ازان مقام غم کسلبه
مزل مقابل قلمه مزبوره رسیدند و باقبال سلطان فلک تمکین
دام قلمه زمین که در آن چند روز قحش بود و غنیمت سرافقات
عظمت ایات کردید و چون بعبادت و اقبال رسیدند قیل
ان نعل سمیت حلول بر سر بسته که راست مقابل قلمه بود بر آمدند

و اطراف و جویان انا بنظر عالی در آورده تدبیر تنجی انا ملاحظه
فرمودند چو در کار خود خویش را کم دید بغیر و خود کوه را
نرم دید و حال امر قصاصات صادر کردید که طوبیهای و نیشها
را که مراد مواکب ظفر انا و سلطان رسید بود بکن را بطرحه بغیر
حصار بگشته و بوی انها مبادوت نمایند طوبیهای انشای و
نیکی جهان بجلالت شعار طوب و تقی که بسیار بجانب حصار انداختند
و کوشان قوم بهوش را انصاف مهابت مقرون این صادقانه
القارعه ما القارعه بر سلختند فحایل کفار هم برغان پانگ
طوبیها را میکشیدند و ابواب بلاد را بریشان میکشادند
طوب و نیش را بسیار انداختند و کمال مردم و عباد خود را
ظاهر سلختند اما محمد امین نقالی طوب و سنل ان قوم تی فتنک
با وجود انکه از محلشان می انداختند هیچ کس نرسید و مرزی
ادان شرح عاید نکردید کادی که بعمل می کلید نیست
در اول ان نشان بدیدست روز دیگر امر قد را صادر کردید که
دلاوران عا که مضویه اذاب صاوه بجانب قلمه عبود نمایند
و ان هر جانب که محاصره میکن باشند طوبیهای اندها مثلاً ابران
بکار بند و ان مکان را در میان گرفته جنگ و راندانند

و مقرر نمودند که سری پاشا با عساکری که سابقا با او بودند از آنجا
اب صاون محاصر نمایند و وزیر ثانی مصطفی پاشا با اکثر عساکر
منصوره قاپو خلق و بعضی از امرای عظیم و لغایان مقدام
از جانب نهر طونه محاصر نمایند و چندی از جانب صعرت و کمال
شدت موصوف بود و همت عالی سلطانی بفتح آن طرف عروج
سردار عسکرینکی جری بالی اغا مامور شد که با اکثر دلاوران
منصوره که مره مار تفتل داشتند و کور در پیچ مورح می کنند
از آن جانب قلعه محاصر نموده معلوت پاشای مشا دایه نمایند
نیکو رضا اثران جلایان عسکر و هزار نفر که جلالت بکبارانند
باسر از خود یغاوت و مطا هرت بری پاشا مامور نمودند
و از روت تا شب عساکر منصوره بکشتنهای معونه از آب بودند
عبور می نمودند و هر یک در مقام خود میقام اقدام و اتمام را بر می
افزاشتند و مقام خیل و پودیشی را بر واروش آن قلعه که عیانت
از حصار است معین و معرزه میساختند و از جمله مردم اخود
سهران نفر که حاضر بودند مامور شدند که در پیش طو هامتی
سهای مضحک و قتل طوره های مزخ جناخته باید و شاید با آن
ناطو بخیان در عقب آنها ایاده بکار خود مشغول باشند و ان شب

امیر اخود کبیر از جانب نهر صاون و امیر اخود صغیر از جانب طونه
بباختن آنها مشغول بودند چنانچه صبح در هر طرف ده متر
عظیم اتمام یافته بود که هر یک تسبیح بر چهار جیس از حصار بیرون
و بلجامردان کار دان و بنادگاه غازیان بلند جان بود و مردم
الود مد گفتار در اغاز محادیه و کارزار با کتا و حصار
میا که طلب کار نامی و شک میزند بلکان بکت تیر خشک
زاعدا ی بن ای پل کاجوی اگر که باشد مکر دان تو
اگر او جو کر هست بولا دیش که ویران کن او نه بنیادش
بی دین اگر باور او جو کره ز تو در دل که اید شکوه
جو قتل خداست باور بود که از من دعا کوت باور بود
با قبال سلطان صاحبزادان توانی بندقله اسما
شها تا بود لا جود دی حصار چنین باشکوه و چنان است
حصار قرار تو بر جای باد ز تو قله شرع بر پای باد
صبح بخت و هشتم شعبان میمنت شان که زمان حقا
قلعه سخت بنیان سلمان بظهور بتابش صبح دولت صاحب
قران تو ز نشان مهر بسواد و سلطان جهان بکرت بخت میناید
بهرم زدم و دفع ظلمت بلغراد بالایی بر رخسار صفا بخش شرقی

سلطان صاحب قران روی زمین کشورستان و کوه نمکین برکنند
سعادت رهین سوار گشته در کنار آن طوبه مقابل حصار در محله که
طوب کفار نابکار بد انجام میرسد با تیارند و غمنازیان بقوت
قهر و اتحادیه با اعدای دین افرموده دلدارند از هیوب
بیای عاطفت ان سلطان مله ملت دریای تنگهای عزت در حرس
و تقیر صورت سمات و عزت و خروش امد صدای طوبه و عید
یوما بحمل الولدان سبب ارفع سبوح کفار ضلالت شمار یکدا بند
و دکان و خان بجان اذدها همان اتش طوبه و طوبه مستقر
دی نیک شعیب لا طلیله ولا یقی من اللهیت رقع میگردید
و شایه نادانیش کداز رعاده بر عادت آنها رقی شریک انقض
بقصر کردن میرسد طوب انداخته قلعه برادر سنگای کوه کرازا
بروان دادد بجایب ان سکر دلا نماند احتد و بیج با روی روی
اسین ان حصار داما نند دلهای کفار و بران می ساختند لولع
ن غریب طوب و بایک نفی جهان گشت در چشم اعدا جوق
ن ضرب ولت طوب و رویتیک سکون بفته نین قلعه نیک
ن با نهایی هر قلعه نان ضرب ولت هر خواند کویا اذ اولت
اگر چه عزت و عزت سمات ان رفت با نعی مردی شوند و حمله

مردانه نمودند اما ساعت ان مقصود از ان قبیل بود که بریند
مهرودی حصولش و جویاید و بوقت ان مطلوب نیا به بران میو
بها و سهولت ارتقا بر مدارج و صلش میر کرد بدین
نکل قبیل کو قبیل قضیها انسی لم یفر یوما الیها بقره
چون افتاد جهان تاب تحمل اسود سید و سوت حرارتش
متولی کدی سلطان صاحب قران بهایه خرگاه دولت نیاه خزا
میدند روز دیگر که باز سلطان عالم نور بقصد دفع ظلام
دجود از افق ظهور جبره نمود دیگر باره بادشاه اسلام بیا
طباخرم بر آرم تحمل معلوم قدوم منیت رسوم فرمود طوب
ازد و اکثر طوبهای ثبانی و شاد با ندهان کثافت و انش
فته واضطراب و در نهاد اعدای لوسداد نهادند و عزت
عصنفر سمات داد کوشش و مردان کوه ادند جنابجه از خا
بر روی پلش دوشه سجنی عکس غریب بری لای با و اولین برآمد
و نزدیک بود که چال فتح جبره نماید اما بان کسب نقد بریبا
عجبه مراد و امانی ان روز به لسم باد حمله های مردانه بشیم
نود و بر کلین مقصود نکشود چرا که شدت و صعوبت ان
حصار سختی و عرض و عقی چندتها عقی و کثرت طوب

و سنگ و دی مخفی های بعد از شکست مرتبه نبود که طیار تیز برهان
فکرت بد و ملاحظه آن تواند برآمدن بکلیه دریا که از او
بعی تصور آن تواند رسید که موانع مزارش بجز ^{عنان} ننگ
منشش فرو نرود چندگان و با وجود این حال عانیان ضعیف
مثال در جهاد و قتال خندان کوشش نموده مرده اند و یاد مولی
اخطار بیش شافند که قریب به باضد نفر غر شهادت در
فتند و نه دیگر که بیست و نه سفیان المکرم بود همین سوال
رجال ابطال دهر مضایقه و قتال با ز جهد بلیغ و کوشش
در یخ نمودند چنانچه از ابدان شهیدان نشان خندق و کعب
ماسند لاله زاری بود که در پای کوه رفیع گفته باشند یا آشوب
در حدود اصحاب اخذ و انزوخته گشته لمعنس زخون شهیدان که
شدن نخته ازان خاک کلدانی انکشته و اعای بیک جری را که
لقد امهای دیرینه بظهور می آورد دران ما و مد تمضی عطاء الهی
بنده تفتی ان با و بان وی رسید و به نوره و لایالون
من عدو بلا الا کیت هم بر صالح قوی با و کردید و همچنین بری
بکشا و مصطفی بابا و سایر امر و سر و ازان معرکه ادا بجان و دل
کوشیدن و جمعی کثیر از توابع هر یک شربت حقیق تحت شهادت

و انوشیروان اما با ن شهبان فتح با فربال و بر ظفر رانکشا و جمال عروسی
تسخیر ان روز هم درین برده تعویق و تاخیر بپوشید ماند بیست
اذان دم کین جهان بیک و بد شد فی هر کار عقی نامرشد و اگر چه
شبهه از بنیان جریان اعدا هر باب بتقدیر ملک و هاست ^{اطمینان} سبب
تاخیر امر تسخیر ان می نمود که ان دو معرکه عنصر اهنک مانند و پیش کرد
بلنک حمله آوردند ان دو جانب ان حصار در ان بودند و سبب
ایشان مافقی بعین حاصل بود قتال و و هاد شد بر ان عانت اد
نقاع و انقراض کا د نام سوار سبک ابطال و حل میگردند حایل
و ادان جرات محاصره و در مایت تسخیر و تعذر می نمود بنا برین
ان دو معرکه مجاهدت قریب د ازان وقت هادی بیک خبر نمود
حمیت متدما و سر و خرا متوجه محاصره و مصایبه می گشتند که
مرده یا محوم متوجه مدافعه هر یک ساحن می شوند و این
صورت موجب همت و شوکت مدافعه هر یک اعدای دین
و ملت میگردد و ازان تعویق و تاخیر بر آینه صبر خود
شد تیر سلطان و بکلیه ای از بخار حقیق دنیته شته بود
اخران روز بعضی و ذرا و سر و ازان غایبانه بلان مهلب
و امیرادشا هی در موضع غناب کشته و بدین تقصیر بر نش

و تغییر نمودند و معنویت این مقال را بلفظ در مکنون فرمودند که
لؤلؤ به پیکار دشمن چنان سخت کوش که در مغز
خامش وادی تو جوش باسانی انگیزد و تن دهد
باسانی او کام دشمن دهد چه خوش گفت فردوسی نمود
ز مردان جنگی شده نامور بیاتاه تن نکشتن دهم
میاد که فرصت بدشمن هم بلکه تبار عزت بادشاهان
چنان اشتعال یافت که قصد آن فرمودند که خود بامر محاربه
اشتعال نمایند و بنات علی صفات و تفرات محاطات
حاضر آیند باز خواص مقرران و اعالی امکان با انواع نضر مانع
آن میشدند که لؤلؤ نه شد شاه با که وقت ببرد
خود بذات خود آورد تا ورد بنا برین دلاوری باقامت
و طایف کمال اقدام امر فرمودند و حکم نمودند که طوایف
اشتر باردا که در آن روز بکشیهای کوه منظر از جانب
سمت شرق و سیر بود در جانب جزیره سر مقابل قلعه نصیب
و از آن جانب هم بگویند و از دو جانب حصار که محاربه ممکنست
بقیاس ساعت بدو چو جنگه مانند اند که تقدم و تاخیری در
زمان محاربه طریق واقع نشود و امر بود پیش عام و با تمام راستند

سران لشکر و بشوایان عکرمه روز مهلت طلبیدند تا تدبیر
امری بخیر را بوجهی که صورت در آن باشد ملاحظه نمایند و در آن
روز از جانب بالی پیک بجای با شاکه محاطت ایستاده و راه
بدون مامور بود الاغ در سیر ابلاغ نواب کامیاب نمود که
قران سال سالهای بسیار تقصیر نموده است و صلاحی است
از درختهای باستان مساوی معاف که مانند اصابع منظم
بر سیما نهادند و براب انداخته بکریان ماجاری میشود
و فرستاده های مذکور نمودند که قلال ناچار زاد و زاده
و پرافت بسیار و کوه بشمار دان سالها نهادند معاونت
و تقویت قلعه روانه ساخته است چون این ضریح
علیه رسیدن زمان قدردان صادر کردید که با قصد تقریبی
جری بقتل انداختند دشمن بعد از آن در کشتیهای در آورده
برای تحقیق این جنی از روی ایستاده بجانب شرق بودند و اند
کرد اند و بعضی فضل الهی تعالی و قیامت یوم الانبیا عرض صلوات
المبارک و لا و دان یکی جری که لایزال از جانب جنوب خیزد
انداختند متوجه حصار کردند قلعه و قلعی که بر آن جانب بود
و در حین جنگ بنا کفر دین بیا میفرود چنانچه بواسطه ساعت

از قلعه و حواله آن غازیان را از روی تمام آن می رسید و پیش رفتن
 میسر نمیگردد و در آن روز بر می قوی بنویسند و دست از قلعه
 انداختند و بعد از آن دیوارها و ستونهای آن را بپای خشتند
 و چنان شد که اگر یک کس بر آن بر می آمد تا باین مرفی و کثوف
 بود و نشان طوب و تعقل میکرد و آن سوختن آن قلعه که
 عبات سیمانیه و سیمین دولت سلطانیه میسر گردید و قوی
 تمام حال کفر بد فرجام رسید و چنانکه آن جانب بخت بحال اول
 اسان گردید و صبح بوم الثلاثاء سیم ماه مبارک میگذشت
 عالی مشور دیگر بانه بر کوه بانه که همان نورما تدم خور شد
 جهان گرد بر آمدن با مواکب نصرته را یک مقابل قلعه هم از جانب
 جزیره بیلندی فرمودند و بنظر فتح اثر از روی وقت انباشت
 فرموده محالی چند که خند الله را از آن جوابت هم خنک انداختن
 ممکن بود ملاحظه نمودند و بعضی سرهنگان در نگاه عالمیت
 را بوزاد او مرداران معاری را فرستاده امر نمودند که آن
 امکنه را هم از آن کار مشغول و ملوس انداختند و آن اقطار هم
 جنگ در دامن حصار در زده جنگند و اندانند و امر عالی
 که رسید که قلعه با شکا که در آن ولا اذ ایالت شهر و ولایت جلب

معزول بود مرکبای خود جری بیاب صاوه تقریب قلعه مزبور و ترتیب
 نماید که غازیان در کلفت سقا بن از طرفین آمد و شد نمایند و یوم لا
 در بعد از آن اعلی متعقل شد و ندای عظام و امرای کرام حاضر شدند
 مواضعی که مجبوراً بر خنک تعبیه شده بود هر محلی را با یکی نامزد نمودند
 و برای انجابت در سعی اقدام طایفه نقین نمودند و امر عالی و اندک
 که فرج آورد بشرع علم خود از هر محل و متاع نفی بدفع اعدای ملک
 و دفع آن معضله اشتغال نمایند و آن شب تا صبح عاکر قوت
 و نجات بجانب حصار که در می نمودند و هوای در مقام معلوم
 موسم فرود می آمدند و هرگاه دیوم خمیس پنجم ماه که سلطان انجم شای
 بهجوم عاکر صیبا ماثر بود حصار شب بخود و اکثرد و لشکر بدو
 ظلام خود اشام را از قلعه مینافذ رود و نمود عاکر دریا ماثر
 سلطان آن حصار کوه بیای را احاطه نموده بودند و راه بلارا
 بیجان و مان اعدای بی سامان کشود و شب جدا گانه از مواکب
 حصار بر آورده مانند کوه سلطان صاحب قنار هم
 بر سیمین سعادت اقتران خیانتشان سوار شدند با وفود اقبال و سوار
 بیلندی که مقابل قلعه بودند و بنظر خنک فرجام سعی و اتمام
 غرات را در راه دین اسلام ملاحظه نمود و کویدها را باین نیت

فغان و غمهای شورید شد بیدار از هر گوشه میرفت جوهر موج
کتاب خلاصه مال احوال را بر آن منوال دیدند بقیه السیف یا با سفت
و حیه از بیم طوفان آید تیغ عازیان غنقر سما بر حسب فرموده ساری
الجمیل بعضی من الماء باد قلعه که از آن بویید و بارین هم میگویند
و در رفعت و استحکام با ذریع سماوات دادند الی الخ و رفتند
و در آن محلی که سبیلای اهل السلام را مشاهده نمودند و خواهر و برادرین
را بعلیه الیقین دانستند انشالله و در وقوف و انحصار در رفتند
معمول صدق مکین بخوبی پیوسته با دیدیم و ایدک المومنین بان
نظیر و یوسف است و ان اشتغال زبانان ناز و احاطه ان قبل از حمله
لنوفج کرد صحت فرین و ان جهنم لعلیه بالکافین بر مضمون و صوفی و
سیت و الحمد لله علی ذلک ذکر محاربه عزات ابرابا کان قلعه حصار چون
با نشیمن و تیغ انشالله و با حصار و اهل ناز کس و یوسف کویستی
کرد و بد عمو عزات لعلیه در آمد انجه ان بهاب حصار و کارزار
در کوششک و از مزد شریف با و مان بود متوقف شدند و طوهار عظمی
در زمان باد شاه مرحوم مویید سلطان محمد خان علیه الرحم و العزات
بقصد استخراجه مکان کشید بودند و هنگام مراجعت انجا مانده بود انهارا
بالتام احد نمودند و از رنگ که دست تفرق کفار خاک را برداشتند

و با با بر قلعه مزبور محاربه ساختند و کرب و کار را در آن مقول شدند
و گفت را بلیس شمار هم برتر و او با درج و احراز غنچه با وجود این حصار
و انکار بنوعی میگویند شدند که درین حصار یان اسما ان تعجب ان
می مانند اما ن بان ذی ان از اوج سما صغیر این گفته را با دایره برنگ
لوفج در سال احسانت فکند سد عدد او و خونیست
باشدش از بند سلاسل و ان جمله متعینان عزات کسان نوز شربت
شهد شهادت را بکام جان نوشیدند یکی قاضی و دیگری
امرای چرا که مصر که در سلسله خلایف استان ملک رفعت متدرج بود
حشریم الله مع البیتین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
چون هنگام شام بود امن این حصار در شام خون شفق ریخته
شد و برسم نثار مشک از منایغیر یا به حنجره اختار برده کسان
عازیان ملک فرجیده کرد پیدلا و دایره قلعه کش و مجاهدان کافین
در باب حسب فرموده و حملنا اللیل سها تا خلیف از جنگ باز گشتند و
مرحمت عظیم ابرام و در رنگ نمودند

با دایم گاه آمدند از نبرد زن خود میشتند و از نبرد کرد
باز که سلطان خاور هنگام سخن بعزم تسخیر حصار کرا تا در
تلامع نرجع امدام نمود و شجاع الماع کلک شمار و در زیر حصن

شب آریتها کشید سلطان صاحبقران یا احضار انکان دولت و بزار
 لشکر امر نموده در آن دیوان احاطه قضا امضا شرف نقاد یافت که
 نقاد کوه کن و نقابان قلعه شک در زیر برچی که در پیش از
 انجانب ممکن میبود سخن گفت مشغول کردند و در مود ندکه نتجین
 قلعه بالا که در رعایت رفعت و مناسبت و نهایت احکام و حصانت
 میبود نشین و نود بان اگر چه تیره دیران خیل جوی و بندگان
 شیر خوی ما اسان می نماید اما معجب آلاء حق تعالی کثیر است
 میگرد و بینش **چند در طاس و خشنو افتاد موند**
 رهاسر و اجاره بایده نه رفت حسب الامر الناقذ هانوز
 نقابان فرهاد اوصاف و نقابان که سکونت بعضی جاهاک
 و بیک قلعه و امر مسخوف ساخته بیعت ذدن در زیر قلعه
 ارال اشغال غوغا و در آن روز حکم اعلی بایم بای یکدیگر
 باشا شرف صدور یافت که با جمعی از ابطال عزات ملوک
 که در می بد مشن ربای عتاب خوشان و نازان جوید و دست
 بجای دارد الملک فرال و حواله ناخت اندازد باشد گمان مدبر
 عرف حمت جاهلیت تا یضکت بدین جایت حرکت نماید با خود حقیق
 هتای بدست آورده و اطراف دارالملک او را بایان ساخت بگردان

تیره بیکان آن لعین بدست آورد تا استعلا امکان کفار از
 نحوه شود و باین همان روز فرستاد و خندان امیر الامرای دیار بکر محمد
 پشای میفرستادند و انجانب مالک ایران زمین و قتل با شرف
 ضلالت این را دسانند مذکر با وجود بعد از ایت فتح عاقل
 از بیح سطوت سلطان عالی دولت سر اعراف و در حقیق خول در
 کشید و در گوشه خود ساکن و ارامین و متعاقباتان بلور
 سلاحداران که بقصدت فرهاد باشد دفع غزالی عامی رفته
 بودند با آماهی خود رسیدند و در سلسله عزات حاضر منسلک
 گردیدند و هم در آن روز امر عالم از وزیر صادر کردید که
 عاگرد روم ایلی هم از تیره شاعر صلو عبود لوقه در دلم اول قلعه
 نتول بایند و در مردم حصار داد و محاربه با اهل در و طائف
 مجاهدت و موافقت را با سایر مجاهدان بیکت رسانند
 و بیع بجهت ثالث عشر و معاصر موقریان طوایف قلعه کوبد ابر
 بار حصار بالا کما شد و رایت محاربه داد بیکر باه بر لوز
 شند لوزان **کشاده دیان طوب چون اذدها**
 د کرد بیفکنن موسی **نما کرد بران حصن چون رویه**
 که چون قصر فرعون شود **و بفریب لوزی جستم و خنای**

عظیم انخیزد محاربه در پرا حصار اول که بنیل کشین بود کشادند
 و دیوان جنگ جو و هنر بران رنج خواند با آنها احصا کرد و دلیلی
 بود پیش حصار نهاده بودند که در میان عکس خرافات که امرو
 محاربه و انانیت نمایند برین عا که مجاهدت آیین دست انکار
 زان باز داشتند و هر یک عمل را م خود شایسته چون طلوع
 ضرب بتی و قتل کفایتی فتنه که اندو و دیار و در یک
 دند ستانکار باز داشته بودند کفایت کار فرصت یافته
 خند کس را اندلا و رانی که تقدم نموده بعد از ح سام نینیا
 اتفاق نموده بودند بدو وجه شهادت رسانیدند و چون دیگر که
 يوم السبت چهارم بود خبری که باب صان بیکاری فرجیایا
 صورت ترتیب می یافت انعام بدو وقت و بعد ازین طریق آمد
 شد انجابت مخیم سر لوقات سلطان بطرف قلعه اسان رکود
 و کلفت اعمال سعادین مرتفع شد و بر حسب لایحه الا و قدر تملک
 امیر الامرای يوم ایلو ایچکشانان هر بر جای دیگر که طریقه انداختند
 رایت محاربه از اختن ازان جایت مکن بود با تد استند و يوم
 الامین بان بعد از یک روز توان از جایتی که مصطفی پاشا و امام
 میفرمود توبه انش بجا بیاورد و بر سقف تله در می نمود

از ورود نقطه و یازود بر افروخت و ان سقف سوخت
 دیگر روز سقف و دیوار قلعه دیال که بجانب پیری پاشا بود یکبار
 خود خود منهدم کرد و اهل اسلام باین حوادث عجب اتمام
 تعال و کفایت نمود و نظر نمودند بدست زغال تیل و حال تیل
 نکانت بیکبار یکبار دید تقم انلا طیر الا علی منظر
 بل شی عیوان بعضی شیء احابینا و باطله کشین
 و غم دران و لا بالی بیل یکی پاشا همت ترکا قدری قرار معینا
 کفایت و سوس و سیکر کرده با سلام و اعلان بیدگاه فتح مال
 فرستاد و بختیار احوال قتل از ایشان نموده شده نمودند
 امر او انکان ان کافر منکوب در عین شوق و عاشق و حبیب
 فرموده کفر و جیمیا و قلوب هم شتی سر داشته بدو نیز خود کو
 کرده بعضی برانند که یکری حینت جا هلیت پیش را استند
 و بتمام و مقاتله در آیند و بعضی دیگر انند که از بیم و
 سلطان محمدی ملت خوف و خشیت بقلوب مکر و دین
 متولی شده زای پیش آمدن و پیادای مقابل نمودند و اند
 و قتل بدمال و در میان این دو خیال بر حسب تقدم و جلا
 و یوخر احری متفکر و متحیر مانع لولف خود نشد و شوق ختم

زاید
 و هوالتیور

با تو کجا بر آید

نقشیت براب آنکه شود با تو مقابل بعد از استفسار اجازت
از آن اشرا به هفت و انقباض تیغ خون خوان مفت در که
داد البوار فرستادند و چون داد چند روز رختهای بسیار
در دیوار حصار بالا شد بود کفار حمله جویند معده خجیم
جمیما و قلوبهم شقی غاده با خود اندشید اهل ایمان طلب
امان نمودند و باب اطهار مطاوعت را کشودند و مقر بر آنکه
روز دیگر حصار را تسلیم اهل اسلام نمایند غزوات مروت
صناعات هم دست از جنگ باز داشتند آن روز از تعب حرب
و ضرب بر اسودند و روز دیگر که خرو مشرق توان برده از روی
مکر شب مشهوره باز کرد کفار حصار بان کس فرستاده سه روز
دیگر مهلت طلبیدند از این سوال مکر و حیانتان اهل حیانت
مخروم شد و تیغهای حمله بقریب قلعه رفتند و ملاحظه نمودند
دیدند که در آن بلیه بیانات روزان مترجمان جیبا صیلا و معاوت
عیال و اطفال آن رختها را اینک و آن و جوی جیبا و جیبا محکو
و صم ساخته اند که بختیدگان اردیبه اولیاد ساخته اند
و در بعضی محلهها که از ضرب طوب و قتل اصلا در نماند می توانستند
نزد بیل شبیکه مهلت یافته اند در میا و میرها ساخته اند و طویها

مضرب کرده و چند قرا از آمدن ام بعضی بر چهار بش بود بال که ^{بند}
سمای سر نیز همین روز بین آن فرود آمدند که در حیات
بیدار نشین دو کف بای نماز بان خلیف دست از جنگ باز دارند
بیت — برهان اهل دین بحق تیغ فاطمت و ان محالان
هر توفیق و هر یک و من چون صورت حال معروض بایر ^{سلطنت}
و جلالت شد زیان نا و غیرت باد شاهانه اشغال یافته
لر قدرت تاثیر صادر کردید که با ترم آن دو بین خیل دو
نماد بر آورد و در من بعد هیچ وجه اهل و املا را تجویز نمایند
و مخصوص یکی از جمله نوابان درگاه سلاطین بنه و ابر بر را
عساکر جرار و یکی جری که مرغام انجام ان معرکه طغر انجام بود و نشان
و انواع تا کید و تشدید نمودند که اگر کسی از این در امر
تسخیر تابخی واقع شود در معرض خطاب و عتاب خواهد بود
اعا و مشا را لیه اماد بر هون عساکر دبا نی و لمن اقبال ^{بیت}
نموده با مکر کینه که ادهان لحظه متوجه جنگ و کار دارند
و با آنکه جراحت بر بان و داشت اما چون با رقی قوتش به
نیروی غلامی سلطان صاحب قران کریم قوی بود در حید
و اتمام و سعی و اتمام دقیق و نو نگاشت و اگر چه جمعی در

روز از غزان بعضی بر لخت و بعضی بسعدت نهادت
رسیدند اما نضر بطوب و ثقل انشربان انا بصال کفار خاک رحیدین
نقر ساکن را و میهاویه و سفر که دیدند و و نفی تمام بکا و ان لیم راه
یافت و از جمله سعدای شهیدان روز بهرام پیل امیر لوای پور
بود که کوشتهای مردانه و مردانیکهای دیرینه نموده در عین رزم
گذاری بجوار رحمت باری ثقل نموده اسرار الوه و دور و جوت
ان ملاعین فی روتی استحکام سور و خند قرا بر تبه رسا بین بودند که
بیتد کافر انانجیب ان مانند تیر در کان انکشت عجز و دهان
میاستدان روزم تقدیرین رب و دور جال فتح نقاب عزت را
نکشود و هر طعن و تیغی از لب برده تا خنجر چهره نمود و همان روز نیاز
فرستادهای ابی بیل که تباختن ای بدون نمود بدو رسید
بیم سزای و شصت نفر کافرانجه یوش در قیود و اعلان بدو گاه
سعدت مال آوردند و صورت حال ان خیانت بوده که ان ابطال المراء
قتال کافری ضال که به نادر شبان اشهد و لکن شکر طلبین و تکفل
نموده که علی العقله بر سرالی بیل مشارالیه باز دو کار خود باز
چون امیر مشارالیه بر موجیامر قضا امضا متوجه اب و راه شر که نجیب
بدون نکند و همان که بکنار اب رسیدگان من بود عبور نموده

داست خوانده اند و جنگ در پیوسته باران خیمه سالو عیانیه کرد کار
اب ثغر و نصرت در جوی اهل دین قوت جابری نشو و شکست
بر کفار خاک و افتاده سر و ان غنود ایشان بهمن از حله جان جانی
خود را بیرون برده و اکثر صادیدان قوم مرید بعضی کشته و بعضی
بسته گردیده اند و این هم از جمله یابیدات سبحانیه و میامر الهی
ربانیه است که بر قلب مرات سان سلطان صاحبزادان جلوه گردید که
امیر موسی الیه را بنویس و حرکت امر فرمود و این صورت را عیب و نسب
برده عیب جمال نمود بدینست و نیفقه مرا العزوب دکان
کما اللهم من خیم الریه تمزق محل خود الهست برای انو پناه
مباد کس که درین نکته شک و دیت کند ذکر تایش نادر تقی حصه
صحه یوم الشانیت و چهارم که بین توجه سلطان نظام نقبه نان
حصار عجایب الابداع انش لعلام سوز شعاع را در زیر سوز
دکور بر شود نهادند و سنگ مد و رکان کوه ازرق را از دهان
طوب کوب فلوت کدو دارند سلطان صاحب قزاق سلیمان زمان
خلیفا به میامن سلطنت بین اهل الایان تیر قیب دیوات
عظمت بنیان فرزان داد و حکم واجب الانعام صادر گردید که در
نقی که دکان روز نکیر یافته بود انش ثقت در زندقه بنا بر

اشرف تاشید کوفه نهادن اش در آن بزم رفت دختش جرات
در سوی بزم رفت ز تابان اش قلمه سوز بسد تاب از مهر کتی
فرود نمود و ز راهی ادا و ارکان دیوان او بپایه سر میکرد و نظر
حاضر بردند که یکبار نفوذ نادر رخت آن حصار کاه کرده در محلی
جبر از کنار بریشان روزن کاه غافل و زایل بر سر برسی که تقید و زبیران
برآمده بودند و احصاء آلات و مطلوب می نمود که بر طبق کلام قدس و پیش
و عبد مضمون که صاحب صایم نشیمن العباب من فرختم و من تحت
از جلم و قیود و قوا ما کتم تکسوت از بزم که شکوه برافروغ هوای
بهر لب مجید مصدوقه فیلنا عایدها سافها کردید کوفه نص
خواند و نهاد حصار اول در افتاد لشکر حصار اول
جنان رفت آن بزم سوی هوا تو گفتی که شد تا برون سما
و زمان بسو چنان ز سخت زان و فلک کده بایه سنگش کشت
دند و حشود کوه خاموش ^{رسمید} که گفتند روز قیامت رسید
انکان دولت و سران سیاه که در دیوان معدت دستکام حاضر بودند
باستعجال از حبر گذشت متوجه حربه و پوریش گردیدند و اول
کسی که از اعیان قدم پیش نهاد سردار عسکر بنکوی و متعاقب
او مصطفی باث بود و سایر عازیان حضرت محالی متعاقب و متوال

فوج و قشون قشون می رسیدند و پیش می دیدند و سپه های پیر سکین را
در راه خدا سپر تنگ و تیغ پیکار ساخته و طایفه سعی و کوشش تقی
گرفتند مردان و قلمه جنگ چه مردان بلکان بولاد جنگ
پروین شن چلکی سخت کوش و غیرت بفرانداختند و جوش و
خند که جمعی بد رحبه شهادت می رسیدند نمره دیگری چنانکه ترکان
بر سرخان نیا تا نند پیش می دیدند و تقاسم آگاه را بیکم ^{است}
میکرد اینده بد بیت عشق با یان او چند آنک عاشق
نمره دیگر بمشق از غیب سر می کشید و کفایت شاد هم مراسم
عائمه و در افتاد اینوعی بریایم داشتند و علام محارب و مصاربه
را برو جوی مرا فرا داشتند که مزیدی بران مقصود نبود و بر جوی سر
کشی که بقوت اش مهنم کشته بود مینای او دینی بود که نفس
بیا بیت کن بلندید اشت و بیشت اندا بر بسته بودند
چون غرات بلند سمانت قصد بران می نمودند کفار ^{سرا}
از دو جانب از سنگ و جوب را مانند باران بر سران ^{دانشند}
ان می بارانیدند و بیاتان که در قریب بار و رو میبالا
قدغانهای بر قتل در عین جوش و زنی اجساد کوفه
و سبدهای مگس کل را شور و این می انداختند و می کشند

و با وجود این حالات عرکات شیر معلو بلکنان کوه بجا کو شترها
مرغانه و اقدامهای شهر رانده می نمودند انقصه ان روزان بام
تا شام انکان مغالنه قانع و رسوم مقابله ۱۴ بود ملو لفس
نمودند در حیل جنندان در ^{نیک} که در جنگ شد لشکر روم و نیک
فشره ندان سام در ان رزم ^{نیک} که کرکوه بودی می شد زجنگ
و اگر چه ان روز هم عروسه لبیدی شخیر از بس برده تقدیر کردند
شتر امید اما خورد و روم حصاره اجماع کشوف شده بود و شتر
کثیران ابطال و نهادن اهل سحر ان روز هم به بسر المصیر
شافتند و از بین معنی ضعف کمان مقابله روزهای دیگر باین
اهل سفر میرید و ان بودیش و لغزیم مقدمه فتح قریب گردید
چون جریخت انشام برده تیرگی شب و افزو گذاشت و کافر
سیران لشکر ظلام را آرام داد بقیه کفار بریشان امکان ^{نیک}
راه را و تدبیر کار خرد و ابا و جتند و سر رشته باز یافتند
و با وجود این بر معانی امر ابطوده صودت انکار حال را
بقرآن ضال نوشته مرتد بر آنکه در میان ایشان بود ایشان بود ^{نیک}
مسلمانان در ان مجال کافر می دیگر فرصت یافته امان در بخیم
پیر و انده خرد را بمسکن بری باشار سائند و مقصود فرستادند

مرتد مزبور را با و دق مسطور بان نمود پشای مشارالیه هم
انحال جمود اذن کمر بیا بطلبه فرستاد و بغایت اهل
همان لحظه بدستش او دده رسانیدند و صبا ^{نیک} بود
بیت و بنج بر ابر قلع بر سر جوابین کرده بدول انخلش ^{نیک}
و بان بنای خنجره محاربه را بر بنیاد سخت تر از هر روز
نهادند و همان روز ان امرای متعین قرآن پیر نامی از بدو
داد الملک ان ملعون بود فرار خوف بمسکر ظفر اثر رسید
و شرف خدمت و اطاعت فراب گامیاب سر بلند گردید و ^{نیک}
قرآن و اختلال امکاد ان کفار را اجنا بجه بود برض خرا
بهستان سلطنت ایشان رسانید ذکر سحر قلع ادر
و تحلیله ان اهل دول چون کفار صاحب بار نهایت
جد و اهتمام و کمال عزت و اقدام سلطان اسلام ^{نیک}
نمودند به یقین دانستند که بر حسب من قرع با بار ^{نیک}
تا مومنان فتح این قلع و فتح این قلعه نمی نمایند ستان
کادو کار دار پا ز نمی دادند لاجرم حکم و کو توان ان که
مسی یوحیه اولانقوسا یرضا دیل کفار بریشان امکان
جمع ساخته بان نمود که از ملوب و اهتمام این پادشاه ^{نیک}

معلوم شد که اخوان امر کار و بار این حصار را بخواهند انجام مید
 و نهایت این معانیه با یکجا خواهد گشت و اولی آنکه توجیه من بجا رسد
 نقد رنج به تسلیم حصار و طلب امان جان را ازین کرد اب بلا حصار
 کرد اینم و کتی هستی را بسط نجات رسانیم حجت مرده کفر هم طریق
 خلاص را منحصر در جهان دیدند بار بیس منالالت نامیس خود مستقر کرد
 و آن روی اضطرار از طریق طبع و اختیار با اعناق منکر کردن
 بطریق تسلیم و اطاعت در دادند و اهل امام محاسن و مخالفت افزو گرفتند
 و طلب امان گرفتند و آغای عسکر نیکو جی را طلب نمودند که کتی باشد
 قلعه امن باشد و آینه در باب سلیمان کمال نمایند موی الیه هم یکی را از
 روسای ان طایفه به بیات خود فرستاده ان ملاعبین را بمن نشاند ابرام
 نمودند که البته امان بدات خود حاضر اید موی الیه هم مردانه و بی باک
 در بای قلعه حاضر شد الا لشعوی خاک را از بالای حصار فتح کلام
 نموده گفت اگر تو که آغای نیکو جی قبول می نایم که بعد از تسلیم حصار
 و ترک فرد و تنگبار جاه و مال و اهل و عیال از تعرض عزات فرصت
 مغفون محفوظ و مامور باشد و هر جا که خواهم روزه آنیک قلعه را
 تسلیم فاسم مشاء الیه تکند اما ان قوم مخدوله نمود اما مشروط بانکه
 از سلاطین و اوقات حروب و ضربت محلا با خود چیزی برند و اند چون مرگم

تمام شد و حال دو کس که یکی ترجمان بود با لا فرستادند لغای نشان
 ان دو کافر ابد یوان عا حاضر لودعه صورت حال را معروف با به ترک
 سلطنت و جلالت کرد ایند سلطان صاحب قرآن هم بلطف نه با بیان قبول
 مامول او فرموده ان قوم نه ایما ترا بشراط مکرده اما دادند و
 بوم همچنین کافران عزیت سازا بد یوان حشمت نشان حاضر لود
 تا فیه تسلیم نگین با بد چون ان دومی فوت کلام رحمت و مروت
 شانانه را ملاحظه نمودند که دید او هنی در د اعیه تسلیم حصار پیدا
 کرده خراستند که به تسویت و تقوی کلام و ایراد معاصی
 های با فرجام ان بعد نام تمام در سا بتدب بدست
 زد دست مرک شتوان جا بد یوان ولی توان بکلام سیردن
 بعد ان محل ستوار و سبیلای حرارت خرد شید بیاجون درخت
 سلطان صاحب قرآن با حشمت معلوم کردید که هنوز تا غایت
 امر تسلیم تسلیم یافته نادر غیرت دین خراست که ان و حشمت گیرد
 و خرم امن و امان ان قوم است بیان سو حشمت بدیدد ان در
 بوابان درگاه کیشی بنه یکی داند و ذرا فرستاده استوار سبیل
 و تسویه فرمود به لغای نیکو جی هم کلمات عتاب امیر شورا بیکر
 انچه دی روز در بایه تحت مالی تحت مامور حق کرد ایندی لود

مذکر

تا غایت ای اران ظاهر نشد و در ای پیکر ای خفاستند که کفر و اب
تسیم مقام و دار و تعزیه ان بلدان و اما رخود با نواعی همتا لت
و در جوی ارها نمایند و موجب گفته مشهور که بس
نم ن بات باشی که اید و در مار ز سوراخ بلطف و خرمی
عمل نموده بجای و ملاطفت مهم را تمام دهند اغای شار الیکم
در معرض عتاب و خطاب سلطان بود که نزدیک است که شمشیر از آن
کوه را اب و انش را اب کر اند است جراحت را بتاز یا نه حرت
بر انکینته و اب روی از دم و در اران نهم تنبیه داد که ان کا فر
ست بهمان از ان مجلس بیرون گشت و گفت که مین لحظه متوجه قلعه و باغ
من خود گردید و ان ده کسی مارا بان فرستید که اقبال و دولت بادشاه
جهان بناه ما را احتیاجی بکشتیمان و مطاوعت شما نیست و بر حسب
فرمود تدبیر مترون اعلو علی مکانک و انا عالمون با بجه مقتدر شما
در حفظ و استحکام مقام خود بکوشید که ان شاء الله الحیب عن غریب
است که باقیان بادشاه سکندر مثال طوفان اب تیغ در ریغ دلا حیا
در هیات شما خرامد رسید و جالفتی بین از انق توفیق و تبیین
طالع خواهد گردید و بر اخراج ان دو کا فر امر نمود و موخند و زاری
صاحب رای خفاستند که استکین حدت اغای موی الیه نمایند مقید نیستند که

لای حواست شران که ان نادر عزت بادشاه بنجر من صبر و ارام او
رسیده بود و بر توی بود که ان انشم رای عالم (رای شمشیر) هی
بر روی افتاده لاجرم ان باد حله این تنگی وحدت اندام ان کفار
مستحجره اوصالی مانند شجر خلاف که ان مبرک عواصم ریاض و ک
حرکت اید و در نه افتاده مجال محال است را محلا و انتد و بلحا
تسلیم بلحا شدن مکتبی مختصر بمال مرغ نیز چنین بر بسته بد و ول
حصار انداختند افتادن مکتوبه لیسان قوم منکوبه ملک بود و غرور
و ولوله ترقه در اهل قلمه افتاد حق همان و فلا مرداد و کورتال
صلالت سوال با جمعی از مرده کفر مانند شیاطین مرجع بهم
نراقب از مرزاجیه و جوابت زور ریزند با بین آمدند و حصار و
قصود ساتهم غزات ملایک لشکر نمودند و جادشان در گاه
عالمینان طایفه محذوله را بید یوان عالی رسانیدند و زاری علی
دایم موجب در مان قضای نشان قوم بی ایمان از حسب فرمود
و او فو ابالو در خلعت امان پوشانیدند و حکم زنها عطا فرمودند
کنا و خاک بر هم اهل عیال با با ایمنه از امتعه و اموال تراشتند
برداشتن تا شب با بین میکشیدند و ان شک و شکرت از دین ملک
حیا با دیند محبت

و همان روز هنگام عصر مومنان بلال اهنک که بلا بکسین دین محمدی و
لبیان روضه ملام احمدی اند بر بروج فلک عروج ان حصار بر این اقامت
مراسم اذان و اشاعه مراسم تبدیلی طاعت که بنود ایمان نمودند و لوازم
عبودی و اکرامی که نیکو چری می باشد بلا بیده ببقعه قلعه افتخار
و نوبت خانه سلطان را افتخار و کلبانک تسبیح و تملیل را اجمع
جمع اهل تقدیس رسانیدند شعر قدس الحق و بان الهدی
لمی اعیان او قلب نصرت حرب الله بلان له ذکر با فخر عذب
رائب دین ات تو بیا فلک شد و ذات کفر جهان پاک شد
و صبا روز دیگر بیری باشا بافتی دار تقاضه در امر الانوار
قال و بعضی بباب و انما که باز مانع بود بنظر و قلم در آوردند
و کفر ان حصار و طایفه بود قدیل طایفه که عدل و نیکو بایات
انجا بودند از کفر و انکسوس بودند و جماعتی دیگر که عمره
دعا بودند از کفر سرف بودند چون انکسوس و چار خواست
بهم ملتان خود مایح کرده اند مقتضای عقد عهد ایشان از
ناده از راه اب طوبی بجای قلمه اصل فوق بنده بالی بکفر نشاند
تا تار الیه هم کس راه کرده و چند دونه بجای دالک و ابواب که
بسی القاد است روانه کردند و مرغان که اقامت و مقام را

در ظل مصلحت سلطان اسلام اختیار نمودند ایشان ابا عای بیلک معروفه
جیان سپردند با مراعات و محافظت نوحه بنوعی در السلطه قطبیه
دسانند و در محال و امکان که مناسب باشد تعظیم نمایند تا بداعت
و عادت اشتغال نوحه بر حسب قانون عثمانی سه سال از ادای عشر
معلق باشد و در سلک سایر اهل ذمه مندرج گردند و این عروس فتح
نوحه تا بیست و پنج روز بخت و شش ماه بپادشاهان سنه
سیع و عشرین و عوامه بود که برون ملک و هاب از ثقات احتجاب
بیرون فرامید و از ابتدای زمان محاصره تا اشراف بکام تمام بود
با آنکه نند اکثر نام فتح انجمنان حق فلک اتمام بیست سال تمام
مسئله میبود و انچه در الود و نظم دولت ملای قلم عرضه که بان گرفت
ماه سر مستحق سرحد بکوان گرفت هر چه در لایحه بنوعی انچه انکسوس
داشت به تیغ افساب سایه نیندا گرفت ما بعد از این سر نیک ساد گرفت
از طرف دولتی کردن دیوان و رجوعی شکر از ملک سلطان گرفت
ای که جوهر من از انی تو مع دین قلمه سخت چنین دست توان گرفت
فتح نامروز که در روی شکر است با تو عهد از لایحه و میلان گرفت
و بعضی از اهل کمال در تاریخ این نخبه مال دو بیت گفته اند و در سینه
که ذالوق انچه بالهای مله غیبی برسان ان وحید العصر لا سینه

ظهور رسید بخانه انکسایت صبحه الروایات ایته انشاء الله الرحمن مبین
 خواهد کردیده و آن دو بیت است نظم فتح شد حصن بلخ و جمل
 کشته ارشادی مزین جود عروس امد این فال عجب تاریخ آن
 باد فتح باب ملک انکسوس ذکر حوادثی که بعد از وقوع این فتح
 فتح غایات وصول ایات وصول رایات سده ایات بدله السلطه
 عظمت سات ظهور یافت صبا بر افراخ یون جمع بیت و هفت ماه
 قدس مذکور که جمیع ملک جمیع ملک بطور بتا شیر اقبال سلطنت
 با احتیاج تحت بام آن گردید تظلم کفر ایتم بر لخته کردید و اعلام
 بیاد اعلام انوار اسلام استقام بر افران بنزله بایر حطیکه و
 مقام از لخته شده فرمان قدس سلطان صاحب قرآن با قاتل
 صلوات جمعه و ادای مراسم ان عبادت عظیم صادر کردین کینه که در حصار
 مدتهای فی الحصار بکدورت ظلمت کفر و لعیان ملو و مشغول بود و از ان
 صفات ان بجا روی شعاع مانع از ان و ساختن ان قوم کتار با کرد ایند
 و فریاد بیست و نیا و فراخ را در ان کار کفر آید و سلطان سلام بیان
 بنه با موکب ملائکه دستگاه از جبری که براب صلاه بسته بودند بعبادت
 موفور و موفور فرموده ان کینه و جمیع اهل این و نسکینه که ایند و غفلت
 ادای صلوات جمعه فرموده اعلام سعادت سلام را در ان مقام نزع مینام

لا اقبال دولت
 لا الدنيا على الدنيا

و سبب شعر دانت عاقلک من دایته القادر خلع والشرک من بیه
 مولف روان ساخت انهار دین درست ز افق کفران برو بوم شست
 و فرمای جهان مطلع بجهنم ارف و ارباع ان حصه که از ضرب طویلی
 انشایا و تیب کوه کنان فرهاد انار اندام یافته بود شرقی صول
 یافت و با ملک زبانی بدو فرج و سود انرا که مانند تلوی بر شوال اهل
 مجرب و بران شده بود مثل خراطل نو اهل دین معور که دایته بند
 و ان جلد بسعد عراب طوی که در ان سفر میابد و له بعد و
 طوب را صید سایر یراق ان حصار ساختند و بیت عبد دیگر بقلع
 بکوردن در ستاد تد و جمعی کثیر اندلا و دین عکس قلند و هجر
 جوی زای نکه با فی ان تعیین نمودند و قرایی که در ان زمان حوالی
 بعد در وجه صیمه رسومات ایشان عطا فرمودند و انجا اذالات
 نهاریه و مضایقه ساختادان حصار بعد معا عت ساختند الحاصل
 کتبی برداشتند تحریف بعضی ازدهایان انشایا و نکان کینه کنان
 مولف ذکر شد حصار جوی بنج فلک کسی را برودست و جبر
 شمع زده بر سر و فرج و قتل جودهای باکان و خصوص اذخل
 و چرب زمان قضا امضا متیان بلاعت املا و دیران عطا در
 انشایا و نکر و دستبر فتح نامهای دلبذیر مشر بر اعلامی شایر و

الصلوات الکفن

مین و معلی بباد قیام شرعی سید المرسلین علیا افضل الصلوة من رب
العالمین اشتغال نموده بطراف ماکه و اقطار و اکتاف اربع و اربعه شرق
و غرب و بر و بحر فرستاده و ماه نشانی است اندام مرحد کبر و عزت
و استحکام بنیاد ملة اهل اسلام و هدایت داد بر سبط زمین و نبات
در انداختند بیت ^{اقررت} حمد که ذکر لشکر دین و عزت است
وین هفتاد و اول آثار جهان ^{و چون نزدیک این قطع جدا شد} بشکفت
این نایاب روضه نصرت و تائید بها مع اهل دین سدید رسید
در شهر و هر بلدی (بینهای) ترسین بستند و ابواب خانه و مروت را
گشادند که عروسی سوری چنین که در آن منه و دهورد دست در
هیچ بادشاهی عالی جای دیگر نکرده این سلطان صاحب دکن کشور
ستان جند تائید و بانی باندگنای مرهم سورا و دانتی در پیش
و هم نه امجد و بعد از آن یوم السبت و یوم الاحد اقامت دیوارها
عدالت و عقد جامع نصفت و ایات فرموده بر بعضی امر است
فرمودند و بعضی را در موجب و مرسوم افرودند و یوم الاثین
بامو ایک کر که این یکتنی از هزار صلوة بجایست قلمه عبود فرموده میر
حصار میل نمودند و اطراف آنرا بطرف امان دنا و دده بدو شک
سوری دیگر بر که حصار زمین و زیاده کرد ایندن عمق حندقان

امروزه و یوم الاثین شوال با قیلا اقامت و طایف عید سعید
و ادای صلوة و شعاران بر وجه شرع سدید فرموده ابواب بصدقات
را بر وجه بر ایما گشودند و تا یوم السبت پنج ماه گاه تیغ و صوا و گاه
شکار گاه گذاشتند و یوم السبت بان اتفاقا دیوان معدت نهاد شر
به بعضی ادب باب تحقیق صبا و مرایب عطا فرمود و بعد از
عالیه بکمی که سزاوار و از چند بعد از جوع نمودند و امر قلم بقطع
اشجار قطع مینی که از جهریز سرم مقابل قلم واقع بود صادر کرد
و انکار فیو خلق و سباهیان تمام قریب به پنجاه هزار نفر آتش
و بر ریان نهادند و در قطع آنها شروع نموده اصول و فروع آنرا در
کتر از سه روز برداشتند و سطح آن زمین را با آتش قلم و بجز آن
خدا شسته آن اشجار را با ساختند یوم الاثین روز سیم که سلطان قلم
قران بعزم قماشای سنگا بر سمند سعادت سوار شده با و فرط بدلت
صوب کرد فرمود آن چنان درختانی که هنگام هیرب دریا و کات رو
اشجارش از امول و حمار تمام بزمی کردید مصدوقه فرموده قلمیا صفتا
لا تری منا عرجا که حیده بود و سطح آن زمین که از تباخ اشجار
جند وجه مرایب آن محاسن اشرا را بدید بود است بین حق او باطل
قد تبین الرشد من الغی کما جلا و صا رسید و بعد از آن تا یک هفت

دیگر در آن بودت نظر انرا توفیق فرموده گاه دیوانهای عظیم میفرمودند
 گاه دیوانهای عظیم و در امر اعظم عزای گناهان گریه میفرمودند و گاه
 دولت ایشان مشاوره و معاوده میفرمودند و گاه بزم میفرمودند و گاه
 بلند آواز و بیاد سوارش تفریح آن محافل میفرمودند و گاه
 بهرید جهان گاه تا زین دست کفی سوی صید کردن دست
 بخوان نغمه گاه نداده حساب : **خجیران در آن کوه نشین کباب**
 کاهی دیگر اندر نظام جهان **منق کشته باغی دان و میهان**
 کاهی کشته مادی در کار و بار **ش در بر نشین کرد کار**
 از حبه توفیق و تائید لبس **بخت کرد پادشاه از هم کس**
 چنین است اوقات این شاه را **بماند تامل جگر گاه را**
 شد شرف و صف در کامیاب **سکندر را با و سلیمان چناب**
 شد عاقبتان خان سلیمان را **که عالم اندوخته بر بند و از**
 بروی زمین مهر خشن او **یک کس بد صد کس خشن او**
 بزم عذوب میخیزد همچو شیر **که برنج در کج خشنو شیر**
 جو بیتاد تخت انعامی گرفت **ز تیش جهان رویشا بی گرفت**
 که دین بی دقتی کشتبان **فکرها و کفر شد در کار**
 خدا را تا این شاه دین دادند **کرد شرح دانه در کار**

بخت کیا نشین سود میرد او **روغن عذوب تیغ او پس داد**
 و اگر چه دای عالم ارای سلطان آن بود که در جهان سال و مجال است
 دار الملک قبال توجه فرمایند و تکمیل و طایفه آن عزایانند اما
 چون فضل حریف شریف رسید بود و در آن محافل کباب شالیه
 است او ابل ان فضل کور او اسطشانی جایهای دیگر اندر حضور که
 در آن وقت ابرهای مطهر مانند کف سلطان کمان عظیم الاغنه
 و کثیر الادرار کشته بود و ابرهای بنده در مساکین مالکست
 مثل افواج عاقر دریا امواج غزات طغر معروف در رود شست
 و کوه و هامود را فرو گرفته ان غرکت را تا خبر نوردن اصوب
 و خوی نوح و معاوده عمر سلطنت و بخت مملکت احد و اولی بود
 بنابران یوم بحجه یازدهم شهر مذکور افاق کردند مساقان آن
 صلوه بصوب حوالی بلغراد روانه گردید و یوم السیت را بات طغر
 آیات هم عبود فرموده ان محل را مورد ان محل را مورد و فود سقا
 و سرای جنود نصرت گردانید و سه روز دیگر در آن مقام اقامت
 فرموده دیوانهای عالی منعقد شد و بعضی تغییرات و تبدیلات و در
 و مناصب بعضی امر فرمودند ان تجلیایالت بلغراه و نری و تواریات
 با انکه محل سبقت تمام بود ضمیمه سنجی سمندره ساخته هر دو با بنامند

هزار اقمه عثمانی بر بالای یک کعبه یا شاه عطا فرمودند و جای او را که سنجق
 بودند بود بایر سمند به حشر بیک دادند و سوار این لاری هشت
 سنجق دیگر به بغداد را که از نشان زنجیره خدمت رسیدن صادر
 بعد احسان نمودند و به بعضی امر که در این نیکو که جان بانها نموده
 بودند و بانوقت ترقیات و مناصب مناسب حال هر که عطا فرمودند
 دوتن برورد شاه کشور کشای یکا اهل تیغ و دگر اهل دای
 نساها را شوق و دولت بود که دانا و شمشیر زرافرو د
 ویم اکر ایامی سادس عشر شهر محرم سعادت و فوز و اقبال
 یورت کوچه فرموده بدو مرحله نواحی مرقعه سمند و مضرب او
 تا دجینم فلک قیام کردید و بعد از آنکه اکثر اهل حق بر حلقه رفت
 برام با بعضی خواص خدام عالمی تمام بیرون و تاشای حصار فرمودند
 و یک روز در آن مقام اقامت فرموده اعلام طغر اعلام سلطان را پیش
 از خرامیدن مواکب خسروانی با امیر علم روانه علم روانه دانست^{السلطه}
 که دانیدند و همچنین از هاجما و عکرمکی حری با خلعت رضا بود
 با عساکر مذکوره اجماعه پیش رفتن دادند و دهان دیوان امرای
 الویه روم ایلی خلعت اجازت پوشیدن و انابل بحر شایه را بر پیش
 هریک با بطریق و راه ولایت ایالت خور و خست مراجعت و^{انصر}

عطا فرمودند بدین
 نوازش بسی که بنیده گات
 همی داشته این و چند گات و از چله قیبه عرایها طوبی^{بویکه}
 در آن سوار کفر شکرت همراه بود و بخواه طرب دیگر را قیبه سایر براق
 حصار سمند ره گرفتند و در دهان منزل فرستاده امیر لاری نیکه
 بولیا ایلی امرای ملک کفر با تلق بدو کاد فلک روان رسیدن عرض
 نواب کامیاب رسانیدند که فرمان دهان ملک از امرای قنابری
 دار الحریض ملکه و صنادید و حکام آن ملک و لشاد الیه را
 نامه سزاوار جای بدر دیدن دیده امید بر عنایت سلطانی داد^{بویکه}
 حکومت آن ولایت را مشارالیه عطا فرمایند و ماد مسائل سایر^{طین}
 خراج کران مسئلک باشد و طوق انقیاد و بندگی کردن اطاعت
 کشد چون و در صورت این قضیه را مروض بایر سن سینه کرد^{بند}
 فرمان اعلی چنین صادر کردید که اگر مشارالیه را هوای الملک و
 وفی در سر است باید که آن مرقوم ساخته و بنعم در یافت شرف
 بایر روسی تحت عالی تحت ماتخت بیاید اگر اثار شد و قابلیت
 در چنین احوال شومها بود و با جماع مطلقین بشارت عالی
 صادر شود و لغت^{هر که در بر خاک این در}
 سود سودا و پردو بس و^{دست} زده را از بر تو خود شد بایلا

و نودم ماه با وفور عظمت و جلال از آن مترکه فرموده بسمرقند
نزد سوخ بلاغ نزل مرا که اجله و در مرا که اقبال واقع شد و آنرا
رویکار و ایام و تلویح و شام که لایده هر فرزند و هر فرزند را
سرور و یا بنوعی از دست بخانچه گفته اند و صفی را نهفته نظم
چنین رفت از تقدیر چنانکه گنگل یا حار یا شد کج یا مار
عسل یا نیش ز بقی ریش شکر را نیز غوغا و یکس هست
در آن پرست از جانب دانا سلطنت خبر بر شو شده داده و
سلطنت نژاد کینه و بهاد سلطان مراد رسید که در سن هشت
سالگی پسوی هشت خلد برین خرامین و غنچه و کلین مراد شهنواز
در گلستان مرشد و در شانام شکفته از خادجای زمان فی و بار مرد
کرد به حیلانه قصور از ادب مکان و اقرب اینده رضوانه
هر چند را که برگرد و رفت مادر خاک و مادر خروشت
مادر خوب پیرو در بان مادر خاک و مادر یکدیگر با ن
چون این جز لالت اند و مریض ماسع علیه سلطانیه کردید عیارا لام
و از ادب مرآت ضمیر خورشید کردار رسید جمیع و زدا و ارکان
دولت جهان ادا قیصر عام و تیدیل جامه نوحه خدمت تقریب قیام
نمودند و شرف قیاس اقدام جریه مقام دیباخته روی بصر و لالت کنا

بر خاک شکستی و سوکادی سودند و بکل کامل است جاع نوسل نمودند
بعد و رون سلطان صاحب قران فروز برای تحمیل از چرخ
صبر حیل را شمار حلو و قار ساخت و دست جود و رحمت
انکان و ایمان علما مان درگاه کیتی بنه و بابکین خلقهای فاعه و نوا
و نخل البسمه عزرا فرمود مجدد اسم شرف بای لوس رسیدند و
منصور در مکتون این مقال را ابلان حال و قال او اند
لعل شکست کان بدحشان ندام باد و شکست بحر عدن بر دولم باد
که کو کپی شد بوی غریبنا خورشید خورشید بادشاهی مندام
و از اینجا کوه فرموده و زرا و امراد و مراحل و مساز و کلا
تکین شود شریح خاطر محمدا ثل که ان عاصفه این واقعه هم بر آمد
بعد ترتیب بیابان شکار می نمودند و آن حضرت م بر
و صید افکنان از اینجا بد و از ده مرحله بشهر فیل نزل
به منت شوال فرمودند و به بعد و در آن متر که غم سورا
و راق فرموده شکارهای دلچسپ نمودند و یون همچنین
هفته مشرفی القصر احرام با سعادت فی الخشام از آن متر که
روانه شود به نه مرحله قصه سلور که بر ساحل بحر افتد کن
بد و منزلت از السلطه و اقصیت میخ مراجعات رینه کشت بعد

متول مایون اندلس ساعتی است تحت فرموده در زود قهای بارون
 شاه که احضار نموده بعدند در این همان شب با قدر که بلیه
 مزد هم ماه دوی قصه سید و عیون و شواء که در قالی حیرانی
 حلول نماید برای مینوهای سلطنت و مقام دکنای عظمت
 و خور فرمودند و در آن زمان از مرربان مضمون این گفته
 باد اوسید که نظر ^{سلطنت} باز ما کردون نشد خاک جناب
 گامدان مهر جهان بمان ^{سلطنت} تابش و ذلک سلطانی ذکر بخود
 باد و یکریاقت چون نوز تاب ^{سلطنت} روضایون شای از فرج شد
 چون کوی جرش آمد بان ^{سلطنت} که چرخ ریشد جمان است
 هر گاه باید مفرق نین افای ^{سلطنت} کر چه خود شد
 سلطنت در پیش باید تقداری ^{سلطنت} مدد این سلطان فرو نشاند
 کاه دین از دینش پس ^{سلطنت} بر تاز جوی برین بادش جناب
 با و نور مفرق و اقبال ^{سلطنت} در حضور ابا همیشه کامیاب
 ذکر واقع فاجعه شاهزاده مرحوم ^{سلطنت} یکی بان موجب هان مقال و بد
 طبق هان مثال ^{سلطنت} که خورد نوش باره در پیش
 که پس ان خورد صدمه ^{سلطنت} پیش و نوش جهان که پیش
 دردم و دردم یکی یکی ^{سلطنت} در او خوش مذکور که باه خور

ماق در محاق بود با کو کبی دیگران که یک بز ^{سلطنت} و غلامان
 مغرب احتفا و قنا افول خود بیق اختر با بان بز ^{سلطنت} و سحر
 زاده مرحوم مودود سلطان محمود که سر شرفش پیش سال ^{سلطنت}
 بود و تباش ر شد و بنایت از مطلع جبین پیشی ^{سلطنت} از این
 سرافند اعتبار شد در روی رو صانت خات عبرتی انتقال فرمود
 از این کوه لکبری خاکدان اعتبار بان عیار حزن و ان ^{سلطنت} بر خاک
 عاطر این وارثیت و سحاب ملال در پیش خورشید صین مهر
 کرد در صورت بیت ^{سلطنت} نظر زمانه جز این کار دارند
 که کی نوش دهد پیشی رساند ^{سلطنت} کجا عیشیت صدر تابا است
 کجا بر یکصد خار با اوست ^{سلطنت} جمع اگان دولت و ایمان
 تغییر لباس ^{سلطنت} نوح خدمت نوبت و قبل نامل تکرمت جادرت
 نوح در تکین حورق ^{سلطنت} این محنت کجا کرد استرجاع و تسل و تثبت
 نموده و بعد ان اقامت مراسم صلوة و دعا ^{سلطنت} از کج مخزن خاص سلطنت
 وان یاقوت معدن خسروانی را که ذخیره ^{سلطنت} یوم معاد باد در غار است
 جدید سلطان ^{سلطنت} برابر قیبه جد بزرگوار حنیت مکانش باد شاه
 شان سلطان ^{سلطنت} سلیم خان علیا رحمة و الرضوان مد فون ساختند
 دوش و هم اعوش برادر عالی پادشاه ^{سلطنت} زاده مرحوم سلطان

که اندیدند بپیش بدین خونی سالی کادی راست
اگر براسان باشد دوزخ و در همان روز بعد از طعام طعام برکاف
فقر و انام و زان حیات کلام ملک و انفاق در اهرام و دانی نیز
اعان و انجام بر مرتبت حجت رتبه عالی و تعین
حافظ و قرا که در هر صبح و مسادران مکان جدید تبادلت قرآن
مجید اشتغال نمایند امر عالی صادر کردید و محمد اله با تمام رسید و نگذ
باز بجمع و ذرا و علما و عظمای خلعت خلع الیه عنایا بشمار
بشیر بایکوس سرازان کردیدند و دعای دولتم ایام دولت ابدی انجام
بر حسب این کلام بقدرت رسانیده اند که لوف

شاه با دایم عمر تو ایام چنین است احوال دیای یافت
اگر رفت یک کوه میاید باقی کوهات ای کوه کن فکاف
ذکر آمدن رسول و اخبار از اطراف و اقطار چون صدای سرت قرای این
فتح الهامی و این نصرت نامی در اطراف و جرات بودند با سال رسول
و عرض پیشکشهای با بمل مبادت نموده طوعا و کرها خدمت کتب و تقاضا
تقدیم نمودند از جمله ایلمی فرمانده و ندایت و ایلمی ملک و روس
و ایلمی قره بغداد و سایر ضمیمه اقطاع هر ساله آن اقمه و سمور
و مویش و اسب و غلمان و حیوانی مطبوعه و تقوی مکرر و مسوکه

چندین آورده بودند که چندین روز در دیوان عظمت منوال
بعین عرض آن لایب و اموال بحال اشتغال بسیار مهمات سلطانی
نمی شد و هم در آن اوان فرستاده امیر الامرای مصر خبر یکس
عرضه ساینده مشتمل بر آنکه در بعضی ولایات عین که اهلایان بهین
محدث سلطان صاحب قرآن در کشف امن و امان اسوده و دین
فتنه و آشوبه و کوشش عتونه بود لوف
ز عدل بران زن تاج و تخت شروع فتنه بخوابید از تخت
درین ایام شخصی سکندر غلام بان روی محال و ظلمات خود و اظلال
دخول نموده دایت عصیان و طغیان ابرام زخت و طایفه کینه را
اهل منز و فسادان بلاد عظیم مطیع خود ساخت و در بعضی مدایت
و افسار آن دیار خطبه و سکه را نیز القای هاپون مزین بود بنام
بد فرجام خود تغییر و کمال که بحال و اغ بنیک و غلامی شانه سلطنت
رسوم و ایالت آن مرز و بوم مامور و موسوم بود با اندک انعم
روم که با او بودند اعتماد بر رعایت سحای و استعلا و بدعت سلطنت
نموده دانی تماشای مسجد فیض آن خارجی شدند و با آنکه شکر او و اوصاف
عکس روی بود و بخش اهل اقصای متاوم کمال با او مجال بقدر
در اقبال التماس و فتنه که هنوز با هیما و قتال بر وجه کمال اشتغال

یافتن بود اسب کام بد کام ان سکندر نام سکندری خنده بشد
 و در آن حال بعضی رجال ابطال کمال از صوت حال عاقبت شده بر
 رختند و با مردمی که قریب بان نام مردم بودند درم او خندیدند
 منکوب را بحال رکوب بنود میاد روی رومی که ویرا بر منیاخت
 یافتن باین آمد و باب شیریناب چنانکه گفته اند کلی نم دید را
 ان تمامست کادش را با تمام رسانید و سر شد که میکیال ضلال و نا
 و کاسه غرور شیطانی بود به تیغ یابی جدا کرد ایند و بکمال رسانید
 و فرستاده مذکور در آن سر بر شولرد ابد گاه سلاطین نباه آورد
 و معروض کرد ایند که از ظهور این فتح نزدانی و وضع قوت اقبال
 حکام و فرمان دهان سایر ولایات ان خطم بر بر خط اطاعت و بندگی
 نهاده نقطه از دایره امتیاد پیروان می روند و الان خطیم و مسکه
 اکثر مداین بن بن الناب حجت شاه سلطانی صاحب قلن مزین و کل
 است و قلوب اهل ان ادبای و حوالی از خندند مخالفت و عصیان
 بال و میرا نظم
 رختن بر تیغ توازن و معنای
 دورتر و دایره فتح او در دند
 جلا او دید گشت بگردن در شرف
 هر مکه از خاد خلعت تو شد گشت
 و از جنبی مطاوعت هر که بر رفت
 و باز فرستاده مذکور در عین یک

انجانب امیر الامرای شاه عالم رسانید مقیمون انکه در نواحی که منظم
 زاده ها الله شرفا و تعظیما که سواد لباس کعبه قدسی سواتش شیخ حجت
 ابدیت و صحن حرم حرمش محل توحیح بحر مغفوت و کرم احدی مولفه
 خاکش زرد و دیر خورشید است بافتن او سینه نقاشی بر اینست
 ان بوده است که خلیفه مرحوم مجید هاروان لاریش بقدر مجرای ان امر فرمود
 و ان ابدا بان معصیت حجت جناب اجرا فرموده و ان صدمت عروا
 حوادث لغوام و مرور و مرور ایام مران نظریات قهر و هر که دیده
 اما آثار و رسوم ان الان باقیست اگر سحاب سحر و امثال سلطان حجاب
 قدان اشارتی بتغیر و تجدید ان باقیست اگر سحاب سحر و امثال سلطان حجاب
 بهمان جوی میخیزد و بعد از عرص زمان قضا اجرا صادر کردید که
 و ذرا امای صایب رای استقامت اشاعتین نموده از مر محصور
 و مدخل بحر هند تغیر ان مر نهانید و اصلاحات جنس و تقصیر جایند اند
 در همان اوان شروع نموده توفیق الله الین و بمن دولت ابد بیان ان
 امر ببادک با تمام رسید و ان خیم نلال که لایزال موجب سرسبزی اصل
 و فرع این دو جسم بادشاهی و همیشه سید حضرت نوحه حضرت شهنشاهی
 بادشاهی است و تواتر جاری که دید و بان وادی غیری ذبح کرد سر خیم
 دین و شریعت رسید و الحمد لله المجد مولانا ان کار فضل و احسان شد

شبه ان او ایلا حواله او بدو شد و عیش بر لوح عرض نگاشتن و عیان
یکبار لکام را با اعلام آن منوط ساختن مناسب خود قصد داشت که
شهریاری یک که آنجا که زاد هلم ایلا الوی و قوا لدر بود بعد از آنکه
مدتی از نیم سطوت بعضی اعیان و اقوام خرج الباقی احوالیت بود
اعلامی سلطان صاحب آن بادشاه دین برور فرموده و بر شمس
فکک المعاد که الماری سلطان محمد خان عازی اماره بر هانه او بود
بعین تقویت و تقویت آنحضرت از جمله مذلت بجای ایالت و حکومت
بر این و سردار جمع قبا یل و القدره و الی ایلبان و مرعش و قزاقان
کردید و با سلطان داین کادش بکار رسید که نوبت بر حکم حلب
و شام بقتل بریشان غالب آمد و بر لطمه آنکه شمع و موال و اسباب جنگ
و قتال بسیار در آن استلذذست او افتاد مکت و قوتش از دست کرد
و زان کس دماغ تحت بر اعصاب شجره نکرش ایشانه کردید و الی
لبطی ان راه استحقاق طایع بود و بدینکه با نیت با این درگاه
فلک جاه تغییر داد اما ان سلطان ملک چنانچه باشد غمناک حق باب که
بروند های خود را که انرا خواست با نیت با وجود که اینی که در آن باشد
و دینی بر دملست نفع او یکی دیدند و لولعه من این که هر که برورده ام
و انجم و کس از آنکه خود کرده ام لکن امانتک عیانت و اهتمام و حقان

بد فرجام منوم خواص و عوام امان کردید و بنیایان سلاطین و حکام
شام مدتها از شول شوکت او مجروح خاطر بودند و شکرتی بر سر او
فرستادند و چون این نوبت انجانی بنیکان درگاه عز و دولت رسید
بناقت شکست خورده ان معرکه روی رنافت و تعلیم سمند و ون
محصن شد امرای جر که قاصدا محاصره نمودند و انرا امر بجهل و معاص
کاذبه اش بدست او رفتند و بتا هر صحرش برده در باب الزو بیل
بر چنگال عقوبتش بر آورد بخت کسی که خواهد شد از بار بار
کنند ز اهل اقبال اول کنار بعد از تو برادش علیه الدوله بیکم
شل سعادت و دولت در دمن جا کران این نشان مندرج بود و در
مولای خردان این درگاه منظر طبعین غافقت ان سلطان ملک
ولایت قائم مقام برادر شد و فرمان بد و حاکم قبا یل و القدره کردید
چنانچه دیکر بعد طبل خانه و اسر و طوق و علم ز دین سر علاء الد
بیل مشار الیه و منجلی که ای خانه داد شد و در بیل دیوان بکری ارفع
تا تا رودشت سرتی خانی و دیگر را بر اهل او برود مقدم و قوا القدره مضی
سرداری ترکانی عطا فرمودند و بجل حکم و امرش را در آن مملکت
با قدر مطلق العنان نمودند و امان در زمان با امان سلطان
جهان موید دین رحمت جد بزرگوار و سلطان صاحب آن سلطان باریک

عليه الرحمه والرضوان اكر جبطا هرا فعلاء الدولة بيل مثل الدلمى كرامت
عصيان باشطاهمى شد لما با سلاطين مصر وقوم چرا كه هم بابى كنى قديم
را كنده بود و با ایشان هم اظهار مطاوعتى نموده و كمالى
ديد با هر يك از طرفين اظهار تلى و جاكى ميفود و حقيقتا
بر حسب فرموده صادق الا نبيا كه لا اله الا هو اله
با هيچ كدم راست نبود و در بعضى اوقات اشتغال و انتفاع خود را
و انتفاع قتمه و محاربه و در ميان اين دو باد شد گمان ميرد
و در وان باب سى نوده صلاح حال و خلاص خود را از نود و پنج سال
در ان مى شهر كه محنت و طبع و كوى بچنگ و شقاق كوى عيله و كى
و كوى رتل شقاق بر حسب بدب روزگار مى رسد با اين اسلوب گذرا
نبد تا آنكه نوبت خلافت و جهان ندادى و انتساب سلطنت
و كاهكاهى به باد شاه كشورستان و الدعالى شان سلطان شاه
فران سلطان سليم خان عليه الرحمة من الرحمن رسيد و حتمى كه
ان سلطان فردوسى مكان بجاي ملك انبال و رفع طغيان شاه
اسماعيل قتل باش قتمه باش منفر معدا بنده الدوله بيل
واجب بود ان تقدم اظهار اخلاص و نيكو اوقات و طيف
خدمت و لشكر گشتى بجای بناورده بلكه جنانكه سالها مكث

حاضر شود سر بر زده به بعضى شرارى تو كه ان غيب لشكر انق بر نهد
تعرض نمود و ابواب حيله و انكار را كند و حاصل اناى كرو غدر نيا
بر ان كه عدل بپذير باشد انوى بظهور رسيد بنام على
ذلك سلطان مرحوم مبروم و بعد از انكه غاليه مضمونان سفر
مذكور در رجعت فرمود و ان زمستان در امانيت شافى خود و در
فصل بهار حيت استساخ بعزم ستخير قلمه كاخ توجه فرمود بعد از
ان كه بعون و اهلبه لولده روان روز و صود مير كرده بود
اعلا اقتضای دفع علاه الدوله و ايضا جزاى سوء ادب و نفع
و ستان با شان اسرد اسعار و احد من البان و بود بر سر مشاب
منستاد و خود هم ان غيب پناه در روان شدند و خود را يات
فتح ايات سلطاني بدو نرسيد بود كه با شامى من بودى رسيد
و انكان مقابله و معاتله قائم كردند و نيم طعن ان جانب عكران
سلطان بحر و بروزند و علاه الدوله مذكور و مقتول و متروك
و سر شردا كه فكر شاهين مكر و قله قات خلاص بود باستان ملك
بيليان ان سلطان رسانيد و انحضرت هم ان سوراى ابراي تحريف
واند ان سلطان مصر سلطان قانصو غودى فرستاد و على بيل
بن شمسوار مذكور كه بعد از ان حارثه بدر شربطلي خات و رعيت

سلطین بایند در نه که بادشاهان ایران زمین بودند التجا بوده بود
و در میان ایشان نشو و نما یافته و بعد از آنکه بکامله شیوع ظلم و ستم
و نادر استیلا سلطان خود که دستاوردن آن طایفه برخلاف مقتدین
حادث شده بود دولت حکام ایران شد و طایفه قتل باش او باش فرستاد
نموده بر آن ملک سوار گردید و علی یک نفر کورادان ملک رخت لغایت
بر دست بای عتبات آن سلطان مرحوم القادر شده بود و در سفر حضرت ^{زین}
کتاب سعادت همراه نموده بخصیصه رسن بر نه خدمت قراول و قلا وری
تبعه در سابق بود بنا برین خدمت جای علاء الدوله و سردار و الویس
دو اقدار را با تمام لشکار الیه عطا فرمودند و بر عتبات آن سلطان
عالی درایت بایه جاهش در آن حکومت با مقایسای نمایند سید بیت
هو که در بین راه دوی رنج برد هم بنی الامور هم کنه بد و فی
الواقع که در مشار الیه بعضی صفات بود که اقتضای التفات سلطان
مرحوم مروت سمات نمود مانند دشت و بنجایت و عدت ادراک
وفیات و پیش بر دمووری که بدو مقوص باشد اما در صفت
مذمومه که بر شرف طبیعت او بود سر داشت انتظام دولت و رعایت
را از کس او بر بود که بکعبه و نوبت دیگر ظلم و شرک که سبب یال
و سوء مال حال او گردید چنانچه در او آخر بعضی احادیث شریفه

بنو بر صلا در علیه و سلم وارد شود که وثالث ملکات شمع طاع و هوک
شیع و اعجاب المرء بنفسه لولاه خواهی اگر مردم دین شعی
خوش بیعت تا فر دین شعی شکستم کبر و میاز از کس
کابجه کق بر تو مخالفت و سن العنصر خنا بجه حایا سیف
ذکریافت درین و لا که فرهاد پشایا به سر اعیان اطوار و اوضاع
تا هواری علی یک نفر کورادان مروی که نمایند و صد و دانه ظلم
و طغیانش بحد ظاهر و سید دفع او بر ذمت عدالت سلطان شیر
و لجب کردید بدیست کابجه جهان کرجه سمنکار بست
رفع ستم شوط جهان دار بست و دای عالم ادای سلطانی دران
وقت عافم غرای بعد از و باشای مشار الیه را با آن برای
حفظ و ضبط ممالک الملکی و سرحدات ملک ایوانی بدان صوب
مقرر ستادند اقام مهم آن دولت برگشته را هم بهر او تعویض
فرمودند که بهر نوع که مقتضای وقت باشد آن مهم را بقطع
رسانند و ملایان حال چنان شد که بعد از آنکه باشای بروج الیه
بسیار آمد سید چون بکلی بکیان و امرای آن جوابت مامور بود
مخضود و زیر من بود این برای مشاوده و معاون جمعیت نمایند
عالی بیل هم حسب الحک السطور مخضودان جمعیت مامور بود با خودا نکته

اطوار ناموار خود را میداشت و بسیر بنزد کنش هم منقول کلام
انذار مکنون

با آنها رسید گفت که اخبار شکایت مظلومان را او کرده و گفته خود
را امیدانی باین دعوت حاضر شدند از طرفی خرم دور است بامان
ان غایت غرور که خود را در کن دیکر این دولت متین تصور مینمود
و در اوایل ایام سلطنت که هنوز تعداد الخلفا کم بود ابرار و پلا
را از جانب خود مسدود می نمودند و مفتاح قتل چهره شریف را
مفقود می انگاشتند بی مباله متوجه جمع باشا گردید و همان
رسید در مجلس اول حاضر شد باد و سیر دیکر ش تبار رسانیدند
و بر سرش را که شایسته طوبی و تحفه و غرور نبود باستان رخت و سرور
دو ایندند حاصل که حکم قضا و قدح که اکثر او را این سلطان محروم
موافق آن می آیدان و دعا و عرفی و بیدانی و حریفی که مشارالیه
در شش خود اعتقاد آن داشت معین نگردد بدو بیغی و بغی که بیست
جانش را گرفته اند از محکومته دولتی که عوار القضا
والقدرش دو ایند قضا دست است بیغی انگشته ادد

چو خواهد کن کسوی که او براند و بر خشمش نهد و اگر دوبرگوش
بکند لب کند که یکد خاموش بعد از تمام آن مردی معنی کانی سلطان

صاحب قلعه افضای آن فرمود که من بعد از التان محالک را بمالید
خاص خود رجوع فرمایند بنابرین آن ولایت و ادب و قلاع را برنج
سختی تقسیم نمودند و ادارت هر یک را با امیر لوانی که از عهد آقا
مراسم معدت سلطانیته و اقامت قوانین عثمانیه تواند پیروان ملت
تقویت فرمودند و امیر لوانی که ناصر اوضاع امر و تعیین کتن
موجب و تیمار سپاهیان اینجا و کجای مصالح رعایا باشد تعیین
نمودند و بعضی امیرزاده های آن خانزاده را که التجانی نظر مراقبت
و علاقت پادشاهی او در دند و در اعوانه مرا تیمار و الکاو
را که لیاقت داشتند سختی و لوا عطا فرمودند و بعضی سپاهیان
و سایر امرایان طایفه را هم هر یک بدایم سزاوار بودند از ولایت
نفع محظوظ و تعیین موجب و الکامر می داشتند و رایت طمع و معدت
را در آن ولایت هم برافراشتند

اگر چه عزم سلطان صاحب قران مظهر دهم آن بود که بعد از انقضاء
ایام شتا و بخار فصل بهار عالم را که یار نقرای کفره انکرویس وادی
قطایف جهاد و مقاتله باقرالضالان قوم منکوس که اشد اعدای
دین اسلام و اللخصاسند تو جمع نمایند و آن عقده معضله را بیکجا
بعون ملک حیار و امداد روحانیت سید ابرار علیه الصلوة والسلام

حروقت نمایند اما در آن زمان که سلطان صاحب قلی محاصر حصار بلو زاد
 و فتح قلعه یافت نهاد اشتعال فرموده بودند بعضی کفار و زندقه درین
 و فر هنگ که ساکن جزیره رودس می بودند جنایات عادت آن قوم
 فی سلمات بعد به بعضی کشتیهای بنجارد و ججاج مکرمت دنا دار بنجا
 مصر بدار السلطنة و سایر بلاد آمد و شد مینمودند تعرض نموده
 بودند و مردم آنرا که اسیر کرده چون این قصبه غرضم و ضایع
 سد سینه کردید حیث جهانی و غیرت سلطان مقتضای تاجران
 عزم و تقوی این رزم فرموده جزاکه اضرارا از این حصار بججاج و
 بنجارد بسیار بد و از ادم شد شرکت آن اهل از حریق و دفع از کفر
 قطاع الطریق از سر راه اسلام و اهل ایمان اولی و آخری مینویسند برین
 ذرین موجب زبان قضا امضا در اصل فصل ثانی سلطان صیقل
 و الامان مصر بنظر با احکام واجب التوقیر باسم بعضی از امرای حکم
 ممالک محیه و نواحی از ولایات اقالیم سلطانیته فرستاده شد معنون آنکه هر
 یاعساکری که در تحت الویه ایشانند برای عزت و جلال و تقویت دین مبارک
 بحسب امر سفادت پیش
 لوازم سفر عزت و اعیان بمقادیر با اعدای مله عزرا احضار نموده اول فصل
 بهمان هر جانب که حکم قضا نادر شرف اصداد یا بد متوجه کرد بند

جز شدند بهر سو که صاحب قرات
 بعزم فرزند جویش ریاست کند هر کی حاضران بهر خیل
 سلاح دل خود ز فریاد و هل و همچنین قیام بودند بعضی امیر
 و جاو سعادین که لشکر شکوه منظر سلطان بحر و بر که در آن اوان
 مصطفی بیل بعد امر نمودند که یکصد و پنجاه بار کشتی از همه
 انواع آن مهابه و امان داد و مجروح آنها را بطریقهای بعدا هنگام ^{علا}
 های سرو بین سئل و مشغول گردانند و بان بقضاء ممالک
 و عم ایلی و اناطولی و قرمان و ابلستان احکام قضات ^{در} نشانی
 شد که انبیا ممالک مذکور همان کور و کجی که ضرب قذا و سعادین
 بحر قزاق این را در جریان و بحر اکر دار و آن میارند یقین نموده بقا
 السلطنة رسانند و تدبیر و کلاهی قیام بودند ایستادگی نمایند ^{بعضی}
 از ضیاع هر شان سلطان صاحب قرات و سه و زهر صاحب دیوان
 هم احدی دیگر را علم یقینی حاصل نبود که این سفر طوق از یکدیگر بجانب
 خواهد بود و ما همه دایات فتح ایات انمطلع کردیم و دایات طلوع ^{هوا} حوا
 جوین بر ایستادن خواستند
 جیب انقلافت امانه و ^{شد} المجرور اجنا با عصا و عا کر نصرت
 میامون و اوانه تهیه سعادین انتشار یافت کفار و تکذیبین جز و شک ^{شده}

بر حسب گفته صاحب الطایف که

نقطه نودند و باب ثلث و مخاضه را کشدند و حاکم جزیره و قلم ^{دوس}
قسططین نام ابلجی بدوگاه عالمینار و ستادند که اگر نوابک ^{خست}
و نایند یکی از امرای غیر با تخت و پیشکش ایستان سعادت ^{سین}
و معاهد نمایج که من بعد از طایفه فتنه گران با یکبشهای بنام و سلوان
سوار مشعر نشوند چون و نذا قصور اعرض شود ندادی جهان ^{حسب} از این

بیان اعیان بنیان اعتماد و التفات بکفته کنایه کار فر

مودند و ستاده را امر محسن نودند و نوابک ^{کمال}
و اتمام با تملیح ان تلمع مرام قد عن قام فرمودند و من ^{در التوفیق}

و به الاستعانت

حکم معن دان سیرین زبان جبین دخت کو هر زدن ^{بیان}

که چون دخت مولد شود ^{کلام} بکام تخنین رساند بکام

شوی سا که در آن یاری کند فلک تداوید یاری کند

بر من مکر و بر جلد بکشد و مشکل در هر ش اسان شود

حاشی جو انگشت معزیناه کتاید بیل جلد حص ^{ما}

جوان قیض تیغ او دو کف بخت بیل چین کند فتح صد ملک حیث

دگر چون کتاید کف جود فت شوخند دیاد و معنه ^{نات}

نود ای او بایست زین بیک بخوان قصه فتح صاحب قران

کما و کفر را محو و معلوم کرد بعون خدا فتح دود و سر کرد

ارادت سلطانی نود و ال و مشیت منان تو مثال تعالی ذلالت عن لاشا

و لا مثال چون نعل بان بکر بکر عنای سلطنت بر کفر بدولت جنانی

بر تملیقات قدرت و قوت انسانی ^{فیت} کز نیندهای سبایا ^{فیت}

دولت نینده بسلطنت سلطانی در اوج هوای زمان ^{قلم} روانی ^{قلم}

کتابی جلوان بدیده را الشها و معطی الای ^{محمود} بر طبق کلام هدایت

انتهای اباب تحصیل مطالبش را بنوعی ^{محمود} میا دارد و ابواب تکمیل

مارش بر وجه کشاید که انکار اباب ^{الباب} که در هر یک خفاش

را سر آمد کتاب بد انشور و فصل الخطیب ^{میدان} اندان ^{لاخطه} عزات ^{ان}

امر عجایب انکار شده مخیر مانده ^{انطان} نظار که خوف ^{ارست} اندان

مهم دقایق اسرار ^{میشا} سد کمان ^{کمان} دانی ^{نایی} را از جل ^{مجله} نوا ^{نایی}

بازگشاید و در کور ^{شده} قور ^{بجز} و قصور ^{داد} ال ^{الغرام} نماید

در به توان ^{ارخو} رشید ^{ارای} ان ^{نظ} ان ^{جهان} ار ^{اعف} ان ^ک ل ^ل

ذکا و هنر ^{ما} شد ^{سها} کرد ^و تند ^{برای} مصلم ^{شیاعت} با ^{تبش} ح ^{حسام}

جلالت ^{تیغ} کف ^{ان} صاحب ^{مناقب} حکم ^{عراق} لا ^{عیت} ک ^{هر} س ^{سکلی} که

تند ^{اصدا} ق ^و ا ^{مادی} ح ^{الک} از ^{جل} م ^{مالات} ع ^{ادی} با ^{شد} ص ^{صوت}

سبیل تحلیل آن در این سیف فی حیث شجاعت او روی نماید و هر
انحلاش با اهل طلب ابتدا انضام عقود و اس و ذنب صلا و مستوی
ناید باسان ساری های ساری او یکشاید شاه که موبد الهی باشد
عالم بوجود او مباحی باشد هر لحظه بسوز عیش این مرقم بگو
کای تنه ما را بچه خواهی باشد مجرای جلال صدق این معالذات
به حال عظیم انضام صاحب قان و لاجب لاجلا است که های همت بلند
نقش سایه القاد جز بر عظام مهات ملک و ملت نمی اندازد و
شمار عزیمت جرج برهان نشی مخالف قدرت را جز بصید بطور مطالب
معدن کشاید وجه توجیهی هر مطلق که منقطع می سازد نظر
نظیر را بر تکیه و تحصیل اقضای مراتب آن مقصود گماشت بکران
مرایب ملک دلپذیر در طریقه خانه تقوی و تحیر در می کشد که بر حسب
بیان مجربینان سلاطین جهان با بادی تسلط کوشه دلمان او را
پیشود باشد و کند اشتقاق تدبیر رای مهر تنویر را بر بلوغ ذرود
کاغذ اموری مقصود میگرداند که خواتین دهر را از ارتقا بهداج
ان قصود اعزای بعجز و قصور نمود باشد مانند عصمت عریض هرگز
تقصید صید غیر سبیل سر بنجه قوت و تکیه نمی کشاید و مقتضای حدیث
قدیم الاساس علم سیر را ید

جایی که همت تو خند خنده جلال و نظر سایه باین در شرح خجسته
نداسان ز همت تو بیج تو برده کین باد شاه شجاعت و همت
و ان جمله عالی امور که در این دور این سلطان منصور بعون و لحد سکون
سمت بخت حقان یافت و انوار سر و حصول آن بر قصور و بلوغ کاف
اهل اسلام یافت قلعه و جزیره دود و دست که این سلطان صاحب
قلان با کمال توکل و اعتماد بر تائید ملل و جن و انعامه توکل
و اعتقاد بر وحایت سید انیس و جن علیه من الصلوة افضلها
و من النبیات کلها احسن همت دایه نبیت شیخان برانکشت
و بقصد حل و فتح آن مقام که مشکل برین عقده ها و اهل دین
اسلام بعد مصمم مجاهد و اهتمام را از آن کما استظهار بعون
ملک جبار در او تخت با آنکه سلاطین اقالیم ستان جهان را در
هر قرن و هر زمان از روی آن بود که این مقدمه دلپذیر
و ایکثریت جیوش ملک گیر و صورت خزان بحر نظیر در کنار توقف
و تحیر کنند اما در بر تو شمع تیغ هیچ پله از آن شاهان عالیشان
این عروس عالی شان جلوه نموده و برده تعاری و اختصار انکشود
خیابان خود در تعاری سلف شرف اسطوره یافته کما کز یاد شاهان
ان من هالیکه کشف قناعت و ان روی این از نو در جز امتناع

دانسته بلاحظه
 شروع در مقلدات تعرض اند
 نموده اند و از آن عزم نجیب نموده که در جناب انبیا ^{اندا} نکرده بود
 اما بعضی دیگر که تصور
 تقدیم انواء ماعی و تبیین صناف
 مباحی در تحصیل آن مطلوب نموده اند و ابواب بند مجرود را
 در راه وجود آن مقصود گشوده اما بهیچ وجه نقاب احتجاب آن
 عذاب این عدد آن گشوده و کوبیدن از آن توفیق سعی و قد
 طلوع شود و جلاله مایه ^{از} الدین شکوه و مجاهدات هم بر و
 گوید از بان حال زمان در هر او ان یکوش آن طلبان این نداده
 میداده که این اوز فلک مقام باقی گشت و بن خطیب بنام بادشاه
 بروی مطلب دست که از حکم ازل منشور نظر بنام شاه و دست
 چراکی هر قلای را کلید ید ماه اند و هر در بسته را مفتاح گشته
 اند اگر چه از امانی جریه بود بسیار که کای کاعود طلوع می نماید
 و نمود اما کثودن قلعه طلعت شب دگر در ظهور نور خورشید عالم
 منشور می یابد و اگر چه افراد علو برتبت ایستاد مسل
 متقدمین عالی بنیا و علمای اهل من رب العالمین بر حسب کلام
 متین از افاقه مبین نبش و ان سال جمال نمود اما فتح حصول
 مصوب افلاک موقوف بر عرش و لوز آن ستاره لولا که بود ^{است}

علیه و علی الوصل و السلام و انقلبه اجمعین
 و چون دانستن اجزاء و حکایات آیت معرفت هیات آن حص
 با هیبت همان زدست می دهد و جلال کمال حصات آن قلعه
 با متانت زیاده بر آنست که احتیاجی بنیمین خط و حال نیست
 کلام و شقه با شند رین مقام کای خیل کما هو الواقع در و
 ان حصار دلیز بر و ان قلعه فی نظیر کما ان افرات و اطراف نیست
 استعارات و ضایع انشا تحریر و املا کردن مکلف بود

کوره مذکور و جزین مزبوره در عراق دکن مقابل مملکت
 منتش که از جمله مالک محمد الایم سلطانی است واقع شر
 قریب بجزین سقر خنیا بجه مسافت مابین
 مملکت خنیا کونیند که هوای بغایت دلکش و مروج افراد ^{در}
 و ابی خوشگوار سلطین با جزین است بغایت وسیع و گشاده
 مشتمل بر سی جمل قریه بلکه زیاده قری و ضیاع و ذایع بر السعاع
 از ادر معوری و آبادانی توان گفت که مثل و نظیر نیست
 و با بنین فی درج و استعمار نالرخ بر بادش و در با حین ^{زها}
 در حین حصول نقصان بذیر نیست در هر ضلع او در و صها ^{دش}

و در مزاجیه او حدیقه های متفرقات از اشجار میوه بارور و منبت
بروش و عنایه بروین آثار شاهان از هار جدا یقین حقیقه
ناظران را نودده است و ملاحظه آثار اشجارش ضیف هنگام
ضیف و حریف ایام حریف را از هر تاشا بهشت

روضه کا هتیه صدکان درو سرو و ششاد بیشمار درو
شاح نارنج و برلغانه تنج تل بندگی نشان در هر کج
میوه دارانش از برومندی کرد با خاک سیم چون میوه
صالح جمع ضایل مکافه و منبع آنها حیوانی و قلمی مکره بریل
کوش این جزیره بر ساحل بحر واقع شده است جنبه ثلثان آن
محاطت بر بحر و ثلث دیگر بر محفوف بلطاف بایتین و غریب
بایض ارم ایمن و از زمانی که معمار روزگار تعمیر این حصان استوار
نموده الی یومنا هذا هر سال بیت و درین مدت همیشه حکام و
مزارع و فکر و فرزند خود را در استحکام بنه و بار و البتام
دور و قصور ان نموده اند و ابواب خزاین نقد را برای تشدید
مبانی و تعدید مداخل و مخارج آن گشوده اند و چون در پیش
و با بر کردی کش و بخت بیخ خوف استخرج هیچ جمانیکر بزیل
استخلاص آن ترسیه اولاً از جانب برخند قی حفر نموده اند که غلبه

بذراع بنا بیت در اعست تا شازده ذراع و کثر ازین نیست
و عوضش هشتاد ذراع است تا هشتاد و اندو جایت انخند
هم از جایت صحرایم از جایت قلم دیوارهای مستحکم و سدها
میرم با زمین برابر بر آورده اند و در بعضی مواضع که زمین
غایر واقع شده دیوار حفره را از جانب صحرایمان و تبریلند
ساخته اند و در عقب سنگ و خاک ابنا شده چند انکه بسیار
محال یک منزل کردن اما از دو جایت قلم را که تا ساحل بحر
مستند واقع شده دیوار حفره را هم بعلوق انحدار بنه بحر
اند متقسم بدو بخش کرده اند جنبه دو خندق کردین یکی
محیط بدیگر و عرض آن دیوار فاصل برنج ذراع فاضل است
و در فتنش اندکی از مقدار عمق خندق زیاده است و مشتملت
بر برجهای حصین و سنگ اندازهای متین که ان بالا میابین
هم مشغولست بطوب و تفت و آلات حرب و جله بر وجه کرک
خوهند سودا ان مرور بر کناران خندق منقذ قرارند و خود
قریب بنهایت خندق ثانی که از جانب شهر است سر دیگر
بر آورده اند که در عرض من پنج ذراع و در بلندی ده ذراع است
و این هم با مشتملت بر قلای متین و برجهای حصین و در بند

و بروج این سراماتان نیز تا مشرفات طاقها و دراج از جانب درون
و مقذها و درون آنها بجانب بیرون ساخته اند و تربیت داده
و در هر یونانه اذان (نوع طوبی) و برق اذار و دعاها
کوه که ارفا اصناف آلات ضرب و حرب و بحار نمودند و آنچه
مخلع الیمان کار است مهیا و آماده داشته و آنچه از طرب
و دعا به بر سر و سطح بروج است هم در اینها بقیه کرده اند که
ما تدرقه منکر بهر جانبی که خواهند با دق و شادقی و کلمه
و زحمتی بگردانند و هر یکی از این طوبیها مشتمل بر چهار بروج
محل سنگ و اشته که با التفات و در آنها اشته میزنند و فی انقضال
ان سنگهای جدید صاعقه مثلاً یا متکثر ان معاینه بر و در
میرند و جوی که کو بد اغز بال ملک غولر جدیدی نند
هر طوب ازان جوازدهای اندر نه که پله پله بلای
چون ماده تخم سودان اشته دهان افروزان
و این سودا که حاصل میگردد با آنکه ذراع از نوک زمین
میلند و واقع شد اما اگر ترازون تند در رفعت با دیوار اینجا
خندق که از طرف صرا و لغع شرو و تا روی زمین برآمد ^{است} برابر
چرا که محل آن شرو و قلم بران واقعیت زمینت بجانب عمود و اقله

بعد بر چهل گردن بین که عرض خندقست جانب صرا ده کن بلندند
واقع شرو باشد و مقصود ازین وضع آنکه هرگاه سنگ طوبی
حوالان سور بر اشته کرد اند ما تدرقه متولفان خاکها که
از سنگ طوبیها هلاکت و افاد متا شری که خندق سنگ کوه کذا
بر دیوار حصار نرسد بلکه عبور نموده در بحر یا در درون
شواقت و ازین حصار حصانت مبادی و رها و نهایی که
از بای دیوار خندق بر میگردد ساخته اند تا در حین احصا
اذان را همای و علاقه مانند و ساوس شیطانی مختلف در ^{ایند}
و بر این حصار و وسط برانند و بایان این خندق تا فی که بجانب ^{قلعه}
واقع شد بخش بخش کرده و کوه کوه ساخته دیوارهای که
و اصل کلید میان سور فاصل و دیوار خندق که از طرف شهر
واقع شرو ساخته اند همان مثل بر کنکر ها و سنگ اندازها
و در میان آنها در عین مختلف خنجرها ساخته اند که هر یک
قلعه است و دعایت استحکام و نهایت سختی و اینها ماکون
نگاه بایان و حادسان خندقست و در هر خانه اذان خندق
الات محاربه نهاد اشته اند و جمعی را بر اطلال ان کما نشسته
و از عقب این حصار بجهت پیدیده ذراع تقریباً حضار ^{نزدیک}

در ارتعاع ارتعاش حصار بجا اندک بلند تر است و در عرض هشت ^{عش} را
مثلاً بر برجهای مشید و کین ملوانه بجا بضر و بطور و آلات حرب
و کین و در عقب این حصار حصانی دیگر این بلند و بلند ^{عش}
شش ذراع و میان این دو حصار داده اند است نهایت بلند
ان بجا ایستاده و گرفته اند چنانچه عرض مجموع هر دو حصار و شش
بیش و چهار ذراع شد مقصود آنکه اگر بر هر طرف کوه کوه
حصارها مندم گردد بعد از این سنگ ز خاک نشسته حصار هر
صدی نرسد و بر جهاد این هر دو سوراخ آباد و اگر از این
کویند در ارتعاع برابر ساخته اند چنانچه هر دو برج
متقابل از آن حاد و داخل واقع شده اند با شوی کدر میل
دارند مانند میدانی و سمیت که بر سر کوهی رفیع واقع شده
باشد هر یک از آن برج
کویند است چون قلعه با سطلای بلکه من حصارهای قلعه
همگی دو و اندو و فطر و آن زیر هر برج ده لری مانند مالک
متشکل برای در عایت سنگ و بار یکی بجانب بیرون که حصار
است ساخته اند و بر هر دو جانب آن ده لری و در معالی آن
حدید بغایت مستحکم و شدید ساخته که از آنجا حصار بجا

بهرت آیند و در حین مضایقه و مضاده بمیدار و معانی آن
صعود و هبوط نمایند و باز برین دهلیز و یک طرفه ساخته اند
و از آنجا بر فوق دو های دهلیز تحت آن سنگ اندان های باز و
داده که اگر فضا بعد از آن دو ها طوق نیایند بر دخول قادر نکر
دند و با وجود کنکرها و شرفات این حصار بند که هر یک ^{ست}
در کمال و قایه حصانه باز با آنها آلتها نمودن حصارها مستحکم ^{ست}
محکم بر بالا برده آن ترتیب نموده اند و درون آنها را بالات ^{ست}
و مضام از طوب و تفنگ و ضربیدن و قسمی دیگر از این ^{ست}
که از این باطلو شفته میگویند و سنگ این بناد و در هر دو ^{ست}
اتش انداز ملو و مشورت کرد اینها اند و سنگهای این آلات تمام
معمول و مصنع از حدید است که در هیچ حصار بجا نکرده ^{ست}
کسومثال آنند بدو دیگر نفت و قیر و قطران فی الحصان ^{ست}
ان حصار احصار نموده اند و قلعهای بزرگ برای لذایه و جوش
ان مهیا کرده اند که در حین ضرورت آن جمعی بقوت متورانه به
بای حصار بیایند و در افتخار ایشان بطوب و سنگ کلت بیایند ^{ست}
بلای سیاه لهای آن قلعهای بای جوش را بر فرق آن فرقه و زور
برند اما اصل که اینها را به باب احتیاط و آلات احکام در آن مقام

احضار نموده بودند و در فروع سود و برزخ و ان تعبیه کرده این جنس
و حد افروخت بود و ان حیطة تقریفاً قدام برزخ و بعضی از ثقات
کتاب دیوان ایا کما یجمل بحقوق اوضاع ان عیال ایداع نموده اند
چنین رقم کرده اند که در ان حین که سلطان الغزاة و الجاهلین
ظلاله ساعه الارضین لادان اطلاق سلطنته و معدله علی الارض
میسوطه سایر القعات برستخرج وقع ان حصار فلکسات انداخت
بود و دایات مجاهد و اقدیم را برای تخلیص لاسقلم ان اخته
قریب بهزار طوب و ضرب زد و بمشالان در انجا بود و چند ان سنگ
طوب عتیق و جدید که در محول بود ان حلیه و کپسهای بار و رجا
و بود در مخازن موجود بود که مثلاً اگر آمدت سه سال هر طوب
و ا هر روت بیت نوبت انداختند و ان سنگ و بار و دراهوز
تیر داخندی و سایر بسیار آلات محافظت ان ان طهاد و داده
و بر قهای ماهه و خز این زمانه و بحال ابطال مدیران موافق قتال
برین قیاس باید نمود و بان هر خاتهای ان شرح جدا گانه است
رفع و حصار و حصار منیع محوی سنگ اند ان ها و تر اینها
و در هر طوب و تفنگ و بواب چیک احضار نموده بودند بر وجهی که
اگر چنانچه قصدان بوحصار لغز یا بند خطالان دور و مقصورند

و در وقت اولت نمود و بان ان جمله ترسیهای غریب که در استحکام ان
بنامند پیر نموده اند است که هر سی حمل کرد ان دیواران حصار ^{سبیل}
تعالی محرف وضع نموده اند چنانچه مقدار ان که بجانب روست
محرف باشد مقدار ای دیگر را موارمی ان بجانب برزخ تحریف
نموده اند بر وجهی که در هر محولی را و به متوجه دو گوش حادث
شد و در هر گوش بر وجهی و قله بنا نموده اند و فواید این وضع هم
برای استحکام بنا و هم برای دفع ضرر طوب و سنگ و منع قاصدان
و چیک بسیار است چنانچه بانکه با حفظ ان شود و ان برای
تسهیل تصور طریقه ان حصار فلکسات صورت قطع ازان سنگ
اکثر چیک و یوریش عزای طر مشور ازان جانب میورد بود
رسم نموده کشید و صورت و به مجید فتح و ازان طرف منیر گردید
و محسن ان جانب هم همین وضع و سلب حصار بزرگ مذکور بود
کشید است و عمدت و کالات حریف و حریف دایما هم مهیا و معد
قلعه با حصار و برج بلند و در جهت دود آسمان ن کنند
فکر در راه فتح او عاجز است اهتین قلعه جو درین روز
و با وجود این استحکام و شند انکه ان قلعه ملک نادر با حاصلست
ان ابطال بلبله اند و در ان چیک که از فتنه و ضد تقریباً می بودند

کسانی را با صلاح آن قوم فیلا میگویند و هر یک را
از ایشان هر ساله هزار تا چهار هزار فلوری فرنگی رسوم مغرب بود
و در تخت حکم هر یک از آن اهل سقرده و بانترده تقریباً میبایست
می بودند که آن فیلا در هنگام حروب و کادزار اقدام ایشان می نمودند
و هر کدام از این سلا ازان که بیرون تا توان کشتی ایشان را
بفرنگستان برده و انواع زعابت نموده عوضی او را باز مردم
جوان نمودند فرستادندی و سیصد نفر دیگر طو بحیات
کافرا هر بودند که در صنعت طوب اندازی و رعاده ساری
سر آمد اهل یار و سبب مستطها را ان اشرار بودند هر موظف بطا^{لف}
واقع و سوا اینها یا ن در تمامی مالد فرنگستان هر کجا کاری
در کفر و عناد متضایب و در شر و فساد متعصب بودی نیز غم خاند
خود بای ذخیره بوم معاد بقصد معاد ات اهل اسلام بدان مقام
امدی و حمت اندا جمله ممالک دینیہ نید اشق و دایت سی و لجاج
در قطع طریق بر جمیع و اصرار بر اصرار سا پرستان و تجمار بر او^{کشتی}
و در جمیع مالد فتنه سلاطین و حکام و سایر اغنیاء و اعیان ات^{لیام}
خدا لهم الله تعالی املاک و معمار بشما براری خزان و تعبیر سور
و وجوه معشیت ان اهل کفر و مجور و فتنه کرده بودند و بانند از او^{صدقا}

بیشمار از جمیع اطراف و قطار ممالک کفر نصاری برای مستحقان
و عاریسان ان حصار می فرستادند و این را ان جلیل عباد ان^{خود}
عدم می نمودند خبا نیما یه که یه اعجاز دستگاه که
انسان امثال و اولی ان قوم بپاه اختیار نموده است و دیگر سگان
و دعای ان شهر که زیاده بر هفت هزار خانه است حکم مردم
خیل ساز و طوب انداز و قتل بردان بودند و در نشان
کار با شعار روزگار خود که دایره افعال با جلال و اوقیت
می نمودند و بعضی از این طوائف مذکور در خدمت سفاین تنگ
بناد و قتل زاد و افندن آلات محاربه و متاربه اشتعال^{مشتد}
و همیشه سفاین اهل اسلام را انحصار جمیع کرم را اقتیر^{ند}
و در اکثر اوقات شش هفت هزار مسلمان در دست ان اهل
سعی و کفار و اسیر بودند و بیشتر این اسرار علی بن نعم بنعیر و^{مت}
سور و حوسق و حفر حنفی در قیود و اغلال اسقذام و اسق^ل
می نمودند و سایر کفار قطاع الطرق که بر کشتنهای مسلمانان دست
باقتندی ان یم انتقام کشتنهای سلطان اسلام که همیشه محافظت
بحرمی نمایند فی الحال بدایا اشتباقتدی و حصه ازین غنائم و اسرای
اهل اسلام بحکام ان مقام رسانیدندی و عادت فرمان دهان فتنه^{فرهنگ}

آن بود که مدبر تپین و نهاد و تپین امرای خود را و الی این طوایف میروی
و حاکم آن قلعه مذکور میکرد ایندند و او را به صلاح آن طایفه و صلاح
مغالی ماستوری میگفتند و در بری او تعیین می نمودند که اگر چه
حسب دین متین ضال و ساهی بودی اما در امور دینی پدید و تدبیر
ملکیت به نیت کز و داهی بودی و او را انانی ماستوری میگفتند
و بیج کس دیگری از اعظم امرای خود تابع آن مغالی میکرد ایندند
و حکم و فرمان او را انانی مشار الیه یا مراد فیلا در آن پراسانید و
امثال نموده اصلا تجاوز از امر و نفی نمودند با آنکه عادت
آن طایفه بی سعادت خوانست که در معظمت امور بی آنکه
مشاوره با همه نمایند شروع نمی نمایند و طریقت مشاوره ایشان
چنانست که چون مهمی روی می نماید و جمع میشوند هر کدام از
امرا و آن عظمای طایفه فیلا بد و غلوهر یکی سفید و دیگری سیاه
در استین می بنهند و یکی را برای اثبات و یکی را برای نفی آن امر
تعیین می نمایند و بعد از مشاوره و محاوره هر کدام بر میخیزند
و یکی را آن غلوها در رتبه صدوقی سر بسته که احصار نموده می
باشند می اندازند بعد از آن آن غلوها را پیروز آورده می شمارند
که نام حسب عدد بیشتر باشد بان رای عمل نمایند مگر در وقت نزول ^{داهی}

عظمی که آن زمان از اختلاف را اجتناب نموده عظمای طایفه فیلا در
داخلی دهند و همین کس مکالمه و مشاوره نموده هر را یکی که مغالی است
استصواب مینماید بدان عمل میکنند و آن بیخاکال خلع و بلبس
و کیم ما فی الضمیر آن اهل سعیر مفهوم و معلوم میکرد

کار اهل دین صفا و روشنی کان ما با کانا مکر و بر فی
چون نباشد برخدا نشان نمید جمله بر مکر و جیل داند امید
مکرها نشان بخدا رسوا کند تا کسی بر مکر و جیل گویند
در بعضی کتب تواریخ و اخبار

چنین اعلام و اشعار نموده اند که در ایام سابقه که هنوز یلوا
سیف قاطع ال ظفر مال عثمانی رح الله اسلام و عر اخلاقم ترک
کفر ظلمات رسوم از مالک روم تمام منجلی نکشته بود سلطان
الملک الظاهر بعد از آنکه چندین سال به تهیه اسباب و آلات
کارزار و قلعه کشای اشتغال داشت و احضار بسی سفا
کوه بیکر و لو از همان سفر نموده بود عسکری شمار شیر نظیر با یکی
از امرای صاحب سیف و تدبیر بقصد اخذ و ستیج از حصار
فرستاد

لشکری سخت کوش کینه کدان بقرونی جو مور و تند جو مار

بعد از نكمدتی محاصر آن نمودند و دیدند که بحرب آن غنیق و طرز
و تحیز آن بحرب و آشوب آن قیال بحال است بقصد حواله و اسیر
بلن قلمه بلندی که میل به اشعشای کیمان بود و عقد بر ویش
قتل ایمن بهزار جهد و نوری قریب بسور ساختند و آنجا
طوبای اشعشای دعا ده های برق کردار برفق اهل حصاری
انداختند و انواع مجاهد و قبیله در راه آن طلب یکشیدند
تا آنکه جمعی غیر بد سجه غزال و شهادت رسیدند

نخون شهیدان در آن روزین ^{فرو رخت کفتی شفق بر زمین}
اغرا لا مرحوم ابواب فتح انرا هم را می بسته و دامن آن در میزه را
از پیل دست تصرف دست یافته اند ان حصول آن ماه مول
ما یوم کشته غنان سعی از آن داعیه بر یافتند

جه زون آورد بجه دست ^{جویاروی توفیق باری نکرد}
تقبل الله سبحانه مسایهم و اوصیهم ^{و اخذهم الی مبایعهم و بعد از رفتن}
ایشان حصار فغان آن حصار سوریه استواری دیگر بر گردان برج
بر افراختند و آن هم سبب افزونی استحکام آن مقام گردید و چون
زیادتی حصانت آن شدید شد و کوبیدند بر آن که آن بقله عز
اشتهار دارد و آنست و بعضی دیگر کوبیدند که یکی از زمینسان بنایان

طایفه عرب در آن حصار بر تپ محبوس شدن بود و کفار بد کردارند
خلاص او را بران متر نمودند که قلد رفیعی که باز دوه فلک شفیع
باشد باند و آن اد کرد و آن قلد کیمان قلد مول پوست و اسه اعلم
التصه چون کفار بد فرجام توجه و قصد اهل اسلام را بدان مقام
دیدند بعد از آن در و بست خندق و رفعت جو سق آن بنا
نموده بر سابق افزودند و اسیرای اهل اسلام را بیشتر از بیشتر
استخدام نمودند و باند و ایام خیر انجام سلطان اهل یان باسط
امن و امان غنصر مطلق معادل و معانی سلطنت مجسمان غازی
انما امر بهمانه بعد از آن مع مطلقه که بذات شریف خود تصدیق
فرموده بود و غزای بولیس که بعد از شجاعت کدول احمد با شارجع
نموده بود هیچ با شارب هم با سپی از امر او بکلر یکیان و اکثر که
تبع کذا و معظم جیوش میان رت شمار و غلام لشکر کجری که
بلشکان قلمه گیرند بجز بر رود و مس و محاصر آن قلمه قان تر ^{فرست}
نه لشکر یکجری اهینق موج ^{سند آن دریا و خشک فوج بفرست}
و آن طلب و نمک و سایر آلات خیل قلمه آنچه در بایست
معرب گردانیدند و متر بآنکه جاشی بگیرد و کیفیت طرح و وضع
انرا بنظر در آوردند اگر قادر بر تحیز باشند فهو المراد و الا ^{حجت}

نموده آنچه درین و دانسته باشند موقوف ماسع علیه سلطانین کرد اندک
تداول سبب و ما تخلیج از نمودن خود بذات های بود صفات متوجه
انعام ان مرام که دند چون باشی مشارالیه مدنی محاصر ان قلمه نمود
و انواع ماسی و اقدام و مروت قدرت و اهتام بجای آورد و جمعی کین
ان عزرات صاحب سعادت شدند شهادت را نوشیدند و بالمعزله
سعادت دسگاه بر سر خدان

بنیادهای انتهای عینی رسیدند و بیای از انان که شهادت
ایشان حکم قاضی قضاة فضا نافذ نکسته بود بروج که دیدند
اما اختط طفران افق قدر طلوع بتود و درین سخت ان قلمه سخت که
نیشان کفر اگر بود بدعا همان مسیح نکسته چون باشی محرم
دید که بان حصار قلم رسوم بر نیاید و کویک امش از مطلع
ان عملی ناید بالضرورة مروج را آن داعیه بر تافت و بجانب
دان السلطنه شافت و چون کفار بجان اقدام عزرات مقدام را
باین مرتبه ملاحظه نمودند و شاهن منیر دند که سیف لامع ال
سالم عثمانی و مصاص صرام و این از و م خلافت و سلطانی
بحسب معنوی کلام عالی انهای

و مردم قطعه ملک را ان ممالک و بلاد و اعدای بی دین و ادیان داشته

در سلاطین و اقالیم اسلامی انتقام میدهد و هر روز حصار
قلم شمار بر ان حصون کفار و اعدای ضلالت اثار و محیط
اقتدار در میکشد بقصد استعلا هر ان مناصر و بناه ان ابادی
استیلا و تسلط ان سلاطین نصرت دسگاه مروجیه فرمود

سدا بوابین بنجیر و طرق بحریب و تدبیر حصار و اهل
ان اضعافا مضاعفا اول ساختند و ان جمیع قبا بل ضلالت شایل
فرنگ و کز و س و غیره استعانت نمودند و وظایف تقاضا
شمار را اقامت کرد و در احکام و وقایع ان مقام کلافت
میدول داشتند و حصار داخل قلم را که مابین ان و حصار
بزرگ را کما بناشته اند خیا بجهت سقوط ذکر یافت بعد
ان توهم مسیح پاشا پنا نمودند و در استحکام اندوختند
درین ایام طفران بحکم که خبر فتح قلم بلغزاد رسید و فتح سمع
ان قوم بی دین و دار کرید و در لوازم حرم و احیاط کوشیدند
شب و روز در تند بیر تعمیر و مسجین رسوم محضین از می
احاصل ان شهر کلیده محفوظ بجا رهای طوب و نقل و جوری
محفوظ در سختی و شدت مشکلات طرافت از خوات
شهیدان رسته و غنچه های کلت نشن از سر شد خونیین اسیران

بسته سروهای جویبارش از قدما زبان سرو نشان دارد چشمها
 زلالش از چشم تخم طالبان روان کشته قللهای برو خیزد رکال عشا
 و سرکشی و مدارج عروجش در کمال غایت تند و ناخوشگو گنگر
 های سوزش رختهای شود و در پوار جیات کات انداخته
 و متانت بارود کاخش کفاد و ادم و دورا کتاف ساخته
 یا انکه کلتانی بود اما که مقصود هیچ طایلی تا غایت درون کشیده
 بعد و با وجود انکه نخلستان بود هیچ راد و میوه مراد از وی بخیر
 بود از حصص ز بر طاق کبود طاق از ان کشت بدو جنت بود
 شهر کچی و سوری و زاده در حلقه بروی زده تبار که
 از در هفت سر گردیدی لیل هشتاد مرتبه شبیدی
 بود هر برج او سری دیگر فی غلط کتیم از دی دیگر
 باز بر هر سرش بست دهان انشان هر دهان او زبان
 طوبیها هر یکی دهانی بود زانش فراوانشانی بود
 فضل حق دست هر که اکر انجین ایست از دهان کرد
 کینیت کشت فضل حق شدت شاه صاحب قران و نامردین
 سابه و نقاب جهان تاج عثمانیان
 تاج از ان شد که بر سر است قدش از جرج برتر است

سرو بالا سرود و بینت زاب تیغش اساس کفر خراب
 تیغ داد دست و کوه ملکیت کشت و پیا ناب شد بان من
 دین حق یافتد و بروندی جان اسلامیان تو مندی
 برق تیغش هر کجا افروخت خرم غم شنان از اسبوست
 تاد و خشید تیغ او چون بقا که ز مغرب کشیده و گاه ز شر
 هیشتر کرد هد بکره نسیب رود از قلب کوه صبر و شکیب
 ناب صمصام او بروی زبند پرد تا بهر کیتی کرد
 چون صنوبر تمام دست است کان یا قوت و علم ازو خیلست
 با کفتن بحر لاف زو زاحنا ماند کف بر سر از تاسمان
 تاج و تختش جوهر و کرد و نشت بلکه این هر دو نان دولفور
 تاج او نصرت بقوی تخت او بسط دین مصطفوی
 انجنان از هر دین که نیست کان کمر را حذر مکر نیست
 رای او راست هجو رایت نو نور من است او
 خسرو کیقباد را بود از ضد هزاران غلام و همکار
 برد را و بنوع و اراد صد جو کینس و است و صد جو
 چون برادر برادر ماه غم در کشتد بر صفا و مهر قتل
 صف شکافت در صفا کما کوه قانست صبر و ثبات

تند و تیز ست و تیز رزم جو تیغ
بک صید همچو شیر بود
سلا صید شجیه سان گرفت
چون نیکنه بان برد راج
انج و جرج جمله با رویتند
برو و بحرش بز بر مرزهاست
بق و ابرند تیغ او و عدو
رونق سبز جهان زینست
کرد کیتی که قشهار آمد
بعد میدان که بر حوض است
کوهر او کوهر تیغشند
جمله عالم گرفت کوهر او
کرجه کوهر ز حوض و از کار
کوهرش به ز کوهر فلکست
کشت بر سر از اعوز حاکم
دهین لعل کان عثمانیت
عدد ده که اکمل عدد است
کج ز برست گاه بزم جو تیغ
شیر جود که شیر کبر بود
نیت در ملل و جرج هم هو
شرط پرفتاد در تاج
اشد و نور خود شکار و بند
فرا و همچو خوار در خشت
چون بخت بد این بگردید او
کرید دشمن از جرجین است
تیغ او همین حصار آمد
زانش تیغ او بگوشان
کوهر افشان دست جرج
پوسه گاه در ستهان در او
کوهرش کان عدل و بحر
در کهر زانکه هر ملکست
در حسب جمله و او جاست
خاتم عالم سلیمانیت
مکش از کمال امد راست

عین دانش خورده دهی آمد
کرم و کرم کنند زادنند
جام جم جیست که کاندل
تیغ صافش لبان اینست
در خور افش روی آمد
هر دو میراث خود بدو آمدند
بیش هر دو کرم حاصل
رو و نرفت در بان معایت

بلبل طبع اگر چه کویا شد
نست میدان مدح شاه قرا
که غنان سخن بود از دست
جام مدحش بکام دلجو رسید
یار کردم که قصه باز ماند
چون کران نیت بحر مدحش
خاتم من که رونق هر است
ان محیط که نیتش پایان
مکران که رونق رونق
کرشم عیانیتش بود
قاسم افروز مرو و خرد
لبه هنگام قصه کویا شد
نست طبع از ان نشد کشتا
سوی مدحش هر زمانه که هست
ست کشت و ز قصه دست
کرجه دل مولد فیض شاه ماند
یار کوه لسان نیتش را
زودنی در میان آن است
زودنی چون رسد باطل
پایان اتفاق سایه حق
زودنی من برونی برسد
هست این فصل جود و فضل

و صبا روز دیگر با شایان جدید سعید هر دو پیش رفتن بقبل انبالک
کامل برافشان کردند و امیر الامرای روم ایلی را عذرین جمادی
الاول متوجه جمع ابله کردند و در آن مقام امیر احکام و سایر عساکر
انجم ادا تمام کردند و رخت لوای او می کشید جمع میشدند و بار بار فریاد
مبانی باسم و نیرسند فانی مصطفی با شاست صد و رو اثار یافته
بود که قبل از توجه رایات خود شید میامین بکصد و شصت قطعه
سفاین عرق این از بحر بار و مونه و عذر و غیرها که در پیمان در السلطه
و غیره احضار شده بود و بکسب و آلات قلعه کوب از باطلوه شتر و مریزین
و هوا و طوب و و ادوی اطلاق متخمس حرلق و بار و برق و در و و امثال
ملود مشهور کردند بود متوجه قلعه و کوه مذکوره کردند و در حواله
مرز برونه دخن لغوه تا رسیدن معاکب سلطان ما تند منطقه امانت
قلعه را احاطه نمایند و طوایف ثبانت شعار را بر لای حصار کار
و از لای معاکب از مصلحتی میکشیدند و امیر لوی صا و حلق و امیر لوی
ملت اولته و امیر لوی پورسا و امیر لوی ایل پیمان و امیر لوی قوی
و امیر لوی نیا و دیگر عظمای اعیان ان بیا هیان و سوباشیان با تزه هزار
مرکه ایشان اهل جنگ و بزم و حربه و طرد بودند و باز طوایف جوان و ثقات
و سایر خدمت طوایف و جبهه که ایشان را که در پیمان بودند و کرانه

و در هزار دیگر از جوانان جلد جری عسکری طوفان هر یکی جری
مجموع بم این عساکر مذکوره تماقت و متابعت با شاموی الیه
ماور که میدیدند و بعضی از یراق و بیاق جنب خانه مکر و صاف
ولایت و ادوات قاف سکاف که از آن جلد صد و هشتاد هزار
باروی جدید خال اندان و انوار کلند و متین که بردان
و از ساحر طول خود که از یک ذراع و دون ذراع بشیر میشد
و در وقت حاجت برد یوار حصار استوار کرده قران دلا
و دیکان بر می روندن یاده بر شانه مجموع اینها را باز و اید
از ق و ن واده در کشتیهای مذکوره نهادند بعد از تهیه
و تکمیل ان سفاین شد عدل و حسب الامر اجمیل پشای موی الیه
نصرت طلب یوم لکینس رجب المرجب کشتی مرید و زینتی عجیب
ان بغا و دار السلطه روان شن اعلام توجه را بران اختند
و از الوان پیرفهای اسماح و حد و مرسلح مکر احضر با مانند
کشتان ان هر ساختند صدای هوش و دای رمی طوب
و در عاده و وجوه کنند متقش ساده در بحین بود و اوان
و لوله ان غوصا و شور قارع اسماح کفار بشیر و کردیده
کویدا و در ان روز بحای تلام امواج کشتیهای نمنک

اند و او بر سطح بحر مواج متعاقب و متراکم می شافت و معتمد کلام
 می و سخن که الفلک بخرق از البحر بامر با وضع نماز طریقه و دواج
 می یافت **لؤلؤ** بسیار کشتی و مرد جنگ
 شده روی دریا سراسر تنگ و موج زدها و تیغ و سان
 هی کشت امواج و دیپانها و همان روز ایام حکم رودک
 را که بطلب صلح امر بود و حبس نوحه بعدند اطلاق فرموده و در
 داده با جاوشی مراد نام متوجه مقام خود نشو ساختند تا
 از بلاد و جزایر اسلامیته اش گذرانین بحریه مذکوره اش
 رسانند و فرمودند که هر چه دیدی بهم ملکان خود بازگویی
 تا آنچه مقدور ایشان باشند از احکام قلاع و تحصین بقیاع و ^{سنگلار}
 بانصار و اتباع بوحب کلام تندید معتمد اجماع العرک و شرکا
 نگویم کید و فلا تظرون بجای آوردند و صول عاکر طغر شول
 باشند و بعد از توجه سفاین طو بجا و جیب خانه خامه را که نقلان
 از داد به با موکب طغر مقر سلطانی فرود شد بعد از نفاذ اسکود
 بجایب اناطولی گذاریدند و مدعانه ساختند و مرید برانکه در صحرای
 کوتاهیه توقف نموده منتظر موکب سعادت مرکب بادشاهی باشد
 و طو بجانند و در آن ولا یغیر آنچه با سفاین رفت بود با قصد عرابه

طرب و جیب خانه مذکوره سوی هزار و هفتصد شتر بار که سفایت
 دریا آثار در امن بعد سپید و شصت شتر بار بود و بعد
 اندیشان سردان عکرا یغ شمار نیکی جری بالی انا ما مورد شد که با تمام
 لشکر لشکران انحراف دکن بجانب اسکود رکذ نمایند و چند
 متر پیش رفتن از ان معنی در بند می رود و در صحرای
 کوتاهیه مرکب خاص عظمت اختصاص ملحق شوند و آن جمله
 دفتر دران دیوان اعلیٰ محمود جلی را در دار السلطنه بحسب
 برای ضبط مداخل و ادوات خزانها امر سلطانیه بار گذار
 و باز دفتر دادند با خزانة بحر نشانه دور و زینین از ان معنی
 رایانت فرودان نفاذ مذکور گذار آیند و یوم السبت
 تاسع رجب مقرر سنه ثمان و عشرين و تسع مایه سلطان
 صاحبقران با وفود سعودی بایان برسمند حضرت عیسی
 بر امر و جمیع وزرا عظام و سرداران اصناف عساکر ^{خلقی} بایان
 در کباب دولت عراب مروان شرم تبرکات و تینا اولاد ^{بیت}
 مقام نمود با نوا و پیوض باریک قد خالده بن زید الانصاری
 الحنفی بابی ایوب رضی الله عنه فرمودند و بعد از آن مرقد
 منوره آبا و اجداد عظام کرام ثلثه و اربعه و اربعه و اربعه

على الترتيب زیارت فرموده و در هر باب با استماع قرآن مجید و کلام
حمید شریف نموده حفظ داده و دی الحان را یکوا بر و صلوات و قرائت
سمات محفوظ ساختند و علی سبیل المعتاد اسامی و جود تصدقات
در هر یک از زیارات مبرکه که اربعه سی هزار اقمه اخراج نموده
فقر و اتیلم و مستحقان آن مقام را با عطا ایان لغواختند
و بعد العصر با سعادات غامر برای عامه مراجعت فرمودند
و روز دیگر امر خیرایش صادر کردید که جمیع علماء و صلحا
و مشایخ و مساکین که ساکن انصار ثلثه دار السلطنت و ادب
و بود سلاستند هر طایفه را علی قدر رتبه و اعتبار آن خوان
لی انتمای خط او فی محفوظ سازند و طلبه دعای خیر نمایند
نق این درگاه فلک استیاده هم حسب الامر الحالی مجموع مدرسیین
و صلحا و موالی انصار ثلثه را بعضی را با نوزده هزار و بعضی را
کهن تا چهار هزار اقمه تعیین و از آن نموده فرستادند
و سوی العلم خاص باز برای عامه فقرای هر شهری جداگانه صد
اقمه ارسال نمودند و تقسیم آنرا بپدرن قضاة اسلام موقوف
و بوم الاثنین حادی عشرین شهر مذکور میمنت قرین هنگامی
که در دانه لاجوردی نقاب

برون آمدان درج العلیات سلطان صاحبقران در خلوت
و حدت و مقام عبادت در امر بعد از ادای فکله میمنت آن
سفرها برون و ان نهفت مرقوم مانند انساب عالمیاب و خضر
تقرع و خشوع را بر زمین بیان و خضوع نهاده اند که مملکت علام
تعالی و قدوس طلب فرستاده اسلام نموند و تو سلی همی معراج سید
کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل العلیات فرمودند و بهیت
مرا صمصام جهانگشای ابرمیان اهتمام و اعتنا بستند و چنانچه
در هر حال و هر زمان عادت آن سلطان صاحب سعادتست
بزیان افعال و حل معنوی این منلاداد اسیر معنند که
میان هر دین سخت بختی و لذت و فتح از ذوالمن
سیاب بستیم هم بتحقیق اندوخت که او هم عزت بدایه
جو و همان چون اندوخت عینک ندانم چه باشد باور مینک
عبادان پرورد فرمود و لوای فتح القوارا کشور چون بر نوزده
مانند برآمدند صدای نوز و کوب برایشید و خروشیدند از ده
طوبی و قلم نه اشکوبه ریجید بلکه بکوشش هوش ساکنان جهان
بالفطرته و سبحان تسبیح سبحان ذی العزة و العظمة و القد
رسید نظم برآمد جو صاحبقران بر نوزده

روان شدن زمین مثل خج بلند ز بسیدایت انگری رخ و زرد
منقش شرح کنید لا جورد مشهور اء الملك سید
موج فوخته الایات والفترا یابن عظمت وجلال بامواکب
مثال مروانه شرح در اسکه این دو کشتی هلال قرین جلوس
و تکبیر فرمودند و آن بفراسکند و تبصیه اسکر و عبور
نمودند و اندر رخوالی قصیده مذکور مضرب جیلم انجام
کرده و سرادقات قاف سمات جن جتالک ابیهم قارا
درد ایره الحطه در کثیر بود و بکرون برای عبور سایر
عساکر فرود در آن منزل توقف واقع شد و درون دیو که
بیت و بیع نذر مذکور بود اعلام نصرت را برافراخته و کس
کوه را نواخته بودت مال بته سی محل و در دمواکر که اکب
سمود کردید و از انجامیم رابع عشرين تکف و بجای
مضرب او تا دجیلم قلل نداد بود و یوم جمعه موضع هر که محل
رفع سرا پرده سر نیل کرده واقع شد و یوم السبت سادس عشرين
در راحی قصبه ارنگید جن قریه چار لو قریب بساحل منزل
مواکب سلطان مجاهد مقاتل کو دید ذکر آمدن لجبار سرش آثار
ان اطراف و اقطار چون سلطان صاحب قران ربانی تپاید

بنواحی قصبه ارنگید باد فود اقبال نزول اجلال فرموده
فرستاده امیر ولایت افلاق دنگه بولی محمد یلیک معمال او غلوی
و بعضی نواب کامیاب رسانید که بعضی از کفار بد کنداد
انکر و سی قصد تعرض مردم سرحد نمودند و امیر مشارالیه برب
حال واقف گردید و امیر لوی سمند و م با عسکران حد
وظیفه مطهرت و معاونت بتقدیم رسانید و بعد از آن
مراسم مقابله و محاربه بمرور عسایت ربانیه که همیشه ناصر
سلطانیه است انوار قمع و نصرت ادما همه دایت اهل السلام
ولت شادق کشته شکست بر کفار خاکسار افتاد بعضی
و وارد و مرکه سعید و بعضی مغلول و امیر جل و زنجیر شدند
و بایه منکر و منزم بان کشتند و فرستاده مذکور چند خرو
ان مرهاوان کرده کسان با خود او رده بود چون قصه معروف
شده سینه که دید جزاء اخیری ان کفار اشرار را بیهوش
قتل و انکسار اکتفا نموده امر قدر بجاری صادر و جاری
که امرای ان سرحد ها بالتام با بعضی عساکر ایتنی که در تحت
الویه ایشان حاضر باشند اطراف و اکناف دار الملک
انکر و سی را بتانند و ان هر جا ان نواحی و ارجاء با ببال

حول تهنیت و عبادت سازند و مال آن حال حیات شد حکام
سرحد ها حاکم الامتاعه عمل نموده و ابرایه تهنیت
و نهارا بر بلاد اعدا کنند. سالم و قانع با اصناف امر و انواع
عنائی مراجعت نمودند و خمس بدینگاه جهان بنا رسانیدند
و حبضا الى الغنمة و بان در همان منزل میمنت محل فرستاده
امیر الامرای دیار بکر خرویشاد سید نامه عرضی رسانیدند
مضمون آنکه آن فرستادن فرهاد باشا با عساکر حضرت
اساس بصورت سواست خود و هراس بر شاه اسمعیل فرمات
ایستاد زین و طایفه قتل باش ضلالت قرین استیلا یافته
بتخصیص و احکام قلمه اوینل و یازید برداخته و به بهانه
طوی و سوری عساکر بر سر و شور خود را در بیلاق او جان
جمع ساخته و باز معویب فرستاده من بود ایلمی منوچهر که از
حکام مالک ارمنیه گیری و کجیتانست و بیشکشی این بود
و بعضی نوایر درگاه جوی استلار رسانیدند که منوچهر مذکور که
قبل ازین تابع شاه ایران بود الا به بدلات تحت پیدار
در ملک طبعان درگاه عالم مدار متسلط شده در عداد
سایر حکام ذمی بشمار خراج کدان درآمد اما از جانبها وید

حاکم ناحیه دیگر است و تابعیت بطایفه قزل باش منوچهر از تمام
مذکور احتیاطی دارد که بختی که بنا برین مخالفت جاوید بلبید
از خود استعانت نموده و لشکر آورده متعرض دیار منوچهری
کرد بنیاء علی بنیاء ذلک حکم قضای سوم با اسم امیر الامرای روم
و مرقوم کردید که اگر خواجه کسی از مخالفان دولت قاهر قصد
تعرض ولایت منوچهر نماید از امر او عا که روم بقدر احتیاج
بمعاونت او بفرستد و محافظت او را از قزاقان و غارت
ان ارجحان شد که آن طایفه بدو هر چون استاد منوچهر رسانید
دولت مکان معلوم نمودند از خوف و همت غلامان و بندها
درگاه عالمیناه دست آن تعرض ولایت او باز کشیدند و بکر
بگرد او نکردیدند لولعذر ظل عنایت نوحایت لک کنند
مرساید از خنجر خرد کشیدان از بیم باز روز دهد نوازش
خبر تو اشر با به خورشید پشان روز دیگر که یوم الاخذ
و هفتم شهر مبارک رجب المرجب بود آن قریه چارلوی فرمود
نواحی قریه جلگه مترجمان طغر قیام شد و بیت و هشتم
قار قلو در بندگی پنج مراد قات رسانید کردید و چون
مسافت دیگر بنایت بهید نمود و سایرهای قتل شدید

بعضی ها که منصوصه از مضایقه اندیشین پیش رفتند و لغز و را
 پیش فرستاده در صحرای از بنق نزول نمودند و یوم التاسع ^{کشمین}
 لوی فلک را از انجا خرامین در متهای صحرای مذکور در محلی که
 بدو کلوطاش مشهور است ارام و حصی فرمودند و در آن
 جا جاوشی که ایلمی و دوس را برده برد که تحمل خود رسانند
 مراحت نموده بلطانیف یکجا کافر را از کفار آن حصار بدست
 آورد و برای محقق اجبار آن مقام بکشتن سعادت قیام رسانید
 و توای کامیاب از وی استجبار نمودند انچه آن مجروح را لغز و
 اهلیم کفار خاک را در لرزیدند و باید ان مقام که در آن ایام
 مزید و الحاق نموده بودند تقدیر کرد ان حیطة امکان تحریر نیست
 چون وزن را و عالی و ای مرید عالم ارامی صحن آن اجبار نمودند
 سلطان صاحب قرآن بالاعتقاد فرمودند که اگر کفر کلمات
 لغز نموده اند من معتمد و مقصد بتایید حضرت که کارم
 و امید و ارم که نیل من معجزات سید صاحب معراج اگر ان قلم ^{اجما}
 فلک از دایم یافته باشد که سفر اهل اسلام کردای ابا عنده
 عیدی لا نظیر ^{دینت} تو بار ذی سبب لا سبب
 هر چه سعی کنی و بر رفتی ^{مکانست} بقلم که درسی و در حصار کمر بست

برای تو یکش بدست معراج ابواب و صحن عزای شهر شجانه که هین
 جمله اضافیه تاریخ سال آن میشود بنا بر فده سافه روز بیشتر تخفیف منزل
 شریف آن دو دانه فرمودند و جا بر محقق آتای کرد و نطق کردید
 و در آن یورت خدمت افضل القلا و اهل العلم استاد للبحر مولانا
 جبر المذین اندو که در استان سلطنت ایشان بر پنه استادی و خدمت
 خواجه اختصاص دارند و الواقع که ذات ملایکشان محذوم
 اکابران روی بتقر و فنون قضایا علیه ان حشیت و انصاف کلا بل
 شمایله علیه بان مکات علیه سزاوار است و حقیقت و قلیش
 بر عامه برای خصوصاً بر طایفه علمایانیت رحمت و شفقت آن روز
 سعادت صاحب و مجالست سلطان فیروز خواجه در بعضی اوقات
 شرف مشیونند و افران گردیدند و ان فو اصل انعام و احسان
 عیان نشان سلطانی سخط و افری رسیدند و در آن یورت
 فرستاده کلن نام که از قلاع محصنه کفر انکرو من متصل بولایت
 مذکور بود بعون تاید بنده ای که متان دولت سلطنت
 معجز شده باقرای بسیار در نقل ممالک محیه گردید و اما یان اسرار
 تعالوت و عارها و روابط سلسله مکانات این جزو طفرات را
 متین و تبرک گرفته افواج توید بخاطر اهل امید رسید بیت

بینک اختیاریه ماه و سال که فتح بود قال بینک قال
 و یوم الحنبی ثانی شعبان العظم اران مقام مکوم کوه فرموده
 اطراف رود نیکی شهر میل و رود موکب سعد کردید و علمای اعیان
 دار الملک بپور ساد را از صحرای حنت اسباب سعادت استقبال
 موکب جلال رسیدند و بعضی که رتبه شرف و تنبلی و روح داشتند
 بتقییل انامل بحر شایله سرپایند کردیدند و دران ولا ان تفتی
 ولایت اقلق عرضی رسید محزون انکه امیر لایان ملک محمد بیگ
 میخال یعنی کفر ایجا را که رفقه خراج گذاری بر وجه معناد دند
 اطاعت و انقیاد داشتند به بهانه اندک مخالفتی که از بعضی
 اشرای ایشان صادره شده بود بعضیان متم ساخته و با عسکر
 در محتلوای او بودند بر ایشان تاخته اطفال ایشان را اسود و
 ایشان را منور که دایند طایفه مذکور هم بحک انکه بیند
 سکان از بیرون ازاد بپند خلاص خوش بود و بیکار رسید
 بادیکر طوایف کفار که با ایشان قریب حواره شدند اتفاق نمود
 بانزده هزار نفر کانی فی فاعلی العقلم بر سر امیر موی الیه رفتند
 و او که رخت لقلعه که موسومست بر بر کوکی محقق شده و قاف
 مشار الیه هم بعد حیل اران کرد و بپلا بحکم مقاصد مایافته

بدینجا بنی ابطونه شافیه بنیابین حکم قدر قرین صادر کردید که جماعتی از
 جاویشان درگاه کیتی بنیاب را بفرستند تا تمام اسرا و اموال منسوب
 مذکور را از ان طایفه اقبیایان و توابع محمدیل ساده معرفت انما
 بادشاهی ضبط نمایند تا در وقت محال کیفیت حال با تحقیق منوی حق
 در مرکز خود را یابد و روز دیگر که ثالث شعبان مذکور بود بفر
 ز او به قدن سالکان از اهال سر حیل مجذوبان درگاه اقیق
 ما با علیه الرحمه نزول سمیت شمول نمودند و بزیارت ان مراد
 حنت ایشان فرمودند و بر سبله فایحه ان در محایت ان منزل
 استمداد نمودند و فقرای ان کرشمه را بعطای شامله تراختند
 و جوت ان محله مانند قلوب اهل قتل و هزار ناخوشیهای ملک
 دون برور متل واقع شده بود اکثر افراد مساکر و لغز قبیال
 ترتیب رفته ان منزل را در نداشتند و ارمی درینلوا هم
 گذشته و منزل گرفتند و یوم السبت چهارم ماه دومزل
 را یکی که ده صحرای زنجیر لوقوی ضربد ایات هنر جو فر کردید
 و از اینجا بان دو مرحله را یکی ساختند و در صحرای ابن ادک نام
 خراکه و حکم ملک قلم را بر افراختند و یوم الحامس مزلی که موعودست
 بقدر قیا ان توابع کوتا هید مغرب سرادقات سینه کردید و نژ

همه اخذ ای که با جماد افست مراد کرده کشتن بی را برافراخته بود
و بعزم استقام در آن مقام مترد ساخته و چون آن مقام شوق از او
ماند کلوی نای تل بود ارکان دولت اهلیش رفتن نموده
در کنار رود جوی لو تیانوف موهو ساز و رود نمودند و یوم اکام
نیزین ششم ماه مبارک بعد از آنکه سلطان تخت خضر اسطی بیطین را
باظهار دلوی صا بلوز و جهان ارامید را یکشتم غریب عینیت
خود بر ولول و شور گردانید
حده هر یوسفی برقع بر انداخت ^{خست} لبر این جهان شوری و راند
ما همه را بابت سلطانیه از انقی صحرای که با هیطالغ و لام کردید
جمیع امرای عالیه الحول با امیر الامراء خد قاسم با شاهان و فخر و محبت
سپنج برقع بسته که زمین بود با لوان برقع و نور عساکر خود را در وقت
داده بودند و از دو جانب طریق سلطانی مستقر بایات فلکات
استاد و همچنین طوائف عساکر بند اختری یعنی بنکین و با سردار
خود بالی لیا که چند جمله از پیش روان بودند در آن صحرای بسیار
موکب جلالت نمودند و از صدی تغلای عدد کوش بخدا راه را گزیدند
چون این افواج بنهر مواع موکب خاص بادشاه رسیدند که یک
نیزینت بر بهنگام ربیع و ایام تقویم با هیئت محو در زمان تلاطم

یکجا محقق گردیدند و هستند دشت بهمن از لوی و نگارند
کشت چون کار نام از دشت بهمن ^{هیئت} دشت بهمن دیر مینی باز
ریش بان داده حکم جوان و سلطان صاحبقران چون بهر صف
صوفی عا که مذکور رسیدند ست سالم را بران خدمت دین سلام
اقامت و اقام فرمودند و مجموع در رکاب سلاطین محراب دون شهر
و باز بقرب خ گاه فلک صفا از لسته و طائف خدمت تخت و
تعیین تقدیر نمودند و روز یکشنبه که هشم ماه معطی مذکور بود در آن
حسنت انکان قایم شدن قاسم پشایا جمیع امرای الریه اناطولی بقدر مراتب
و تائوت رایت پیشکشها کشیدند و بشرف تقبیل ایادی کردند
رسیدند و همان روز امیر الامراء و امیر ایلیا یاس باشا که آن
معبر کلونی بویا جمیع امرایان طرف عبور نموده و منوجه درگاه جهان
پناه شده بود رسید و در جانب شرقی آن صحرای منزل کردند این
مقام را کثرت حاکم و قیاب ایشان مماثل سطح بحر و حیط
کرد این و روز دیگر که ناسع شهر مذکور بود دیوان عالی نشین
یافته امیر الامراء شارالیه با مجموع اسرای که در تحت حکومت
او بودند بشرف تقبیل ایادی کردند رسیدند و پیشکشهای بسیار
کشیدند و بنا بر سکی مالک و مشاوران امرای صاد و نادان

که بد که امیرالامرای اناطولی با امرا و عا کران طرف یکدیگر و منزل از پیش و
کردند و عسکر حرمی که حرمی با مردان خود پیش و رفتند و ساحل
در محلی که از اینجا بحرمه رود و در بحر خواهند فرمود بر یک طاق
کندند و عساکر دند عساکر و امیرالامرای خود یک منزل از عقب
دایات طرف آیات سلطانی روانه باشند حسب الامر عالی انکه به
پیش رفتن مامور بودند همان روز کوه نمودند و بوم جمع
ماه ماهی اعلام طوق اعلام سلطانی با نطلوع غوجه باوقی رستا
از آن منزل نهضت فرمودند و کوه بانقان کوه چون برخاست
شروع نماز بخواند و در آن روز
جوش رده و جزیره و زمین خیمه در خواب شد علم پیدار
شد و بیرق هوا همان کلان و آن روز صحرای التوتلو گاش
را که مسافت بغایت بعید است که شش رشتایان در جای
یکجا و باشی نزول اجلا فرمودند و یازدهم ماه در موضع
معروف یا کجه اولی که قبه خرمگاه زمین را باد و جریه بین بر
افراختند بودند و بکمال استراحت انداختند و دوازدهم ماه صحرای
اول و بجانلو را که از توابع شرق حصار صاحبیت مطر و طایفه
سلطنت ساختند و روز دیگر از اینجا کوه فرمودند و کوهی

را گذاشته منزل جلگه گلو نام مقام حجام ارام کردند و دوران منزل
جاوشی از جاوشان درگاه سلاطین علام خیرالدین از جانب و ترک
مسند ثانی مصطفی پاشا که مقدم با بعضی عساکر نهضت سواران راه
دریا متوجه جزیره رود و در کوه بود و رسید و اخبار کیفیت
وصول و دخول آن عساکر شول را بجزیره مذکوره بعرض نمودند
فلک جناب رسانیدند ذکر کیفیت وصول و زیر ثانی و محاصره
آن قلع ملک مبانی قصبه مذکور و اینجا بود که چون و زیر مسند
ثانی مصطفی پاشای رفیع الشان و مصطفی بیگ قابودان و بعضی
امرای العوی طغش نشان با سقا بن عسکری سلطان اوصاف
مخوف ذکر را بخوبی چویشی لغا و انجام و رفع و اعلام و
منجیتهای بعد از آن تیب و ساز سایر باب حرب و جنگ
معه که کرد این روانه صوب جزیره که دیدند چون بجزیره سفر که
از جمله جزایر عظیم کفار فرنگست رسیدند و چون و زمان در آن
مکان که در زمره سلاطین خراج گذار درگاه عالم مدائن
و نایب خدای مگاری و ضیافت و اقامت نموده انواع هدایا
و طرب تحف که در آن طرف می شد خدمت پاشای مشایخ
و آنرا که هر چه بودند کشید و مراسم انقیاد و اطاعت را بجا

باید بود اگر د ایند چون آنان محل عبور نوحه مقابل جزیره مذکوره
رسیدند برای اظهار شوکت دین اسلام مهابت در قلوب کفار
لیام شصده و شصت و چهار قطعه سناین با شکوه را از میان
دو کوه که خلیجی از بحر در میان آنها در آمد است در آوریدند
و آن ایما باز با آنها گشودند شوی جزیره رود و سن کردیدند
با نان کزنی بصیرت چون کثرت آن سناین به هیئت نان لشکر
و حشمت را از دور دیدند جرم نمودند که سلطان صاحب قرائت
خود بذات نصرت افزاین و دین سناینند و نئی دانستند که
بجز این لشکر که از زمین شد فیل
هنوز کرد شهادت عشق بیست بعد از آنکه آن کشتهها از قتل
ناپیریت آمدن بجزین مذکوره پیوستند آن شین مقابل قلعه
و متصل بجزین قریب بحلی که بنا نمخرج سلطان معروفست لشکر
انداختند و آن شب ایما مقام ساختند و نزدیک که غزایا
المعظم بود هنگامی که فلك تیز حرمان خود شید در خشتات
نقصد بجزین جزین زمین در بحر خضر جوار بین روان شد
باشای منار الیه صد و هشتاد قطعه از عطا ایمان سنایت
کوه قرائن را که مردم خنکی و طویمهای نهشکوی سایر آلات و اسباب

کشای ران بود یاد یا نه برافراخته و مرتب ساخته و برهوی نصرت
دین اسلام عباد بددی و تناسلی را از میان بدست و این معنی را
با خود مترد داشتند که دست چون انهرای عشق تو آمد او یاد یاد
من نیز دل بباد دم هر جیاد یاد از مقابل حصار که در ایند و از
شرقی بجانب غزنی بسایت و در چین عبور سناین باشای منار
بر و سا و طویانند آن حکم نموده بود که اصلا طویانینند دارند
و سوزند بر نکشند و خاموش و با هوش گذار نمایند و مقصود و
موسی الیه از این وضع آن بود که از الواقع این طویان موجب
القای نوعی از نهایت و خشیت در قلوب کروی کتار میکردند
خبا نجه گفته اند

اما چون بمقابل قلعه رسیدند اهل آن حجیم طویانهای کبار و عظیم را
زده متوالی و متعاقب بجانب سناین و مرکب انداختند و بموضع
دبایتی اصلا ضربی از آن ممر عاید نکردند و بین حصار الهی
بلند سناین و بر هیچ بلد از آن عساکر اتی هم از آنها نرسید
اخر و زبده لیامی که بر جانب غزنی حصار واقع است و آن محله را
کون بر روی شهادت انداد رسیدند کفار حشمت مال از اهل آن

برای محافظت از ایوان با وز اسکان برآورده اند و انرا اهل اسلام
 در کرم قله میگویند و در سبیل طوی با جلوسه که
 میل راه برود انداختند چنانچه یکی از آنها بر نیکی کشتی فرغ او را
 که مقدم روسای سفاین بود و ازین ضرب اضطراب و خوفی
 بعضی مردم مستوفی شوم روسای کیشها نزد پادشاه امر کشند که
 اگر اشپ همین جانکرامات بیند از بی کیشها و مردم
 ان ضایع و هلاک میشوند لکن رعایت جزم نحوه عزم اسکل
 مرموس غایب که در مقابل قلمرو ان جانب دیار کلامیه واقع است
 پادشای دیار لنگ بئات و برادرزگم توکل انداخته و انتظار
 باقبال سلطان کامکار نموده جواب داد که لجر این پیکر و سینه
 و نسبت بر دشمن کرد ایندن موجب دپری و جانت اندای با
 میگردید بین درین راه چون کرده از آن به
 بچشم کرسنگ یادند جای بهر حال این است اینجا توقف
 می نایم تا صبح به پیغ که جردوی میاید و ازین برده تقدیر جبهه
 صورت نقاب حاکمیت بدیداد اندیک که قدرتی از هند طوی
 و سبیل نیند اختد و تیر من سباین بنزد اختد و این صورت خب
 تعجب و حیرت اهل اسلام کردید که ایاست بوده باشد که بر رویان دو طوی

اکتفا نموده باشند جهت فراسان و مجامع ملک و شش کوه کاه فلک
 فوگنا شدند و شمع کافوری خورشید را از میان بر داشتند بدین
 شب چون نقش پشاه باروی است روزگار از سفید کار و است
 بعضی دلاوران غزات کاندشکار از کشتی پیروز امر دران
 حوالی تجسسی نمودند اتفاقا ان کفار تحت بر کشته هم خند
 کسی برای صین کاران حصار پیروز امر بودند سلمانان
 یکی از نشان صید نمودند و یکی دیگر طوعا خود نزد عزالت امر
 هر دو را نزد پادشای مشا را لیه رسانیدند و کیفیت احوال
 و کمید بحال حصار را از نشان امتحان نمودند چون از
 طوب بیند اختن و اکتفا بر همان دو سبیل نمودن استفسار
 کردند چنین جواب دادند که طوب با جلوسه که برای منع قاصد است
 ازین لیان با نوع جبهه و اصطع بران قله با ارتقاء کثیر بودند
 و اثر از دهای کتبه عاقبت خود تصور نموده دی روز و روز
 که طوب این اختد چون بر حیم را اینان کار کردند ازین بیم بران
 امش از این پشاه اند و ان طوب با پان بنا و ده شش شد
 و ان عمل از ماندگار که انواع طوب را که در مسافتان حصار تعبیه نموده
 اند و متینت داده حد و غایت نیست اما طوی که سنگ لوتا این

ایمان برسد

چون مخمور در میان بود مقدمه که ترتیب خود بود ندیم افتاد و منجم
 تصور ایشان سقیم ماند چون بکشا و سایر عزالت استماع این چیز نمودند
 زبان بشکر که از یک بابی است الا یکشوند و بیکباره علاقت قوه
 اقبال سلطان اسلام و ادبار کفار و حشرات انجام را اند قوع این
 مشهور کردند بدین ^{که} کسی که یاری زیارت بود
 امورش بدین لحاظ جاری بود هنگام صبح که بخت خورشید
 باطل افتاد رسید و وقت نود و ابجوابی ظاهر کشید بدین
 جو کیتی در روشنی باز کرد دگر و رسمی توان کرد
 کار گذاردن موسی و صلا مهندس را به بستن و ترتیب اسکله باز
 داشت و در یک دو ساعت اسکله غلیظی است تکمیل و تمام یافت
 و طوی بای قلع کشا و سایر افعال و اجلا را از محراب بر کشیدند
 لاجون کدن ایندن اما لن مقابل سور بغایت دشوار بلکه غیر معدوم
 بود چرا که سنگهای طوی و تر بخش بقا اسلوب علی الاطلاق مانند تکرار
 لن سحر و ثقل محراب بدین مرتبه که طایر فکر را از توامی ان مقام نمیکند از
 بنا برین باشد و سایر امر ایلحق انکار و انتقام ارا اندیری استی بجای
 بحر خندق معوج بطن ماریم اشغال نمودند و حاکم انرا بطرف که بخت
 قلع مر فی بود می انداختند تا آنکه مرتبه رسید که سالکان ان طریق از قلع

مر فی بگردید و طوب و سنگ پایشان فی رسید بعد از ان مجموع اینها
 و آلات معلوم را بجای که برای رمی انها موسوم بود کشیدند
 و مترهای مستحکم و در پیشان ترتیب دادند و بغیر دعامه های قلع
 کور با برابری و اسوداد و قلعینه اسکو یکشادند و چون باشد
 و مرادیدند که استحکام ان حاصل مانند قلع کفار زیاده برانست که
 سند طوی بای کلاوی و رو تا نیری باشد بدین ترتیب مشغول
 شدند و در ستاده مذکور با ن فوج که درین و لا با تمام ان مقام
 اشغال دادند و بعضی ها که عصفه مار را منب و عادت قرای
 ان جز من فرستاد و منان بسیار بدست ایشان افتاد و ان دو
 را که یکی طوی با اهل اسلام با محوش بود و دیگر را صید فوج بود و در
 دور اند ستاده مذکور بدین کاه کیتی بنه او رده بود چون قراب
 ان پان اجبار احوال حصار فرمودند چنین بان نمودند که در
 و لا که اجبار و عزیم سلطان اسلام بدان مقام رسید حاکم ان حصار
 البوار بیوست و بیکوی ان فتنه کنان امر بجای او نشست و لان
 جهل بجای هر ان نفس در ان قلع متحصنند و چون ان احوال
 اهل انهم استقامت نمودند حسن گفته که بعد از ان تمام اجبار درجه
 کشور کثای اسرائیلان کنار دای ان بود که مجموع ایشان که هفت

هزار نفر میشوند بعل رسایند پا خود از آن مکان با قمار و نیکو
 شایانند و بنزد بختند و حاکمان و عدو قیاسی نبال سارند و بان
 بعضی دیگر این رای را صواب ندیدند و گفتند که این طایفه حلیا
 به اضرابا قادر نیستند و غالبین است که همان برین مکات
 غالب نخواهند گردید و با زانها ما را برای مریت و غیر حصار و حق
 حناق و هاد آند و کار خواهند بود و چون اراک منصف حقیقی
 خلاصان ابران مشغول گردید بود و زمان فرج تبرک رسد
 برین رای اتفاق نمود ابقای آن حمایت نوحند
 و بعد از اتفاق امر اینجا را واجب دان یکی که تاجر سوق سیاحت
 انایه خود امر برود شرف سلام رسید و با انواع امان و عطا و ^{تفین}
 والکاسر بلند گردید و بعد سک فرات مندر شد و ان دیگر را
 ان قبول دین امتناع نمود معتقد تیغ تیر بند و جوشن را ان صغی
 حقیق ند و دوا این صورت بر حسب طایفه انقل بالمثل موافق تعلق
 نمود که در بعضی رسائل ان عارف اس ارباب در خوجه عباده اصفان
 قدوس العزیز و توش که اه اه ان تفاوت رد و با هم ان یک
 جا بگاه از یکی نقل است و با تدر و از دیگری این شاه المولود
 یکی را از کشتی بدریا نورد یکی غرق ظلمات مانع زد و ر

نه ذین در کشتی رست از ان قشای نه دانی و یکی بر الا نشی
 رحبنا الی القصر یوم الثلث رابع عشر شهر شعبان مرقبان کوس
 کوه را از لخته و علم نصرت را بر افراختند حوالی قصه بنخلو مستقر
 مواکب طوق مق گردید و ان اینجا بقولن کوهی فرمودند و ان اینجا
 مختفی که موسومست به ایلی بیکاری و چون این محل را تلت بنایت
 منزلهای بعید شدند بود و شران اتفاق پیش خانه که در حجب
 کلام القس و تحمل ائفالک الی بلد لوتکون ابالغنه لا یبقی الا نفس
 با وجود حمل ائفال و احوال کبارد و منزل را بیکار قطع میکشد ^{مشقت}
 بسیار کشید بودند یک روز در ان مقام تعجب سعدا و راق
 فرمودند و بوم است هزد هم مقابل شهر که ذقیه صحرای قباد
 با سبای مغرب جنیم هامون ادای گردید و روز دیگر از احوال
 طوینم لومعک سلطان طوینیا که گردید و ان محل جوت از بلاد
 که میرست منزلی بود چون عوکه مباردان حکم دار بنایت کم
 و برتاب و ما شد اکباد اعدای نیشاد خشن و بی ابرجا که
 دران اوان افتاب در او اخربند برطان بود شدند و از
 هواد رج از دیاد و عایافته و تنور بر نود قرص مهر سهر مقام
 برای طبع هر جام در مطبخ صنع تافته جهر افتاب مانند خرا

بر عتاب برافروخته بود و نازک طبعان بنات و کپاه چون دلهای
عشاق سوز و آه در حدت بر توان سوخته حرکت مروجه لش
هوا را بر افروخته و طایر هفتراک بر هوای توج بر و بال
میگشود مدبر خست سلطان اقالیم عالم بالا از غایت سوز
حوادث هوا به بیلاقت بروی شالی عروجه نموده بود و در
شبهه از قنای در زلفت اسامی کریمان که گمان را گشود
بیت
هوای ندوزخ حکمرانان
ز منی نکر که دنی است نه مهری در و کم جز افتاب
نه ای در و سر غیر از مراد بنا بر حدت حوادث سلطنت
صاحب قران عالی رایت بعد از آن چند شب بروشنای بی
مشاعل اسراف می نمودند چنانچه شب دوشنبه بیستم ماه مذکور
چون غزاله ناله داد و محرومان معری حقه شفق درختند و مشغول
نامه او را بغریال کردند و درون برای مشارعها بدین
نمکتند بیت
شب آن ناف خود عطر سالی نه
جهان بپوزد و ستای کشاد همه نصیقی از شب بگذشت
پاز بغرغ مشاعل روی زمین دامانده جریه برین کرد اینده
ای اینجا کوه فرمودند و درون مذکور بقریب قریه صحرای کوه

ابن منند در تنول بیمنت و صول نمودند و از آن مرحله باز بنور
مشغول کوه فرموده صحرای قصیه نیکی شهر را که از توابع
مملکت ابدین ایست بنور ما همه اعلام روشن تر از خواطر
کلام کردا بیندند و روز دیگر در آن مقام بر ساحل آب
مند در عزم تماشا ی صید فرمودند و شکار بسیار انداختند
و آن دشت را در فضلی چنان از خون جانوران شکاری
مانند لاله زارهای ساختند و یوم پنجشنبه بیت و بیج
برکنار رود بر زندگان در حوالی قصیه را بارزایا است
عدو که از را بر افروختند و منزل ساختند و در آن
اثانی از جانب وزیر مصطفی یا شاه جانشین نام با
کافری مقید رسید و جنر فتح قلعه هر که که از توابع
رود و سنتت بعرض ثواب کامیاب رسانید ذکر فتح
قلعه هر که فرستاده پادشاه سعید قصیه این فتح جدید را
که عنعان فتح قلعه رود و سر بود چنان نمود که از جمله سوار
سفاین سلطانی در بیسی قریه محمود نام با جماعت خود برای
بر کردن طرفت آب کشتی که متعلق بدو بود بچشم رفته که
بقلعه فرموده قریه بود است کفار اشرار که در آن

بودند از سر باز و بر سر طوب و تقوی بر آمدن آب بنیاد
و تعرض نموده قصد منع کردند مسلمانان هم بغیرت دین اسلام
در امر محاربه اقدام نموده فوجیهایی را بر سر خود
ساخته دست قلمه گیری از استین و پیری اختند و عطا
و مفاد به پیر اختند و از رای متین بعضی رفتار را بر
آوردن کلنگ و متین بجانب سقا بن فرستاده احصا
ان آلات نمودند و جنگ کنان خود را به پای یاور رسانیدند
و کفار بر کشته بودند کار این کار را از سر برود و سهولتی
اعتبار نگاشتند و فتح آن حصار را بدست این طایفه
بر حسب آن هولا لشکر نه قلیله محال بنده استند تا آنکه
مسلمانان مردان و ادکوشین در دو شب معی و غیره در زیر
آن مقر اهل سقر حفر نمودند و کیه یاور از آن جمله که
برای طوب کشتیها از طوفخانه شاه بدیشان داده بودند
در آن نقیب ز تخت و در آنرا سبل و اهل مستحکم ساخته
اتر در قتل ان نهادند بیکبار از ضرب یاور احصا
مهندم کشته قریب سی نفر کافر که بران بدنه قرع بال
نشسته بودند مانند راع در هوا از آن کشته زپره زپره

نشسته

بزرگان دولت هر که در شاه نشستند چون اختران کرد ماه
جهان دار کرد از غم ازادشان بدل کرد امیدها دارشان
و یوم الثلثای سادس رجب از آن مقام کوچ فرموده از راه
تاتار بازاری و اختان آوه سی توجه نموده به پنج مرحله روز
پانزدهم ماه مذکور چون دولت انجن صوفیه مضرب افتاد سرافراشته
سینه کردید شش روز در آن مقام خاطر افروز اقامت نمودند
و از جمله آن رودون دیوانهای عالی فرمودند و به بعضی امر ^{سجده}
عطا نمودند از آن جمله لای کفر را بنیل یا شا که از سنجق مویر آوه
مرفوع بوده اچان فرموده امیر مشارالیه را روانه آن صوبه ^{خاند}
و دفتر دار آن دیوان اعلیٰ بجمع و احصاء نزل و تریه زاد و زواده
لشکر حمروانده مامور کشته باقامت آن خدمت مشغول شدند
و یوم الثلثای سیزدهم بعزم سبیل یلاق بدستند بلاق مساق بر آمدن
باجمعی از خواص بنده کار و ذمر از جمله مقربان قلای جبال طوره مثال
صوفیه را که از کمال لطافت آب و ننا هت هوا طوره

دارد سیر فرموده سر بلند و عالی عقد ار کرد اینک و یوم الاربعای چهارم
دم میل تماشای آب گرم صوفیه که به یانه صوفیه امتهار دارد فرمودند
و از حاضریست خدایی که در شهر صوفیه واقعست قیته باصنای بی روی

افراخته و خلوتهای تنه از اطراف آن ساخته حشیه ایت
 ماست حشیه خورشید کرم و روان و حوضش چون دلا اهل صفا
 در روی هر چیز روشن و نمایان آبیت ماست لشک عاشقان کرم
 و سوزان با آتش نهانی روانی در دامنند است بدل که هر چه بر آفت
 اگر چه اصلش از معدن حدی است اما کسی از وی بجز روی
 کرم و دل کرم ندید ست الحاصل حلوانیت بی دور و اذرای
 ماست فیض اهل جود
 خدای حشیه آن فیض سامی روان و کرم چون نظم نظم
 برش چون سیم تاب و کشفه بی بد و هر سیم تن چون ماه و
 شده ماهی در و هر ماه روی نظم را آمد آفت بخوی
 کسی که صحبتش را الحظه دید زهر جیش کدورت پاک کردید
 ز جور سخت بر میان درخوش او ز شوق و صله رویان بخوی
 ز تابش هجو خورشید بدخشان شد چون لعل خنجر در خنجر
 جوشه را غم آن که مایه شد رست صدای زور شوی نور و خفا
 و شاقان سراسر دزد و بد بند بدان حوض و بدان حشیه
 جوشد آن حوض واقف ز امرهای زده است شد و دل خوشی خالی
 جواز تو یکی شاهش جز شد دگر بگشت از شوق و لب شد

ز تابایت جود بر داختندش ز تابایت جود ساختندش
 جود نقش غریبان که مایه شد جود نقش غریبان که مایه شد
 جوشه در روی شد از قوی جوشه در روی شد از قوی
 دگر شد ز التفات شریاری دگر شد ز التفات شریاری
 که بحر عطای پادشاهی که بحر عطای پادشاهی
 قدم را از کرم بر حشیه مایه قدم را از کرم بر حشیه مایه
 جوشد صاحب قاندا دل بند جوشد صاحب قاندا دل بند
 بر تولا جودی بر کرم ز بر تولا جودی بر کرم ز
 در آمد یا هزاران کامیابی در آمد یا هزاران کامیابی
 لیش چون کف پای شاه سید لیش چون کف پای شاه سید
 که ما و صد جویا هم نیده تق که ما و صد جویا هم نیده تق
 که با شمع من کدایی نشینی که با شمع من کدایی نشینی
 اگر خود را به پایت سازم اگر خود را به پایت سازم
 بدین دولت جویا خوش و شاد بدین دولت جویا خوش و شاد
 اگر چه حشیه خور تاب داند اگر چه حشیه خور تاب داند
 بخواندم زین عجیب و غریب بخواندم زین عجیب و غریب
 جو کشت این معین زان حوض ز جو کشت این معین زان حوض ز
 بسیار حشیه خور ساختندش بسیار حشیه خور ساختندش
 بخور و عود و عین تا ملک شد بخور و عود و عین تا ملک شد
 زیر پای عرق شد از خجالت زیر پای عرق شد از خجالت
 ز تابش در تنای شاه جاری ز تابش در تنای شاه جاری
 تو بی سر حشیه فیض اهل تو بی سر حشیه فیض اهل
 عیار مقدمت از تو بیایند عیار مقدمت از تو بیایند
 ز لطف خویش کردش حشیه و جود ز لطف خویش کردش حشیه و جود
 تو گفتی که فلک خود شید سر تو تو گفتی که فلک خود شید سر تو
 جوی سلطان ملک در برنج آبی جوی سلطان ملک در برنج آبی
 روان از شوق در پایش غلطید روان از شوق در پایش غلطید
 بر آه فیض و جود افکند بر آه فیض و جود افکند
 براهت رخ نهاده بدن مبینی براهت رخ نهاده بدن مبینی
 شود هر قطر من در رخسار شود شود هر قطر من در رخسار شود
 بقدر از حشیه خور هم فروغ شد بقدر از حشیه خور هم فروغ شد
 ولیکن از کجا این آب دارد ولیکن از کجا این آب دارد
 شده عمان درون حوض آبی شده شده عمان درون حوض آبی
 بدو آمد مرا این بیت کشف بدو آمد مرا این بیت کشف
 بیاد

که کریک قطره را بر شکافی بزود آید ان قصد محرمی افشان
شها تا چشمه کرم درخشان روان باشد درین طاق زند
بجوی دولت فیض الهی روان بادا بهر وجهی که خواهی
چون رای صوابی آنرا سلطان صاحب قران اقتضای حرکت و انقض
از مقام صوفیه پرفیوض غیور و امر قضا جریان شرف نقاد یافتگی
عبارت منصوصه دوم ایل با امر او یکل یکی دوزخ راه از پیش
شش پیش روان کردند و آن ایجا متوجه حصار یکو رفتن کرد پس آن
قلعه را مرکز و اورد و این عیا کفتح آنرا در میان گیرند و در پیش
حصار و دیدی کفار آن دیار سعی تام و اقدام تمام بظهور رسا شد
چنانچه تا رسیدن آیات خفایات سلطانی می باید که بعون ملک
علام امر آن مقام اتمام یافته باشد و آنچه از طوب و تقنک و اسباب
قلعه جنگ و رعادهای رعدا صلح محتاج الیه آن کار بود
مصحوب امیر الامرا یومر بود که مدت و این حصار من کور و کفار
صاوه واقع شده قلعه است بغایت متین مستور و تخمین و
آن در زمان سلطان مجاهد بود چای دین میشد سلطان محمد
خان قانع دار السلطه قیطن طنبه اناداسر بهانه و افاض علیه
رضوانه واقع شده که بعضی امرای آن سرحد برای مقربا بطریق

و لجاء مجاهدان آن لغزینا نموده اند و چند نوبت نیتو قرال
صلالت مال که فرمان ده مالک انکروس بوده محاصره آن نموده بود
و پیچیده قصدی بران کشور و آخر الامر بجای جنین بازگشت
و بدان قادر نگشته تا آنکه در ایام قمریت که آن سلطان دین بک
علین رحلت فرمود کفار مکاتبا انکروس دزدان و بعضی از کوف
الآن آن قلعه را بهای بسیار و دینار و درهم بشمار قریب داده آن
اهل ضلال هم بطمع مال از قبیح مال به اندیشید به حب فرموده کلام
تهدید مضمون
در شبی ظلمت شعار بعضی اشرا کفار را از برجی بالا کشید اند
و بعضی که آن قوم منافق موافق بودند هم طریق خرم و احب کذا
فرود گشت آن حصار متین در آن شب بدست آن ملاعین افتاده بود
و در قبی و استحکام آن نهایت سعی و اقدام نموده بودند و حصار و یک
در کمال حصانت برگردان آورده و جز خندق عمیق نموده و آنرا با بطل
اهل ضلال ملو و شمر که در این و بنا بر قرب و انتضالی که آن مقام بدر اهل
اسلام داشت هر کما از اشرا و اسرا از پنجاب فرار می نمود در آن حصار
قرار می گرفت و آن فجاد ملحق می گشت و با آنکه استیلاصان از جمله
مهمات دنییه بود اما بحسب تقدیر رب قدیر بنابر آنکه سلاطین

سابقه را اناداد برهانم وجهت بظلم امور ملک و ملت معطوف
 بود عزم تسخیر آن در حین تاجیران بعد جود این احوال معلوم حضرت
 سلطان و آن عظیم الاقبال بود پرتو انوار همت خورشید اناداد اول
 انتراع و متخلص آن مقام از ایادی کفار لیام انداختند و احبابانش
 بکلی یکی ریا قات آن خدمت ماء مور ساختند و چون بر حسب ملک
 جلی عبا که منصور و روم ایل و دوز بخشید خامس عشر رجیل العقران
 حوالی صوفیه کوچ کرده روان آن صوب گشتند از غرایب اتفاقات
 آنکه بعد از آن قطع چند مرحله که بشر نشین رسیدند همان لحظه آتش درین
 شهر دلکش افتاده بود و نیش شعله از دهامانند غرق شد یک بود که
 شهر نیش را بکلی نیست کردند مردم و اهالی آنجا از امانت و نایب و دلان
 تا در بین عجز و اضطراب ماند بود امیر الامرایی مذکور چون رسید
 و مشاهده آن حال نمود با عبا کرد ریا مثال روم ایل بگوشتی بلیغ و سعی
 در بیخ اکثر آن شهر و از آن آتش خلاص داد و نیش این موهبت
 بین ذلال معدت و رحمت سلطان صاحب مکرمت بود که آن عبا کرد را
 دود و نیش از آن موضع بر فیوض خود به پیش رفتن و از راه نیش
 شدت امر فرمود و بیفکده سر الغیوب
 علو ملک السهم من جمیع الریه نیزق **بک** اذ ذلک تو از منظر دید

امروزه ناظر شویم یکا که عالم اندا و و بوم السبت سابع عشر مکرور
 خود یا قبال موفور دایت توجه و ابرهان جانب افراختند از صفین نیش
 و جنبش عبا که عالم کین بازن بین در ناله افتاد و هوا پر و کرم کرد
 نیش گشت لرزان جوش سپاه
 و آب آمد بخور رشید و ماه برآمد جرج از درفش سفید
 بر دوزخ داد کرمی نوید و آن روز پورکت افلاک و مکر
 ظن متعبد کرد بدو روز دوم تکفور یکا ری مضرب افاق شهر باری
 بود و در آن منزل حکم قدر قدر با سم امیر لوی سمنده خسرو بیگ
 غرض و دریافت که با عبا که خود پیش رو و نکند که کفار بد نهاد
 و سیال ایشانرا میدود کردند و هزار نفر از عبا نیکو که همه
 نیک انداز و عذوبه از بون معاوت و مظاهر امیر بشاد الیم
 نامزد کردند و دوزد بیکر از آن منزل فرختن آتش کوچ کرده بر چله
 شهر نیش را گذاشت موضع طرد پاله محل قیام خیم نصرت ناله کرد
 و همان روز دیوان محلت افزونست انعقاد یافت و قبل از آن
 الاغ فرستاده امیر الامرایی روم ایل را که بعزم تسخیر حصار بکورد
 از پیش روان بود طلب فرموده بودند و آن دیوان در پایت سر بر کرد
 مجالی حاضر شد سلطان صاحبقران (ذغایت اتمام باد شاهانه و پیش

شاهان در محاصره قلعه میزبوره اش مکر و ایشاد فرمودند و طریقت
تسخیر آنرا با انواع شتی تعلیم نمودند و باز بصوب عیا کرند کوره اش
روان ساختند و خود و عبادت و اقبال از عیب را بت توحید را
بهان جانب افتاختند و بان قبل ازین حکم قدر قریب صادر شد بود که
دو بیت باره کشتی بُد که بعضی را قدر غه و بعضی را بارجه میگویند
از جمله سفاین بادشاهی از بحر قزاق که به نظر طرینه در آورده بودند و به شک
آن کشتیها طوایف عظیم و عماده های چیم را که عرابه کردند از کشتی
آن عاجز و زبون میماند به بای قلعه بقوادرساتند و دین دیوان
امر قضا نشان تا قند کشته در آورده آن کشتیها پس و اهما م
بنظر آورد پس اند و از تعرض مخالفان محافظت نمایند و روز دیگر کونج
فرموده بدو منزل دامن الاربع حصار منجم اُتاق کردند و در شعاع
کرد بدو روز دیگر از اجبار روانه شده در پورت قاضی کو بی
تغول و ورود اجلال آثار عظمت و جلال واقع شد و درین منزل
دو بیت جوان جلد جری را انداخته قلعه بیکر نیکی جری از طویل بادشاهی
داده با پشته همان بجانب قلعه بگردان فرستادند تا آسیابهایی را
که بقصر حصار مذکور برهنه مسطور ساخته اند و بر کشتیهای عظیم بنیان
بافتند و در اندک روزان حکم نیکی جری بجانب شهر میزبوره روانه کشته

نیباد آن نهاده هم را ویران سازند و بسوزانند تا سفاقتی که با امر قدرد
رفیق در مملکت آذ و ریتق اتمام یافته است به آساز به بای قلعه
مذکوره تواند رسید و موجب زیادتى انتظار غرات گردید و
ایشان هم بمرحوب امر قضا جریان همجواب دوید و همجواب رسید
اتش در هیایها آن خاک را نهاده و راه کشتیهای مذکور را
کشادند

ماک شهرت آمد بدو پاکیز بودن آورد آتش از آب سر
و هم درین منزل جهاد هزاد نفر از عسکر بلوک خلقی که برای دفع
و دفع جان بردی غزالی بدفع جام بجانب شام مصوب فرستادند
بوتند رسیدند و سرداران ایشان بسعدت پای پوس سلطان
افران گردیدند و یوم الاثنین بیت و ششم ماه مذکور بقیه
الیا پهلوی مضرب سر اوقات حشمت سمات گردید و روز پشیم
با آنکه روز بیشتر بدستور معهود اُتاق ملک نظام اسرار این
برایان درگاه ملک بدشگاه که ایشان را قایم جی باشی میگویند
حجت بر نه بودند و اقامت آن خدمت نموده اما چون معروض ملک
رای عقده کشای سلطانی گردید که آن راه مانند دلهای اعدای
شاه ملک و نا هواد واقع شد و کجایش عبور عیا کرند و نه

عنان یکران آسمان جلاله از پنهان به صورتی غزالبودم معترف
فرموده آن مرحله بغایت دود و دزدان واقع شد چنانچه اکثر احوال
و آنوقت نصف الیل بود که باده وی ظفر خوی ملحق گردید و آن
دور غزا بعد از مذکور معسکر لشکر منصور بود و در آن منزل آن
جانب امیرالامرای دیار بکر محمد پاشایی بیغلوالامان رسیدند
نفر از طایفه قتل باش قتل شد و آنرا که بعضی امرای که دستاورد
حوالی و آن و وسطان برای زیان گیری صید نموده بودند با بند
و قید بد نگاه عالیه رسایند و اخبار شاه ایوان و فکر و پیران
ایشان را از آن اسپان استنسا و نمودند و هم درین یورت وید
عمریل چسبیل نام که بامر قدشمان جمع عساکری انحصار داشت
بود رسید و فور مذکوره را سر کرده رسانید چون آن صحاری
و جبال را کجانشین آن چاکر دریا مثال بنود امر قضا منوال نافذ
گردید که یک روزه راه اندازد وی جهان پوی ووتر فرود آیند
تا به طرف که حکم قدر شرف صادر کرد و دوا و دگشته تاخت نمایند
و درون چهار شبه بیش و هشتم ماه مزبور در موضع را مکی بنقل
عظمت شمول واقع شده در آن منزل و ن پرا عظم پیری پاشا
مامور گردید که با جمعی از امرای بیت هزار نفر سوار کشته کذا و

و پنجاه عراب طوب نشان کرد و هتاد نفر تکی جری اشرار از پیش
روان شد محاصره قلعه بلیغ آمد نمایند و تار سپیدن را پات ظفر
هتاد ماده پیاد کفاز فی دین و داد و از جمله بعضی بد هتاد و پرم
انجمن میثیت اقران که سلطان صاحب قران بعبادت و اقبال رسید
فلک مثال سواد شده روانه گردیدند پاشای مثال الیه بر سر راه
فرود آمد بعبادة دست یوس سرفران شده با عسکری که بر
ناقص اوامر بود و در روانه آن صوب گردید و از آنجا
رایات دشمن کسل بچار منزل از راه سا تو دیه و را بلور و غیر
یوم الاحد دوم شعبان المکرم موضع دوا بیه را یزیز و دهان
و شلج کرد و آنرا آیند و آن زمره عسکری صید و قتل
پردی عزالی سابقا بجانب شام رفته بودند با یکبار با شو که
لغای ایشانست بعد از اقام خدمت مذکور مراجعت نموده در آن
منزل رسید بودند و تن دیکر بنگاه فلک اشتباه از دو جانب
صغرا کشید چون مواکی کو اکی مثال سلطان تر دیکر رسید چنانچه
عبادت آن نینکان دیگاه سعادت است یکبار تقه های سرور و
را انداختند و رایت ولله دعا را بقلب اثر بیافزاختند و
سلطان اسلام هم سنت سلام را بر آن نینکان ثابت اقدام اقامت نمود

ز دریا و دشت و ز هامون و که سپاه اند آمد کوه ها کرده
 هه کینه جو و هه خشنایک فی دشتن تیغها کرده بالک
 و هان روز برید نوید رسید و چنر حصار بگوردن و لاسانیک
 کیفیت آن فتح جان بود و که
 احمد با شای امر الامرای و عم ابلی و سایر امر مردان میدان بر دیو که
 با او بودند چون بقلعه مذکوره رسیدند بر حسب فرمان
 واجب القبول سلطان صاحب اقبال فی تاخیر و احوال بنیاد
 و قتال نمودند و هنوز جا کم ناکرده آتش بیکار و اشتغال دادند
 و کفار خاکسار هم بر می طوب و اجماد اقدام نموده آنچه مقدور
 ایشان بود صرف می نمودند و چون در حوالی آن حصار بلخ و
 درخت بسیار بود غرات فلف سوات بسیار خن زد پاها و صد
 پایه و نصب متن سهای باوقایه مشغول گشتند و آن روز تا آنکه
 اطراف حصار ظلمت آثار مغرب شب شفق رنگین شد و لا و دان
 نعم ابلی و غیر هم بخار به و مضارب مشغول بود ند چون کفار نا کار
 کمالا هتاهم و اقدام غرات مقدم داشتند نمودند و می دانستند که
 اینها هنوز از عساکر طغر شیون یک نشود بیش نیستند و معلوم
 نمودند که دیات نصرت آیات سلطانی با سعادت عظمی لر و زوق دایر شد

نسخ

و بعد از آن راه نزار کجلی مسدود و طریق خلاص بیکبار مفقود
 خواهد بود و جمعی از مردان و قطاع الطريق که در ایام
 سابقه فرار نموده و بد نشیان پیوسته بودند اعلام آن ایام
 نمودند که قدرت و مکتب غلامان درگاه اتم پناه در پیخیر
 قلاع مشیده و فتح حصون محصنه تاجحد و تا آنکه غایتیست که
 اگر روی بقلعه افلاک آوردند نزد یکست که بروج آنرا بنویس
 که خال آوردند

اگر روی سوی فی ستون آوردند بیک خطه اش مرنگون آوردند
 ازین گفت و گو بر چسبیدند و در میان فغان و غیب
 و هراس تمام بر قلوب مکر و ب آن کفار بد فجام آتیل یافته
 بود هان شب جمعی کثیر بر محالفت کردند و در معانفت نمودند و زوا
 نهانی قلعه را گشودند و یکشتهای که در بای حصار حاضر بودند
 سرم که جانب داران گزینست کشتند اما دزدان و زیاده بر صد
 نفری دیگر از کفار و بعضی از مردان خاکسار بر معاندت نمودند
 نمودند محبت جاهلیت در مانده ماندند و بعد یککه بنا بر اقبال
 محبت جاهلیت در مانده ماندند و بعد یککه آثار ظلمت آن
 حصار و در حرکت غرات کالان بازوی دیر را بزم رزم و تلم

بر کین دند و زود با نهان

که آن شب اتمام یافته بود به بای حصار احصار نحوه بسیار و بنا
 و مردان و فنی با کانه بالا دویدند و در آن شب یکی جری خود بر می
 تپیدند و ضرب تفنگ دشمن سوزن کفار را می پیرت را می کشیدند
 که دیده بان کشته و سوزان کنکر حصار فزان کشته و اگر یکی از غذا
 سعادت شهادت می رسید بجای او دمی دیگر بیشتر می دیدند
 مضمون این کشته را یاد امیر می یافتند

مردی شدن و بر خاک درم به از عمر بسیار با نام کمر
 تا آنکه جمعی از غازیان شجاعت آثار بدو در حصار در آمدند
 و تیغ خور آشام را از حصار بیام بیرون کشیدند و کفار سخت
 کشته و دست از کار و گاردان دست رفته بود چند پیری را
 از میان بیکدم به تیغ انتقام کشته اند

دشمن کشتگان کندان قلعه بود سر پشته کشته بر کوه پیروز
 و باقی را با دزدان بسته محصور و بکلی و امر او می بیند و نشان
 هم در این زمان در دار طویش آید از ساخته به پیشوایان
 فرستادند و برای سرد و ترکان ب طغر سرها و آنگاه با دزدان
 بدوگاه سلطنت مصر فرستادند و در شیشه سیع شهابان المعظم
 سلطان صاحب الزمان عالی علم بر سمند دولت و اقبال سوار شده با وفاد

کاندرازان

عظمت و جلال اذن منزل روان شدند و آن روز حوالی قلعه
 متوجه مذکوره منزل مواکب منصوبه بود و بکلی و بکلی
 روم ایلی که اقبال نموده بودند چون آیات نصرت آیات را دیدند
 مجموع پیاده شده شبقت تقییل رکاب دولت قصاب که عراقی
 نکشتن را عالی جنابیت سرافراز کردیدند و بدولت تحسین و آفرین
 بعد از منزل سعادت شمول بان با اقبال بلند بر سمند فلک مانند بر
 آمدن محصار مذکور در آمدند و بیرون و درون آن امیر و نشان
 فرموده با اقبال که هر قشون فرمودند که این اهل حصار سبک
 او اهل ایام سلطنت فی احصار را مفتوح شد خراب کردن و جری
 نداشتند امر فرمودند که برای آن دیوار محکم حصاری سنجی دیگر
 بر گردان نباشد و خندق عمیقی که آن هر صانع آب در آن در آن
 حفر نمایند و چون در اطراف آن حصار بلیت و درختستان
 بسیار بود و آن مناسب می نمود حکم عالی صادر کردید که چهار
 پنجهزار نفر از طوایف جری خوران که ایشان ایام مکر بیند و
 ایشان امثال این چند مایست احصار نمایند تا آن پیشه
 و درختان را که در حوالی و نزاعی آن قلعه واقعست مانند اعمار
 اعدای دولت قاهره از بنج و بنیاد قلعه نمایند و اطراف

انرا چون قلوب امرا و ان خاد و خاشاک ان اشجار پاک سازند
در آن هنگام بکل یکی شادانیه فرست یافته دلاور و مجاهدانی
را که در امر فتح حصار و عروج و بدروج فلک آثار آن آثار مردی
و دبری بظهور رسایند بودند عرض نموده هر یک را بطای موسوم
ساختند و بان دیار مواجیب و مرسم بفرستند القصد بعبود
عبادت رب العالمین ازین اقبال سلطان صاحبقران طوق وین
انجمن حصار مشید متین در یک دفعه و نیم ^{سخت} محو و مرغ از غلامان
کهن آستان سعادت بهین کردید و در شایسته دین و مکان امر این
فتح جهان بود که قبل از آنکه منع حقیقی جل و کرم جیب
خوان نعمت و نجات عظیمه را در ایام این سلطنت علیه بکتر اند
جاشف بکام نیکان سعادت مقام رسانید و هنوز نکی خنایند
شرطت بگاه خزان کشیدن ^{باز} پیش کشک کشیدن
اگر چه مرکب و صیر خورشید نظر
سلطان صاحبقران جهان بکران بود که همان آن مرصافه عبود
فرموده دست بدار الملک کفار انکرفس که موسوم است بشعر بدون
توجه نماید و مقدما را بهیم نما و بجا من را با و ان ^{چنان} است
مال ان طایفه ضاله اقامت نماید اما چون قلع بفرزاد کلید ممالک

۱۴۴
کفر انکرفس و سبب انتظار و اعتقاد ان قوم منکوس بودید نیت
تجرباتی آن عزم توجه ببلد را ناخیز فرمودند و متوکلان علوانه بکا
رب العالمین و معتصما بجزات سید رب المرسلین صلوات الله و سلامه
عليه و عاله و صبحه اجمعین بجانب قلع فکر و توجیه نمودند
و ان حصاریت با وجود کمال سخت و ضمت و بلند و رفعت
در غایت حصانت و استحکام و نهایت سخت و الیام بر ملتقای
دو هزار طوطه و صافه واقع شده و از کمال حصانت و معانت ^{صد} قلع
آنرا از پهل دست مراد بدین ^{سخت} پیش مانع آمده نقش طایر ^{مکمل}
اگر بر کوه بیستون کشید بودی فرهاد بقتل کلف بران نهادی
و دست تصرف بران نکرادی و اگر غمهای بکانه را برای پیشانی
دست تبار قلع اش رسید و یاد منت که قاف نکشیدی اگر چه قوت
مدر که تیر تک بر تو زبان نه بایه فلک برام رفعتش تواند و دست
اما طایر بلند پرواز چنان ^{بهر} پروبال بقصد کمال استحکامش تواند
رسید و خورشید نماء با وجود ان ارتقاء جز یکمند شعاع بر تو
آن بر نیاید و ابر را از سواهی تصاعد آن پای رفتار و دلا ^{عجز} و طغر
فروماند
حصار و سبب انتظار و اعتقاد ان قوم منکوس بودید نیت
تجرباتی آن عزم توجه ببلد را ناخیز فرمودند و متوکلان علوانه بکا
رب العالمین و معتصما بجزات سید رب المرسلین صلوات الله و سلامه
عليه و عاله و صبحه اجمعین بجانب قلع فکر و توجیه نمودند
و ان حصاریت با وجود کمال سخت و ضمت و بلند و رفعت
در غایت حصانت و استحکام و نهایت سخت و الیام بر ملتقای
دو هزار طوطه و صافه واقع شده و از کمال حصانت و معانت ^{صد} قلع
آنرا از پهل دست مراد بدین ^{سخت} پیش مانع آمده نقش طایر ^{مکمل}
اگر بر کوه بیستون کشید بودی فرهاد بقتل کلف بران نهادی
و دست تصرف بران نکرادی و اگر غمهای بکانه را برای پیشانی
دست تبار قلع اش رسید و یاد منت که قاف نکشیدی اگر چه قوت
مدر که تیر تک بر تو زبان نه بایه فلک برام رفعتش تواند و دست
اما طایر بلند پرواز چنان ^{بهر} پروبال بقصد کمال استحکامش تواند
رسید و خورشید نماء با وجود ان ارتقاء جز یکمند شعاع بر تو
آن بر نیاید و ابر را از سواهی تصاعد آن پای رفتار و دلا ^{عجز} و طغر
فروماند

شها نرایی بوده لیک آن هوس و با این متانت و استحکام مقر
 ابطال کفار بد فرجام و مسکن شمعان انرا بخود اشام بود در مالک
 کفار انکرو س و غیرها هر جادیری فی باب و سفاکی با بال بودی بد
 انجامی فرستادند و در استحکام آن اهتمام بلیغ نموده بزعم فاسد
 خود حفظ و تشید اندازان ام مهلت دینی می پنداستند
 و فی الواقع ضربان باطل اسلام و نقضش بکفار بلیغ زیاده برات
 که شرح آن در حیرت کلام کجند از جمله آنکه هرگاه جمعی از غزات کما
 خواستندی که ازین جایت بصوب دارحرب باختی نمایند هنوز
 جای یحیی که اشارت بجای اخبار کفار می نمودند همیشه حاضر این
 معنی بودند و اگر اجماعا اعدای فی حق کین نموده قصد غرض
 بعضی نواحی دیار الامیه کردند چون غازیان شجاعت رسوم
 بران اشارت هجوم آورده ندی و تن دیک آن رسیدی که دست
 اعدایا بنده ایشان بک با و باد پا خود را بدان ملجا می آیند
 مانند روباه دران کر بزگاه می چسبند و از جنک غزات شترانک
 می دستند و دران مندر سالفه پادشاه مجاهد دین دار و سلطان
 رابط معبدت انرا بیدرم با یزید خان افغانه علیه سجال الرحمة
 و لعن ان با انکرا را بدان طرف متصله گذارنده و جزیره سرم را

سرم را فرموده حوافر نواف غازیان عصفه را نژد ایندند
 و بیاروی جلد اهتمام بسی قلاع محصنه و حصن معتبر آن دیار را
 بفرب و بقتال مسخر و با مال کرده اینر اما بنا بر ملاحظه
 استحکام آن قلع و متانت سور و دیار انرا هم بان بر تو
 و تدبیر قصد نجران تشید لحتند و بان همچنین سلطات
 پشان حامی اهل ایمان سلطان مزاحان بن سلطان محمد خان بن
 سلطان یلدرم با یزید خان روم الله تعالی و اهرم بنشام همچنان
 در شاهزاده ان بعین و ثانیانه غزای غلیظ سجایت غمال
 انکرو فرموده اند و شش بان قلع محصنه از قلاع معتبر
 ایشان دران سال بعون ملک متعال کتوده فاما بتعرض قلع مذکور
 التفات نموده اند چه کمال حصانت و عسقم آن معلوم هکنان بود
 و قیسه

نزد عالی همتان عیان می نموده صیدی که در افکنی ششت
 تا آن تو نشد مداران و دینا و سلطان سلاطین جماعت
 القانی سید الرحمن سلطان محمد خان قدس سره و دلام بره
 بعد از فتح دار السلطه قطیفه غزم ستیج ان حصار استوای
 قدیم کفار با کار فرموده اند تا من بعد برین جایت آب طوره و کفار

فجادر اعلامه نماید و مغزو بلجائی بناسند و در شهر و رسته
با عساکر غارت ابطال و طوایف افندها مغال محاصره آن فرموده اند
و چنین روند عماریه و مضاربیه و استیلا و قلعہ گیری
اشتغال نموده اما بواسطه سوء تدبیر بعضی و زدا که بنای کجی
و بایکبار و عدم اعتبار و اعتداد ستیان آن فجادر بعضی را آن
عیار بمجاهدت آن بجانب جزیره بر سر نکند آن پندند و جانب
و ابکشیهای ننگ اهل و طوب و ننگ و مردان جنگ محافظه
گرفته کار عدو را حقیقی آنان روی بردند و کثیر
قرال بدفعه آنکس که می بود به یقوتال با عساکر پیشمار
و طوایف اتش ایو ناد و زاده بسیار در کشتیها نشسته و شهر
نهر مر نهر مذکور قلعہ درآمدند و چند کشتی انکشیهای
اهل اسلام که بر روی آن آب بود تاب محارب و مقابل با سفاکی
کفار بنا و ورده بان کشند و حال آنکه سعی در تسخیر
آن جناب قلعہ اتش باری محافظت جانب آب و سد مساکن
عبود و خوف کفار خاک و حکم بی بودن باد بکیا و کشند آب
بغیر باله داشت و با وجود آن حال غایت زبان بلند است
از حرب و قتال باز نداشتند و علم حیت دینی را بر هوای مجاهد

باین امدت و با وجود این حال باقی اهل ضلال تا شب
بجمل و مدافعه اشتغال نمودند تا آنسانکه سوادان
پل لیل بدیت سیه کد به شب روی راه
فرود چون از دهامام را کفار خاک و هوای آنکه
را از غارتاب مصاصم اتش را بد غارت خلاص سازند و
نمای راکشادند و رویه و رویه بروی نهادند چون
مردان کار بر قیصه نزار اشرا مطلع گردیدند اول قطع
نظر از غنائم آن مقر نموده اطراف و اکناف آن حصار را
احاطه نمودند و تمام آن کفر را با عیال و طفل که زیاده
بر یا قصد لقم بودند بدست آورده است اسیر ساختند
و بعد از آن با عشاء امتعه و نفوذ که در آن قلعہ موجود بود
برد اختند و سی نفر از رجال که معینان آن اهل ضلال
بودند خدمت با شای مشا را لیه رسانیدند و فرستاده مذکور
باز نمود که مجموع آن رجال در سلاسل و افلال و قید گانند
و پشای کور منتظر امر قضا مثال و کافری معین که فرستاده
با خود آورده بودند در آن حصار بودند دست جور سلطان
تمام آن سی نفر را به ابراهیم اغای آورده باشی که سرخی غلام

برای خاص سلطان بود احسان فرموده و مشار الیه مجموع آنها را با اهل
 و عیال بصوب دار السلطنه قطنیه فرستاده بامر شاه سلیمان و در کزک
 ناد او السلطنه پنج دونه راحت جای دادند تا با سایر اسرا که سابقا
 انقلعه بلغراد آورده بودند و هم با غایب از برر عطا بشد بودن پیشه ها
 را با آن سازند و به پیشه عمارت و ذراعت اشتغال نمایند و لااخذ
 قریه معتبره در آن محل بگذرد و سی کفره مذکور من روع و منحور شده بآن
 در همین منزل از جمله مقصات ممالک انقلو فی شخصی تباہ کاری سبیل روز ^{کاری}
 را که معروف بود بقره قاضی بولط شکایت مظلمان بعد از آنکه صدور ^{ظلم}
 پرستم وجود بر اصف امم خصوصاً حکم قبیل نقوس مجرمه و مخالفت
 با احکام شریعت مطهره و تبدیل قوانین عدالت فی عدیل و اخذ
 دشوت و بر طیل از وی و نایب و محض یا شفی و بی شوت رسید و در
 قتلش بر حسب حکم فی خلاف آن قتل او و بیل او قطع ایدیم و از علم
 من خلاف شرع و عداوت ظاهر گردید حکم قضای لازم الاضا با توابع مذکور
 اش مردار سیاست بر آوردند و خلق بسیار را در آن فتنه روزگار خلاص ^{دارند}
 نظم ظالمی کان چنان نماید کار عدل شاهنشاهی ^{نکار} بردار
 ناکوئی که عدل بیکار است کاسمان و زمین درین کار ^{است}
 و روز خاشخ مشرب شهر مذکور رحمت قرین کون فرموده باز بر سلطنت ^{سد}
 در حوالی قریه ظلمه که هم از اعیان ابدین



در حوالی قریه ظلمه که هم از اعیان ابدین

امینت بنور
ظفر ایات

کتابخانه مجلس شورای ملی
 تهران
 شماره ثبت کتابخانه ۱۳۰۳
 شماره ثبت کتاب ۱۳۰۳